آرشیو موسسه

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۱۲ - چهارشنبه [illegible]
چهارشنبه ۱۸ مهر ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

- سری جدید داستانهای هزار و یک شب
- گزارش ویژه: غار گل زرد، طبیعتی اعجاب انگیز و مدفون شده!
- در پیچ و خم دادگاه: قربانی
- چهره هنر: محمدرضا شجریان، مردی برای تمام فصول!
- گزارش پزشکی: چگونگی درمان با فیزیوتراپی

http://www.ETTELAAT.COM-
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

درمان نازایی با پیشرفته ترین تکنولوژی

با توجه به ابداع تکنیکهای نوین در درمان ناباروری همه افراد با هرگونه مشکلی می توانند صاحب فرزند شوند
بیمارستان الوند با ارائه خدمات فوق تخصصی شامل پیشرفته ترین تکنیکهای رایج جهان به شرح زیر در خدمت مراجعین محترم است:

I.C.S.I میکرواینجکشن در درمان ناباروری مردان

I.V.F آی. وی. اف (لقاح آزمایشگاهی)

هچینگ زونا (Zona hatching) برای کمک به لانه گزینی جنینی در رحم

D.I.P.I تزریق داخل پریتونئوم

I.U.I - سونوگرافی

لاپاراسکوپی (تشخیصی و درمانی)

هیستروسکوپی - درمان واریکوسل

درمان Azoospermia در مردان (TESE PESA MESA)

آدرس: تهران خیابان حافظ - چهارراه عزیزخان

بیمارستان الوند

مشاوره رایگان

تلفن مستقیم ۶۷۰۶۵۹٤
تلفن ۶۷۰٤۰۵۱-۵
داخلی ۶۰

طرف قرارداد با بیمه آسیا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
گزارش ویژه «نفتار گل زرد» ۱۰
سه گاله ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
یک هفته حادثه ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
در پیچ و خم دادگاه «قربانی» ۲۴
داستان کوتاه ایرانی و خارجی ۲۶
خاطرات کلانتر ۲۸
گزارش پزشکی «درمان با فیزیوتراپی» ۳۰
گزارش از اوین «تنگنا» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت خدمتی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

○○○

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۳۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۶۰۱۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۳ ـ چهارشنبه ۱۱ [illegible] چهارشنبه ۱۱ مهر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینمایی، تلویزیونی و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طراحی روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

وفات حضرت زینب (سلام‌الله علیها)

حضرت زینب(س) نواده گرامی رسول خدا(ص) پس از تحمل رنجها و سختی‌های فراوان در پانزدهم رجب سال ۶۲ هجری قمری وفات یافت.

این بانوی بزرگ اسلام در سال ششم هجری قمری متولد شد و در دامان پاک حضرت فاطمه(س) و علی بن ابیطالب(ع) پرورش یافت و در ایام زندگی پربارش لحظه‌ای از تلاش و کوشش در جهت کسب دانش و کمالات والای انسانی غافل نماند.

حضرت زینب(س) در سال ۶۱ هجری قمری در واقعه کربلا و پس از شهادت حضرت امام حسین(ع) پیام‌رسان حماسه جاوید آنان شد. و درحالی که با نوادگان پیامبر در اسارت بود با سخنرانیهای روشنگرانه انحرافات امویان، جنایتها و ستمهایی را که بر خاندان رسول خدا(ص) روا داشته بودند، فاش ساخت.

سرانجام این بانوی بزرگ اسلام در چنین روزی و در پنجاه و شش سالگی چشم از جهان فروبست.

تغییر قبله مسلمین از بیت‌المقدس به مکه

پانزدهم رجب سال دوم هجری قمری، به امر خداوند قبله مسلمانان از بیت‌المقدس به سوی مکه و کعبه تغییر یافت.

یهودیان همواره مسلمانان را به خاطر اینکه قبله آنها نیز بیت‌المقدس بود، مورد سرزنش قرار می‌دادند. این طعنه‌ها و سرزنشها باعث آزردگی مسلمانان بویژه شخص پیامبر اکرم(ص) می‌شد. به همین دلیل خداوند در این روز، قبله جدید مسلمانان را بیت‌الله الحرام تعیین کرد و جبرائیل، حضرت محمد(ص) را درحالی که دو رکعت از نماز ظهر خود را به سوی بیت‌المقدس خوانده بود، به سوی کعبه برگرداند و آیات تغییر قبله را به وی وحی کرد.

•

در قسمتی از آیه ۱۴۴ سوره بقره، خداوند با اشاره به نگرانی پیامبر(ص) از سرزنشهای یهود می‌فرماید:

«... اکنون تو را به سوی قبله‌ای که از آن خشنود باشی، باز می‌گردانیم، روی خود را به جانب مسجدالحرام کن و هرجا باشید روی خود را به جانب آن بگردانید...»

از آن زمان تاکنون همه مسلمانان جهان تنها به سوی مرکز توحید و یکتاپرستی، یعنی کعبه نماز می‌گذارند.

هجرت امام خمینی(ره) از عراق به پاریس

حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی در سیزدهم مهر سال ۱۳۵۷ هجری شمسی از عراق به پاریس هجرت کرد.

حضرت امام(ره) هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفت که رژیم عراق درصدد برآمد از مبارزات ایشان علیه رژیم شاه جلوگیری کند.

دولت عراق که در حفظ روابط خود با رژیم شاه می‌کوشید، از امام(ره) خواست از هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی علیه رژیم شاه خودداری کند. اما حضرت امام خمینی(ره) در پاسخ فرمود:

«این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من هم اعلامیه می‌نویسم و هم در موقعش بر منبر صحبت می‌کنم و هم نوار پر می‌کنم و به ایران می‌فرستم. این تکلیف شرعی من است و شما هم هر تکلیفی دارید عمل کنید.»

سرانجام درپی تشدید فشارهای رژیم بعث عراق و مخالفت کویت با ورود امام به این کشور، حضرت امام خمینی(ره) در چنین روزی به پاریس هجرت کرد.

پرتاب نخستین قمر مصنوعی

در چهارم اکتبر سال ۱۹۵۷ میلادی، نخستین قمر مصنوعی توسط دانشمندان شوروی سابق با موفقیت به فضا پرتاب شد و به این ترتیب «عصر تسخیر فضا» آغاز گشت.

این قمر مصنوعی که «اسپوتنیک یک» نام داشت، طی ۹۲ روز ۱۴۰۰ بار به دور زمین گردش کرد و برای اولین بار پیامهای رادیویی را از فضا به کره زمین فرستاد.

این قمر مصنوعی ۸۳ کیلوگرم وزن و ۸۵ سانتی‌متر قطر داشت و مجهز به دو دستگاه فرستنده رادیویی بود.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

یا آمریکایی و یا - بد -!

موضعگیری مقام معظم رهبری در جریانات اخیر، گرچه بارها در رادیو و تلویزیون و نیز در مطبوعات منعکس شد اما به نظر نگارنده هنوز ابعاد گسترده و وجوه مختلف و بارز این موضعگیری آنچنان که باید و شاید شکافته نشده است.

نکته ظریفی که در سخنان ایشان بود تن ندادن به یک حرف زور و بی‌منطق و بدون هیچ پشتوانه انسانی و علمی بوده است.

این روزها دستگاه تبلیغاتی غرب به پیروی از آمریکا این توهم را دامن می‌زند که هر کس دست در دست آمریکا بگذارد ضدتروریست و هر کس به بیعت با او تن ندهد الزاماً تروریست است. این تقسیم‌بندی جهان و بشریت به دو قطب آمریکایی و غیرآمریکایی و به تبع آن ضدتروریست و تروریست دارای برهان مسخره و زورمدارانه‌ای است.

تبلیغات این هفته‌ها و ایام یکی از زیرکانه‌ترین و درحقیقت زورگویانه‌ترین دکترین‌های استکباری در دهه‌های اخیر است. به‌نحوی که کشورهای جهان را در یک گوشه تنگ و تاریک و ناگزیر، گرفتار می‌کند که یا با آمریکا دست بیعت بدهند و آمریکایی شوند و یا تهمت وحشیگری و تروریسم را به‌جان بخرند.

محصول ناگزیر چنین روندی، دوقطبی شدن دنیا با تعریفی جدید و تازه است. اگر تا به‌حال و تا قبل از فروپاشی شوروی سابق کشورها را به دو بلوک شرق و غرب منسوب می‌کردند و تقدیر ناگزیر موجود در تقسیم قدرت جهانی چنین سرنوشت محتومی را تحمیل می‌کرده است حال هم با فروپاشی قدرت شرق، تقسیم‌بندی جدیدی در جهان پدید می‌آید: آمریکایی و غیرآمریکایی.

اگر در زمین بازی آمریکا توپ بزنی، خوب و انسانی و شریف و تمیز هستی و اگر در زمین مخالف آمریکا لاجرم بد، زشت، تروریست و کثیف هستی و...

پس می‌بینید که حمله به برجهای دوقلوی آمریکا چندان هم به زیان آمریکا نبوده است فرصتی از سر مظلومیت به ابرقدرت مسلط جهانی داده است تا با همه عالم تسویه‌حساب کند، یا با مایی یعنی با بشریتی و یا علیه مایی یعنی با ضدبشریت.

اگر جنایات نازیسم بر علیه یهودیان در جریان جنگ دوم جهانی بهانه‌ای به دست صهیونیزم داد تا مشروعیتی همه‌جانبه و ماندگار برای همه جنایات بعدی خودش دست و پا کند. لابد حمله به شهرهای آمریکا و کشتار آمریکایی‌ها همچنین کاربردی می‌تواند داشته باشد تا از این پس آمریکا حساب خود را با همه مخالفانش تسویه کند. اگر تقسیم قدرت زمانهای گذشته جهان، لااقل دوقطب شرق و غرب داشت که می‌شد از هراس یکی به دیگری پناه برد حالا در تقسیم‌بندی جدید دیگر هیچ گریزی وجود ندارد. فقط در این تقسیم‌بندی باید به تیم آمریکا پیوست در غیر این‌صورت باید هر چیزی را به جان خرید، از تهمت تروریسم گرفته تا تحریم اقتصادی و فشار و گرسنگی و...

آمریکا حتی به این هم قانع نیست که انبوهی از اسناد و مدارک بی‌گناهی ارائه بدهی و با حساب کشتار انسانهای بی‌گناه را درجریان حملات به شهرهای نیویورک و واشنگتن محکوم کنی و... فقط انتظار دارد که با هر اقدام او موافقت داشته باشی و اختیار همه سرزمین و اعتقادات خودت را به دست او بسپاری.

گمان می‌کنم موضعگیری مقام معظم رهبری بهترین پاسخی بود که می‌شد به این سوءتفاهم داد.

حداقل ایرانی باشیم!

اخیراً چند فیلم سینمایی دیدم. فکر می‌کنم برخی هنرمندان ما در عرصه سینما از فضای باز چهار ساله گذشته به‌درستی استفاده نکرده‌اند و به بیان دیگر و متاسفانه نشان داده‌اند که نه نیازهای جامعه را خوب می‌شناسند و نه توجهی به مقدرات جامعه دارند و نه حتی زبان گویایی برای ارائه تصویری مناسب از مملکت خویش هستند و این خود بهترین دلیل است که بگوییم با وجود تمام مضار و گرفتاریهایی که ممیزی دارد تجربه نشان داده است که هنوز باید ممیزی در سینما را از واجبات شمرد. یک سوال صمیمانه و صادقانه را با اهالی هنر درمیان می‌گذارم و به عنوان برادری کوچکتر توقع دارم یک پاسخ صادقانه نیز دریافت کنم.

محصول نگاه آزاد و بدون ممیزی به مقوله سینما چه بوده است؟ کارنامه این دوره چیست؟ از میان نزدیک به دویست فیلمی که با استفاده از فضای تازه ساخته شد بیست فیلم نشان بدهید که مشخصه‌های قابل قبول سینمای ایران را داشته باشد. نمی‌گویم مذهبی و در راستای ارزشهای دینی باشد، نه، نمی‌گویم در تایید نظام سیاسی باشد. حداقل بنده از این سینما چنین توقعی ندارم و شاید هم نباید داشته باشم اما چند فیلم از میان این دهها فیلم مؤلفه‌های سینمای ایران را داشته است؟ منظورم جامعه ایران است با دغدغه‌ها و

نامه‌های بدون واسطه

نامه‌ای به رئیس جمهور عزیز

رئیس جمهور عزیز، چهار سال پیش که به شما رای دادم به این امید که بتوانید در وضع اقتصاد کشور و وضع فرهنگی و اوضاع سیاسی تحولی ایجاد کنید. در طی چهار سال گذشته شاهد تحولاتی در امر سیاست و فرهنگ کشور بودیم اما کارهای اقتصادی شما زیاد نبود و اگر هم بوده از قبیل کم کردن بدهیهای خارجی و ثابت نگهداشتن تورم و یا حتی پایین آوردن تورم نتوانسته است مردم را آنطور که باید و شاید راضی کند. این بار که به شما رای دادم امیدوارم در زمینه اقتصاد چنان پیشرفتی کنید تا آنهایی نیز که مخالف شما هستند باور کنند که شما موفق بوده‌اید.

در طی چهار سال گذشته شما کاری کردید که جوانان خودشان را بشناسند و باور کنند از امروز جوانان می‌خواهند شما کاری کنید که بتوانند ضمن باور کردن خودشان در کشوری اسلامی اقتصاد شکوفایی داشته باشند و زندگی متوسطی داشته و به حیات خود ادامه دهند. تنها شعار جوان و جوانان کافی نیست باید کاری کرد که جوان زندگی کند و از این زندگی احساس خودباوری نماید.

رئیس جمهور عزیز، به اطرافیانتان بگویید شعار بس است. وقت عمل فرا رسیده است. امید است در این چهار سال که به لطف پروردگار و با رای بالای مردم فهمیده مجدداً انتخاب شده‌اید کاری کنید که مردم از رای خود پشیمان نشوند که یقین دارم همین‌طور خواهد بود.

دوستدار شما: حمید مهردوست - اندیمشک

تعطیلی مطبوعات به نفع جامعه نیست

معمولاً صدور حکم اعدام به عنوان آخرین راه‌حل و علی‌رغم میل باطنی قاضی صادر می‌شود علی‌رغم میل باطنی به این معنی که چرا مجرم چنین جرمی بس بزرگ را مرتکب گردیده که وی مجبور به صدور حکم اعدام گردیده و شخص معدوم دیگر وجود خارجی ندارد لغو امتیاز مطبوعات همان اشد مجازات است. با این تفاوت که فرد اعدام شده پرونده‌اش در این دنیا بسته می‌شود ولی روزنامه لغو امتیاز شده تازه در آغاز راه می‌باشد و در اصل وجود خارجی هم ندارد و با توجه و عنایت به اینکه ملت ایران آگاه روشن و بدون تحقیق و مدرک هیچ‌گونه القایی را از شخص یا رسانه و رادیوای نمی‌پذیرد و همین ملت با اکثریت بی‌نظیر به قانون اساسی و ولایت فقیه رای داده‌اند و به آن عشق می‌ورزند و نظامی که با این آرا مشروعیت می‌یابد با چند اخبار کذب و دروغ پایه‌های آن سست نمی‌شود، بهتر است که به این ملت آگاه اطمینان کنیم. الان جوانان ما در تمام عرصه‌های پزشکی، شیمی، ریاضی، کامپیوتر جزء برترینهای جهان هستند، و شایسته است که دست‌اندرکاران قضایی مطبوعات دل خود را از جهت این ملت نازک نگیرد چون بستن و لغو امتیاز کردن روزنامه‌ها با توجه به اینکه ما باید انقلاب اسلامی خود را صادر کنیم، از نظر افکار عمومی ایران و جهان چندان صورت خوشی ندارد، حیله شخص حیله‌گر قبل از هر کس یا هر چیز خود حیله‌گر را رسوا می‌کند و کسی که حیله می‌کند بیشتر از همه به خود ظلم کرده است و این نشر اکاذیب اگر در روزنامه‌ای باشد قبل از همه توسط ملت تحریم می‌شود و تیراژ آن به شدت کاهش می‌یابد. شخصی که اهل مطالعه و تفکر است پول و مهمتر از همه وقت گرانبهای خود را صرف خواندن چرندیات نمی‌کند، در قرن بیست و یکم بسیار مشکل بلکه بعید است اخبار دروغ و کذب را به‌جای اخبار صحیح و درست به مردم فهماند تا فلانی بیاید به تفسیر و اخبار دروغ خود پافشاری کند. طرف مقابل صحیح آن را با مدرک از طرفهای مختلف درمی‌یابد. در لغو امتیاز کردن و یا زندانی نمودن یک نویسنده باید بسیار محتاط بود بین یک نویسنده حتی خلافکار با یک بزهکار اجتماعی اختلافها می‌باشد و بهتر آن است که حتی‌المقدور از برخورد با نشریات و نویسندگان اجتناب شود و اگر مجبور به این مهم شدیم در یک دادگاه علنی و دادن تمام امکانات دفاعیه

مشکلات مردمش.

با عرض معذرت کارنامه سینمای ایران با ساخت فیلمهایی بوده است که به قیمت نشان دادن عقب‌ماندگی و فقر و درماندگی ایران و ایرانی و تحقیر جامعه و مردم، اعتبار و شهرت جهانی برای سازنده و کارگردانش آورده و بدون اینکه در داخل کشور بتواند حتی تماشاچی مخالف داخلی را به دلیل بیگانگی‌های جریان آن با جامعه امروز ایران جلب و جذب کند. فقط باعث شده که کارگردان فیلم ماهی یکبار در یک جشنواره جهانی به پاداش آبروریزی از این مردم و این مملکت به خرج جشنواره‌ها حضور یابد و برایش کف و سوت بزنند و با تمام قید و بندهای اخلاقی و اجتماعی و روابط سالم و انسانی را درنوردیده تا به قیمت حمله به هر ارزش و باوری تهیه کننده و احتمالاً کارگردانش را به نان و نوایی برساند.

از سفر قندهار و دایره و نیمه پنهان و... صحبتی نمی‌کنم. از فیلمهای ماههای گذشته مثل پارتی و شبهای تهران و علفهای هرز و آب و آتش و... هم همین‌طور. به همین فیلم آواز قو نگاه کنید تا معلوم شود که سینمای امروز ایران متاسفانه چه رسالتی را دنبال می‌کند. کم مانده است سوپراستارها و قهرمانهای این مردم که بسیاری از آنها گرفتار انواع و اقسام محرومیت‌ها و بی‌عدالتی‌ها هستند از میان بچه‌های پولدار و بی‌درد این جامعه سر برآورند و قهرمان این مردم بشود فرزند نازپرورده و [illegible] یک بازاری بساز و بفروش پولدار فرصت‌طلب که می‌خواهد حق تمام جوانهای این مملکت را با کله زدن به صورت یک مامور بی‌ادب و بی‌منطق بگیرد! تا تمام سالن سینما هم برایش کف بزند!

انگار تمام مشکلات جوانهای این مملکت به‌جای بیکاری و مشکلات اقتصادی و نداشتن امکان ازدواج و فاصله‌های طبقاتی و هزار مشکل اجتماعی دیگر، آنهم حالا، همین گیردادنهای نیروی انتظامی است که بحمدلله این روزها کاملاً مشکلشان حل شده است! (اگرچه نگارنده همواره یکی از منتقدان جدی نحوه برخورد برخی نیروهای پلیس با جوانان و دختران و پسران بوده است) گویی کارگردان و تهیه کننده از میان همه مشکلات فقط همین مشکل را داشته‌اند که ظاهراً در این مملکت برای جامعه شریف ثروتمندان و برخورداران امکان آزادی رابطه فراهم نبوده است که البته این روزها این مشکل هم حل شده است و خوشبختانه این طبقه شریف که در این کشور دست بازی برای هر کار دارند به‌راحتی می‌توانند با هر کس و در هر جا خوش باشند و مطمئن هم باشند که کسی مزاحمشان نمی‌شود.

البته مزاحمت بد است بویژه اگر از طرف پلیس باشد و هیچ‌کس هم با آن موافق نیست. وظیفه پلیس هم این نیست که در زندگی‌ها و حریمهای خصوصی افراد وارد شود و به تحقیر جوانها رضایت بدهد اما حرف بر سر آن است که آیا واقعاً شکل بیان مشکلات جوانهای این مملکت در همین سطح ابتدائی و مبتذل باید باقی بماند؟

آیا این قهرمانان واقعاً رهبران جامعه جوان ایران و ایرانی‌اند؟ آیا تعهد اجتماعی یک هنرمند باید این همه سخیف و پیش‌پاافتاده باشد؟ آیا وظیفه هنرمند این نیست که در فضای جامعه خود نفس بکشد و حرفش حرف مردم آن جامعه باشد و قهرمانان قصه‌هایش نشانه‌های حداقلی از ویژگیها و توانمندیهای آن جامعه را داشته باشند؟

نمی‌گویم مذهبی و یا معتقد باشیم و یا طرفدار نظام.

ایرانی و مردمی و باانصاف و آزاده هم نباید باشیم؟

کار بزرگ نوجوانان والیبال

در آخرین لحظات نگارش این یادداشت (روز یکشنبه) خبری شنیدم که حیفم آمد با وجودی که معمولاً با سیاق نوشته‌های این صفحه چندان همخوانی ندارد و مقوله‌ای ورزشی است چیزی در این باره نگویم و منتظر بمانم تا هفته آینده بروبچه‌های سرویس ورزشی در این باره قلم بزنند و آن خبر اینکه جوانان بی‌ادعا و باغیرت تیم والیبال کشورمان با همه بضاعت اندک و بودجه کم و بی‌توجهی‌هایی که معمولاً به «غیرفوتبالیها» می‌شود دست به کاری بزرگ زدند و به فینال رقابتهای والیبال جام جهانی جوانان راه یافتند.

در کشاکش بحث داغ رقابتهای مقدماتی جام جهانی و توجه همه رسانه‌ها به فوتبال و فوتبالیست‌ها و خرج بودجه‌های کلان برای فوتبال، کاری که نوجوانان والیبالیست کشور انجام دادند کاری بزرگ و ستودنی بوده است که نباید در هیاهوی فوتبال گم شود.

شایسته است که مقامات کشور ارزش کار بزرگ این جوانهای شایسته و مربیان زحمتکش و سرپرست دلسوز تیم اعزامی به قاهره را به‌خوبی درک کرده و با ارسال پیام و اهدای جایزه و پاداش و استقبال مناسب از این عزیزان، تقدیر و تجلیل شایسته‌ای از این تیم به عمل آورند.

در این مجال مختصر ما به سهم خود به این نوجوانان شایسته تبریک می‌گوییم و احسنت و آفرین نثارشان می‌کنیم و همت و تلاش قابل تقدیرشان را ارج می‌نهیم و امیدواریم مقامات و مسوولان ذیربط هم به شایستگی از این قهرمانان جوان تجلیل کنند تا آنها در سایه کم‌توجهی آرزو نکنند که کاش فوتبالیست شده بودند!

■

برای مجرمان آن و با وسواس به قرائت حکم بپردازیم تا مبادا بین آرا و افکار خوانندگان آن نشریات با دستگاه قضایی فاصله بیندازیم.

عبدالمطلب خاکساری از قیر فارس

طرح معاوضه خودروهای قدیمی چه شد؟

دولت که با تولید هزاران هزار دستگاه اتومبیل و وارد کردن صدها هزار دستگاه جدید دارد گامهایی در جهت صنعتی کردن برمی‌دارد چرا نمی‌آید و این طرح را که سالهاست حرفش در بین افراد مختلف در بین است اجرا نمی‌کند؟ طرح معاوضه خودروهای مستهلک و قدیمی. این طرح که در اکثر کشورهای دنیا هر پنج سال یکبار انجام می‌شود و قیمت اتومبیل آنقدر پایین است که هر کارگر یا کارمندی حداکثر با حقوق یک سالش می‌تواند اتومبیل نوی معمولی و ساده‌ای تهیه کند در کشور ما لااقل با میانگین ۲۰ سال درنظر گرفته شود و سعی شود لااقل اتومبیل‌های سال ۱۳۶۰ به پایین و ۱۹۸۲ به پایین را تعویض کنند و داوطلبانه مردم بیایند و قیمت خودروی آنها عادلانه حساب شود و قیمت خودروی تحویلی وارداتی یا تولیدی داخل هم انصافانه حساب شود و سپس الباقی به‌صورت اقساطی که بتواند قابل پرداخت باشد از متقاضی دریافت شود.

با این رویه علاوه بر اینکه ناوگان حمل و نقل داخل شهری و بیرون شهری ما نو و سالم می‌شود مشکل انبوه شدن تولیدات و واردات خودرو حل شده و از قطعات سایر خودروهای فرسوده و مستهلک هم می‌تواند استفاده بهینه در صنعت و خودروسازی به عمل آورد. جان کلام اینکه بیاید به‌جای پاورچین پاورچین و آهسته به سوی تمدن و پیشرفت رفتن گامهای استوار و محکمی برداریم و سپس کامیونها، اتوبوسها، موتورها و الی آخر تعویض شود.

کیکاووس روشنک - مشهد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و وفادار مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش بسیار به‌خاطر تاخیر در پاسخ دادن به نامه‌های شما عزیزان که هیچ علتی جز کثرت نامه‌ها ندارد.

○○○

*** موسی رجبی - ترکمن‌چای**

برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری باید توانایی نویسندگی و یا گزارشگری هم در شما دیده شود. با تشکر از عکس ارسالی خواهشمند است خبر و یا گزارشی تهیه و ارسال کنید تا در این باره تصمیم‌گیری شود.

*** مهدی ظهیری - دزفول**

چاپ تصاویر سه بعدی قطع نشده، مدتی است به‌خاطر حجم آگهی‌های مجله - که چاپ آن لازم است - در این مهم تاخیر افتاده است. ان‌شاءالله در هفته‌های آتی آن را چاپ خواهیم کرد.

در مورد مطالب علمی مجله هم حق با شماست. سعی داریم حداقل دو صفحه علمی و پزشکی هر هفته در مجله داشته باشیم.

*** علی حضوری - گنبد**

نامه شما را به بخش ورزشی ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. از همکاری شما با مجله سپاسگزارم.

*** کیکاووس روشنک - مشهد مقدس**

قدرمسلم در برخورد با جرم و جنایت هیچ فرقی بین وزیر و وکیل، پسر این آقا یا آن مقام نیست. چه آقای جلال‌الدین فارسی باشد و چه پسر آقای فلاحیان. در هر دو مورد هم دستگاه قضایی به پرونده رسیدگی کرده است بویژه در مورد اخیر حتی دادگاه محسن فلاحیان علنی بوده و حکم هم صادر شده است.

یکی از مقالات ارسالی شما در همین صفحه نامه‌های بیواسطه چاپ شده است.

*** زینب حسینی - اسلام‌آباد غرب**

پیشنهاد می‌کنم با مطالعه بیشتر و بویژه مطالعه گزارشهای چاپ شده در روزنامه‌ها و مجلات و حتی همین مجله، با پیچ و خمهای خبرنگاری آشنا شوید و سپس یک گزارش از شهر و دیار خود تهیه و برایمان ارسال کنید تا مقدمات ورود شما به جمع خبرنگاران افتخاری مجله فراهم گردد.

■

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

مجلس و تحرکی تازه

> تصویب اصلاحیه قانون گزینش را باید گامی جدید در روند حرکت زیربنایی در پروژه اصلاحات دانست که مجلس ششم به عنوان یک اولویت نسبت به آن اهتمام ورزید و این نکته را مورد تأکید قرار داد که مهمترین و شاید دشوارترین بخش پروژه اصلاحات اصلاح زیربناها و ساختارها می‌باشد

سایه سنگین تحولات سیاسی منطقه و آنچه در آمریکا روی داد و تبعات ناشی از آن چنان بر فضای سیاسی کشور تأثیر گذاشت که جو رکود و بی‌تحرکی کم‌سابقه‌ای را در کشور به‌وجود آورد. تعطیلی چند هفته‌ای مجلس به عنوان یکی از کانونهای مهم خبرساز و حرکت‌آفرین در کشور نیز در کنار عوامل خارجی تشدید این فضای راکد را موجب شد.

نگاهی اجمالی به صفحه اول روزنامه‌های چند هفته اخیر به خوبی این کم‌تحرکی سیاسی داخلی را نشان می‌دهد، چرا که شاید به‌ندرت بتوان در این چند هفته روزنامه‌ای را یافت که تیتر نخست خود را به موضوع حوادث آمریکا یا پیامدهای آن اختصاص نداده باشد. از آنجا که تیتر نخست روزنامه‌ها درواقع به موضوعی اختصاص می‌یابد که از دید تحریریه آن روزنامه مهمترین خبر یا سوژه روز است، قرار گرفتن موضوع حوادث آمریکا و تبعات آن در منطقه حکایت از اهمیت روزافزون آن نزد گردانندگان روزنامه‌ها و افکار عمومی دارد.

این مسأله و حساسیت و اهمیت آن کافی بود تا چندین هفته تمام یا اکثر تحولات و رویدادهای سیاسی و غیرسیاسی کشور را تحت‌الشعاع خود قرار دهد و تمرکز خبری بر روی آن باعث شود، اما پایان تعطیلات مجلس و همزمان بازگشایی دانشگاهها و مدارس باعث شد تا اندکی نشاط و تنوع به فضای سیاسی کشور دمیده شود. مجلس که پس از چند هفته سپری کردن تعطیلات تابستانی خستگی ناشی از جلسات متعدد برای کابینه و حجم بالای رایزنیهای مرتبط با آن را به‌طور کامل زدوده بود آماده می‌شد تا فصل جدیدی را در همکاری با دولت تازه آغاز نماید.

در نخستین جلسه و پیش از ورود مجلس به دستور کار، یکی از مسائلی که توسط برخی نمایندگان مطرح و نسبت به آن از هیأت رئیسه مجلس تحرک بیشتری طلب شد، موضوع اهانتهایی بود که در دوره تعطیلی مجلس توسط یکی از ائمه جمعه نسبت به نمایندگان صورت گرفته بود. هرچند بلافاصله پس از توهینهای مذکور روابط عمومی نسبت به آن واکنش نشان داد، اما نمایندگان معترض خواستار پاسخ صریحتر و برخورد شفاف‌تر رئیس و هیأت رئیسه مجلس با موضوع براساس وظیفه‌ای که آیین‌نامه مجلس برعهده آنان می‌گذارد بودند.

ماده ۲۳ آیین‌نامه داخلی مجلس در این گونه موارد از جمله «وظایف و اختیارات هیأت رئیسه مجلس» را در بند ۱۱ «حفظ شأن و منزلت و اقتدار مجلس و دفاع از حقوق و جایگاه قانونی نمایندگان» ذکر کرده است. با استناد به این ماده از آیین‌نامه، نماینده ساوه ضمن آنکه از رئیس مجلس می‌خواست واکنش لازم را نشان دهد گفت:

«سؤال من این است که آیا تریبون مقدس نماز جمعه نباید کنترل و ارزیابی شود؟... مگر فلسفه نماز جمعه دعوت و تأکید بر تقوا نیست؟ مگر تقوای زبان یکی از مصادیق تقوا نیست؟ این گونه فرهنگ‌سازی و استفاده از کلمات رکیک و سخیف تأثیرات سوء در نمازگزاران می‌گذارد.»

علاوه بر نماینده ساوه یکی دیگر از نمایندگان مجلس نیز در سخنان پیش از دستور خود نسبت به اهانت به مجلس اعتراض کرد. نماینده ورزن در این زمینه گفت: «مجلس و قوه قانون‌گذاری با مرارت و زحمات زیادی در یک‌صد سال اخیر کشور ما شکل گرفته و به صورت کنونی درآمده است. مجلس امروز به وسیله بعضی رسانه‌ها و مطبوعات مورد هتک حرمت قرار می‌گیرد. در کدام دوره مجلس مثل امروز مورد بی‌احترامی قرار گرفته است؟ هر از گاهی احضار نماینده‌ای به دادگاه و محکومیت وی در رسانه‌ها با آب و تاب نقل می‌شود. آن یکی برحسب درک و فهم خویش مجلس را باغ وحش و نمایندگان را جانور می‌نامد» اشاره این نماینده مجلس به اظهارات آقای حسنی امام جمعه ارومیه می‌باشد که چندی پیش در نماز جمعه گفته شده بود.

بحث مهم حساسیت‌برانگیز اصلاح قانون گزینش نیز در نخستین جلسه مجلس شورای اسلامی به تصویب نهایی رسید، بحثی که اگر در شرایط عادی طرح می‌شد، مخالفتهای جدیتری برمی‌انگیخت. این طرح چند ماه پیش که کلیاتش به تصویب رسید، موجب بروز انتقادها و اعتراضهایی درسطح محافل رسانه‌ای شده بود. این اعتراضها البته تاحدی تعدیل طرح اولیه را به دنبال داشت، اما با این حال طرحی که اینک به تصویب نهایی رسیده از تناسب زمانی بسیار بیشتری نسبت به قانون قبلی برخوردار است و اوضاع امروز جامعه تطابق بیشتری دارد.

براساس یکی از مواد این طرح تعیین خط‌مشی و سیاست و هماهنگی‌های موردنیاز تصویب آیین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های لازم به منظور اجرای این قانون و احراز صلاحیت گزینش‌گران پشتیبانی علمی تخصصی نظارت عالیه بر حسن اجرای امور، نقض یا ابطال آرای خلاف قانون از وظایف رئیس جمهوری است. در ماده دیگری نیز تصریح شده، که رئیس جمهوری می‌تواند تمام یا بخشی از وظایف اجرایی این قانون را به وزیران یا بالاترین مقام دستگاههای مستقل تفویض کند.

قانون اصلاح شده گزینش هرچند نسبت به طرحی که چند ماه پیش در مجلس مطرح و رد شد، مشمول تعدیلهای بسیاری شده اما به هرحال نسبت به آنچه تاکنون اجرا می‌شده مترقی‌تر و به‌روزتر می‌باشد. طرحی که پیشتر در مجلس مطرح و رد شد گزینش را تا حد زیادی حذف می‌کرد و معیارهای آن را به حداقل می‌رساند. موج مخالفتهایی که در نتیجه ارائه آن طرح ایجاد شد و بررسی دقیق‌تر طرح در مجلس نمایندگان را برای رأی مثبت به آن متقاعد نکرد، اما از آنجا که اصلاح ساختار گزینش در کشور از اولویتهای مجلس ششم بود، طرح جایگزینی ارائه و تصویب شد.

هرچند به این طرح نیز انتقادهایی از سوی برخی روزنامه‌های طیف منتقد دولت نظیر کیهان و جمهوری اسلامی وارد شد، اما نتیجه تصویب نهایی آن در مجلس بود. گرچه تا قطعی شدن این قانون فقط فیلتر شورای نگهبان باقی است، اما اصل چنین حرکتی را باید گامی در جهت اصلاح

اگر وعده آقای خاتمی در مورد «بانک اطلاعات مدیران» اجرا شود، بسیاری از خلأهای مدیریتی کشور پر می‌شود

ساختار کشور داشت که در راستای پروژه اصلاحات مجلس ششم آن را برداشته است. اقداماتی نظیر این طرح از آنجا که زمینه‌ساز اصلاح پاره‌ای زیربناها و قوانین کلیدی است تأثیر قابل ملاحظه‌ای در سرعت بخشیدن به روند اصلاحات خواهد گذاشت و تأثیر ماندگاری را در نهادینه شدن شفافیت و ابهام‌زدایی از سازوکارهای مختلف در کشور نظیر گزینش نیروها و انتخاب مدیران خواهد داشت.

اگر وعده چند سال پیش آقای خاتمی مبنی بر تشکیل بانک اطلاعات مدیران نیز روزی در کشور اجرا شود، یک گام بزرگ به سمت شکل‌دهی نوعی نظم سیاسی مردمسالار برداشته می‌شود. در مقطع انتخاب کابینه اول در تیر و مرداد ۷۶ آقای خاتمی در نبود بانک اطلاعاتی از کسانی که شایستگی احراز مسوولیت‌های مدیریتی بالا دارند، انتقاد کرد و وعده داد با همکاری سازمان امور اداری و استخدامی وقت تدبیری برای این مشکل اتخاذ شود اما روند امور نشان می‌دهد که گویا تاکنون برای چنین موضوعی اقدام درخور توجهی صورت نگرفته است.

انتقاد آقای خاتمی در آن مقطع این بود که «چرا هرگاه می‌خواهیم وزیر یا مدیر ارشدی انتخاب کنیم، مجبوریم تنها در یک فهرست محدود و با تعداد معینی جستجو کنیم؟» این سؤال انتقادی خلأیی را نشان می‌داد که وجودش مانع از شناسایی و رشد نیروهای بسیاری می‌شد که در جامعه وجود دارند و برای احراز بسیاری از مسوولیتها صلاحیت و توان دارند. اما به دلیل نبود مکانیزمهای شناسایی و کشف در معرض خدمت قرار نمی‌گیرند و از توان آنان استفاده نمی‌شود. در عوض گردش مدیران در دایره بسته‌ای صورت می‌گیرد که از حیث تعداد و تنوع محدودیت بسیار دارد. اگر برای این خلأ تدبیری اندیشیده شود، امید بسیاری وجود دارد تا مسیر یافتن و تربیت مدیران لایق و شایسته به شکلی منطقی هموار شود و چرخه نسبتاً بسته گزینش مدیران تا حدی شکسته شود.

این اقدام حرکتی درخور توجه برای حاکمیت اصل شایسته‌سالاری است که بارها در سطوح مختلف لزوم اهتمام به آن مورد تأکید قرار گرفته است. در نظامهای مردمسالار به دلیل وجود احزاب سیاسی و نهادهای صنفی مسیر کشف نیروهای بااستعداد و توانمند بسیار هموارتر از جوامعی است که سنت حزبی ضعیفی دارند، زیرا احزاب در بعد درونی یکی از محورهای مورد توجه را پرورش و رشد نیروهای مستعد و انجام آموزشهای لازم قرار داده‌اند و از این مسیر در جهت ارتقاء کشور مؤثر بوده‌اند.

کمیسیون ویژه

در نخستین هفته کاری پس از تعطیلات تابستانی مجلس نمایندگان ملت که روزهای مهم و خبرساز پس از انفجارهای آمریکا را در تعطیلی به‌سر برده بودند و از بیشتر اخبار اعلام شده آگاهی نداشتند، در راستای اختیار قانونی خود خواستار اطلاعات بیشتر در زمینه مسائل مهم بین‌المللی شدند. نمایندگان مجلس ضمن آنکه خواستار تشکیل جلسه‌ای غیرعلنی و حضور نمایندگان شورای عالی امنیت ملی و وزیران مربوطه جهت ارائه اخبار و تحلیل‌های مطرح در حادثه آمریکا شدند، با استناد به یک ماده از آیین‌نامه داخلی مجلس متقاضی تشکیل یک «کمیته ویژه» در این زمینه نیز شدند. در ماده ۵۹ آیین‌نامه مجلس آمده است: «در مسائل مهم و استثنایی که برای کشور پیش می‌آید و در این خصوص تشکیل کمیسیون ویژه‌ای برای رسیدگی و تهیه گزارش ضرورت پیدا می‌کند، به پیشنهاد حداقل پانزده نفر از نمایندگان و تصویب مجلس، این کمیسیون تشکیل می‌شود. اعضای کمیسیون ویژه که هفت تا پانزده نفر بنا به نظر پیشنهاددهندگان خواهند بود، مستقیماً در جلسه علنی توسط نمایندگان با رأی مخفی و اکثریت نسبی انتخاب خواهند شد. هیأت رئیسه کمیسیون ویژه همانند دیگر کمیسیونها انتخاب خواهد شد.»

نمایندگان درخواست کننده برای تشکیل کمیسیون ویژه بررسی تحولات اخیر منطقه انجام نظارت مجلس بر دستگاههای مربوطه و حساسیت مواضع ایران را در این موضوع علت درخواست خود عنوان کرده‌اند.

ماده ۵۹ آیین‌نامه داخلی مجلس تاکنون اجرا نشده و این نخستین بار است که مجلس درصدد تشکیل کمیسیون ویژه برآمده است. ظاهراً اهمیت و حساسیت بالای تحولات و لزوم روزآمد کردن اطلاعات و آگاهیهای نمایندگان مجلس مهمترین دلیل تشکیل این کمیسیون می‌باشد.

نکته قابل توجه این است که کمیسیون مذکور اختیار اجرایی خاصی ندارد و تنها می‌تواند به بررسی موضوع پرداخته و از حیث اطلاع‌رسانی، به نمایندگان مجلس مفید باشد تا نمایندگان مجلس از ابعاد مختلف موضع رسمی کشور که به تصویب مراجع مربوط رسیده آگاهی یابند و در اظهارنظرهای خود چارچوب کلی و اصلی موضع کشور را درنظر بگیرند.

آرمین نایب رئیس کمیسیون سیاست خارجی و امنیت ملی کشور علت تشکیل کمیسیون ویژه را این گونه بیان می‌کند: «مجلس مهمترین قوه نظام است و باید تحرک قابل قبولی در حوادث اخیر منطقه که ارتباط مستقیمی با امنیت ملی کشور دارد، داشته باشد. نمایندگان خواستار نظارت بیشتر بر عملکرد دستگاههایی نظیر وزارت خارجه، اطلاعات، دفاع و شورای عالی امنیت ملی در جریان تحولات اخیر هستند.»

مجلس شورای اسلامی در اقدامی تازه و براساس اختیار قانونی خود با تشکیل یک کمیسیون ویژه برای بررسی و نظارت بر عملکرد نهادهای مختلف ذی‌ربط در رویدادهای اخیر، تحرک جدیدی را برای تأثیرگذاری بر روند تصمیم‌سازی در تحولات جاری منطقه آغاز کرد

آرمین ضمن اشاره به محرمانه بودن مذاکرات شورای عالی امنیت ملی یادآور شده است: «اگرچه امنیت ملی کشور ایجاب می‌کند که مسائل محرمانه منتشر نشوند، ولی مصالح ملی ایجاب می‌کند که مجلس نقش فعالی در حوادث اخیر ایفا کند و این محدودیت مشکلی برای انجام وظیفه مجلس ایجاد نمی‌کند.»

مجید انصاری نماینده دیگر مجلس و رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس نیز علت درخواست نمایندگان برای تشکیل سریع کمیسیون ویژه را «نشان دادن حساسیت مجلس شورای اسلامی به موضوع و همکاری با سایر قوا و مسوولان نظام جهت اتخاذ مواضع عاقلانه و مصلحت‌اندیشانه در قبال مسائل بین‌المللی» ذکر کرده است.

کمیسیون ویژه در نخستین تجربه خود درحالی تشکیل می‌شود که برای حداکثر پانزده کرسی آن بیش از صد نماینده خواستار عضویت هستند. مطابق آیین‌نامه مجلس اعضای کمیسیون ویژه با رأی‌گیری توسط نمایندگان مجلس تعیین می‌شوند. کمیسیون ویژه مجلس برای بررسی و نظارت بر تحولات اخیر منطقه درحالی تشکیل می‌شود که سرعت روند رویدادها و تحولات در این زمینه نسبتاً بالاست.

نکته قابل اشاره در این موضوع توجه به نقش محوری شورای عالی امنیت ملی در حوادث مشابه و مهم کشور می‌باشد. مطابق اصل ۱۷۶ قانون اساسی «تعیین سیاست‌های دفاعی - امنیتی کشور در محدوده سیاستهای کلی تعیین شده از طرف مقام رهبری»، «هماهنگ نمودن فعالیت‌های سیاسی، اطلاعاتی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در ارتباط با تدابیر کلی دفاعی - امنیتی» و «بهره‌گیری از امکانات مادی و معنوی کشور برای مقابله با تهدیدهای داخلی و خارجی» از وظایف شورای عالی امنیت ملی است. با این توصیف کمیسیون ویژه در مسائل جاری حداکثر می‌تواند به تصمیم‌گیران کشور کمک مشاوره‌ای بدهد و از برخی مباحث آگاهی یابد.

■

ایران و جهان

- رئیس جمهور، آموزش و پرورش نیازمند اصلاحات اساسی است.
- وزیر خارجه انگلیس در تهران با مقامات ایرانی مذاکره کرد.
- مرزهای شرقی ایران به روی افغانها بسته شد.
- برای کنترل مأموران نیروی انتظامی در مراکز پلیس دوربین مدار بسته نصب می‌شود.
- محتوای کتابهای درسی امسال هم تغییر کرد.
- امیر انتظام به مرخصی استعلاجی رفت.
- مجلس و دولت برای نوسازی صنایع نساجی توافق کردند.
- نمایندگان اتحادیه اروپا در تهران با رئیس جمهور و وزیر امورخارجه به تبادل‌نظر پرداختند.
- شورای عالی امنیت ملی در حضور رهبر انقلاب آخرین تحولات منطقه را بررسی کرد.
- ۲۱۰ نماینده مجلس در نامه‌ای با مردم آمریکا ابراز همدردی کردند.
- وزیر بازرگانی نظام تعرفه‌ای آقازاده‌ها و آقایان را از بین می‌برد.
- ۱۷ هزار زندانی چک بلامحل وجود دارد.
- وزارت بهداشت مسئول تأخیر در بهره‌برداری از بیمارستان قلب و عروق تهران اعلام شد.
- براساس گزارش سازمان ملل کمتر از نیم درصد از تولید ناخالص ملی ایران به پژوهش اختصاص دارد.
- رمضان‌زاده دبیر هیأت دولت شد.
- اقدام مجلس ششم در تأسیس «اتحادیه بین‌المجالس اسلامی» غیرقانونی اعلام شد!
- کمونیست‌ها در انتخابات لهستان پیروز شدند.
- آمریکا دارایی گروههای وابسته به بن‌لادن را مسدود کرد.
- آمریکا برای ۱۱ کشور لیستی فرستاده که در آن تروریست‌های مقیم آن کشورها را معرفی و خواستار تسلیم آنها شده است.
- عرفات و پرز ملاقات و مذاکره کردند.
- مسکو اعلام کرد اعراب طرفدار بن‌لادن هسته فرماندهی چریک‌های چچن را تشکیل می‌دهند.
- عربستان و امارات رابطه خود را با طالبان قطع کردند.
- وزیر خارجه انگلیس پس از ایران در اسرائیل با شارون ملاقات کرد.
- کردها در حمایت از اوج‌آلان تظاهرات کردند.
- سفر آسیایی بوش لغو شد.
- طرح ترور رئیس جمهور آمریکا کشف شد.
- پوتین: روسیه سلاح بیشتری در اختیار مخالفان طالبان قرار می‌دهد.
- آمریکا از روی کار آمدن یک رژیم بنیادگرا در پاکستان نگران است.
- بودجه نظامی ۳۴۴ میلیارد دلاری آمریکا تصویب شد.
- اینترپول خواستار دریافت اطلاعات درباره ۴۰ مظنون از لبنان شد.
- چین قدرتمندترین سلاح موشکی خود را آزمایش کرد.
- طالبان سفارت آمریکا را در کابل به آتش کشیدند.

■

حسن فتحی

افغانستان: حرکت به سوی آرامش

از سال ۱۹۷۳ که ظاهرشاه با کودتا برکنار شد، کشمکش در افغانستان آغاز گردید

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که ائتلاف جهانی ضدتروریسم که پس از حملات تروریستی به آمریکا شکل گرفت در صدد است مشکل افغانستان را برای همیشه حل کند و به جنگ و خونریزی در این کشور پایان دهد.

اگر نگاهی عمیق و اصولی به حوادث و تحولات افغانستان در نیمه دوم قرن بیستم بیندازیم و حوادث و رویدادهای این کشور را بدون پیشداوری و عینک طرفدارانه از یک گروه و حزب، مورد بررسی قرار دهیم به این واقعیت پی خواهیم برد که این کشور پس از سقوط ظاهرشاه در سال ۱۹۷۳ با کشمکش‌های گوناگون سیاسی مواجه گردید که با روی کار آمدن کمونیست‌ها که با کودتای نظامی همراه بود وارد مرحله جدیدی شد.

از آن پس آرامش، صلح و ثبات از افغانستان رخت بربست و خونریزی و جنگ جای آن را در این سرزمین گرفت به طوری که امروزه این سرزمین به ویرانه بزرگی تبدیل شده و جایگاه خود را به عنوان یک کشور در میان کشورهای جهان از دست داده است.

افغانستان که با وجود عقب‌ماندگی سیاسی و اقتصادی، کشوری غیرمتعهد و بی‌طرف بود و لاک‌پشت‌وار به پیش می‌رفت، در سایه بیش از دو دهه جنگ و درگیری به کانون تروریست‌ها و پستهای اساسی تبدیل شده که بقایش نظم جهانی و آرامش بین‌المللی را به خطر انداخته است، به همین دلیل جهانیان دو حرکت را برای برقراری نظم و آرامش و صلح و ثبات در این کشور آغاز کرده‌اند که با توجه به آنچه بیان می‌شود، می‌تواند اوضاع را در افغانستان دگرگون سازد و به ناملایمات و درگیریها خاتمه بدهد.

- حرکت اول، در هم کوبیدن و از بین بردن پایگاههای تروریستی و حامیان تروریست‌هاست که امروزه به صورت طالبان و بن‌لادن آشکار شده است.

مخالفت طالبان با تحویل بن‌لادن و مشارکت این گروه در اقدامات تروریستی شبکه القاعده بیانگر همراهی و هم جهتی آنها با یکدیگر می‌باشد. آنها که برای در دست گرفتن کنترل افغانستان از هیچ کوششی فروگذار نکردند، با ترور احمدشاه مسعود و گردنکشی در برابر جهانیان، درحقیقت نظام جهانی را به چالش فراخواندند و با آنها به ستیز برخاستند، به همین دلیل باید هزینه گزافی را در این مورد بپردازند، به نظر می‌رسد هزینه‌ای که جهان برای آنها در نظر گرفته، نابودی بن‌لادن و برچیدن بساط طالبان باشد. این گروه که تحت حمایت پاکستان و شبکه اطلاعاتی ارتش این کشور شکل گرفت با هدف برقراری نظم و آرامش در افغانستان استقرار یافت، ولی در عوض در پیش گرفتن رابطه‌ای معقول و منطقی با همسایگان اقدام به دخالت در امور داخلی آنها کرد و اوضاع را به آشوب کشانید؛ به طوری که دست آنها علاوه بر اقدامات تروریستی در یمن، آفریقا، آمریکا در چچن و کشمیر هند نیز به وضوح دیده شد تا حدی که امروزه تقریباً ائتلافی جهانی برای نابودی آنها به وجود آمد.

طالبان از سال ۱۹۹۶ که موفق به اشغال کابل شد در دو جهت به فعالیت پرداخت: در داخل افغانستان به سرکوب مخالفان ادامه داد و با اشغال تدریجی این سرزمین درصدد تسلط بر تمامی کشور برآمد. مانع اساسی در سر راه طالبان احمدشاه مسعود بود که او نیز چند روز قبل از حمله تروریستی به آمریکا در یک اقدام تروریستی جانش را از دست داد. در خارج از مرزهای افغانستان نیز، طالبان با آموزش گروههای تروریستی و چریکی به گسترش آشوب در آسیای مرکزی و کشمیر دامن می‌زد به‌طوری که طالبان افغانستان را به یک مرکز فعالیت‌های تروریستی تبدیل کرده و از طریق این کشور به بقیه نقاط جهان تروریست صادر نمود.

جالب توجه است که طی این سالها فقط سه کشور پاکستان، عربستان و امارات طالبان را به رسمیت شناخته بودند، اگر چه پاکستان که به‌وجود آورنده طالبان است حمایت از این گروه را قطع نکرد ولی عربستان و امارات رسماً به رابطه خود با طالبان خاتمه داده و اقدام به تعطیل کردن سفارت این گروه در خاک خود کرده‌اند.

- حرکت دوم که می‌تواند مکمل اولی باشد، جایگزین کردن محمد ظاهرشاه به جای طالبان است، این جریان درصدد است افغانستان را که از سال ۱۹۷۳ یعنی پس از سقوط ظاهرشاه درپی کودتای نظامی محمد داوودخان به یکباره آرامش و نظمش را از دست داد و به ورطه هرج و مرج افتاد با روی کار آمدن مجدد او وارد عصر جدید کند.

هرج و مرج در افغانستان با کودتا علیه ظاهرشاه آغاز شد و طی سالهایی که داوودخان قدرت را در دست داشت، اختلاف و کشمکش شدت گرفت، با روی کار آمدن کمونیست‌ها و درپی آن اشغال افغانستان به دست ارتش سرخ شوروی، درگیریها وارد مرحله جدیدی شد.

اختلاف بین کمونیست‌ها و جنگ با گروههای اسلامی ناکارایی رژیم کمونیستی را آشکار کرد و نهایتاً با روی کار آمدن گورباچف در شوروی اوضاع تغییر یافت و با انعقاد قرارداد ژنو، ارتش سرخ از افغانستان بیرون رفت.

در ۱۷ ژانویه ۱۹۸۸ مقامات شوروی رسماً اعلام کردند که گورباچف از حضور نظامی شوروی در افغانستان راضی نیست و خواهان بازگشت فوری شوروی از این کشور است. در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ «قرارداد ژنو» درباره افغانستان به تصویب رسید و در ۶ فوریه ۱۹۸۹ ژنرال بوریس گوموف فرمانده نیروهای

شوروی در افغانستان در پی خروج قوای شوروی از این کشور، آخرین فرد نظامی روسی بود که کابل را ترک کرد.

در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ احمدشاه مسعود وارد کابل شد و از سوی صبغت‌الله مجددی - رئیس جمهور موقت - مسوول کمیته امنیتی شهر شد. از این تاریخ دور جدیدی از جنگ و خونریزی آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد.

افغانستان که در طول تاریخ بخشی از ایران بود، در عصر استعمار برای روسیه و انگلستان حائز اهمیت گردید؛ خصوصاً از زمانی که انگلیسی‌ها در شبه قاره هند مستقر شدند و روسها در صدد دستیابی به آبهای گرم راه خلیج فارس و اقیانوس هند را در پیش گرفتند. عاقبت با قرارداد ۱۹۰۷ که بین انگلیس و روسیه به امضا رسید، رقابت آنها به پایان رسید اما این موضوع مانع برنامه‌ریزی آنها برای دخالت در افغانستان نشد. در این میان انگلیسی‌ها از موقعیت بهتری برخوردار بودند که توانستند افغانستان را وارد اتحادیه‌های ضدکمونیستی نظیر «پیمان سعدآباد» بکنند.

در افغانستان مدعیان سلطنت، پشتونها بودند که در سیستم قبیله‌ای این کشور، بزرگترین قبیله می‌باشند. اولین شاه افغانستان - احمدخان ابدالی - که در سال ۱۷۴۷ به قدرت رسید، نیز از همین قبیله بود. افغانستان کشوری است که اکثریت قریب به اتفاق جمعیتش روستایی هستند و در ۱۸ هزار روستا پراکنده‌اند.

این کشور از فقیرترین کشورهای جهان است و جنگ داخلی و هرج و مرج بیست‌ساله نیز بر فقر و بدبختی آنها افزوده است. آرنولد توین‌بی تاریخ‌نگار انگلیسی، افغانستان را میدانگاهی از دنیای باستان دانسته است.

این کشور که سالها بخشی از ایران و هند بود، در قرن هجدهم از تجزیه بخش‌هایی از این دو کشور پا به عرصه حیات گذارد. وضعیتی که امروزه در این کشور شاهدیم قبلاً نیز به وجود آمده بود. در سال ۱۹۰۱ حبیب‌الله خان در افغانستان به قدرت رسید. او در سال ۱۹۱۸ مشروطه اعلام کرد و دست به تغییراتی در حکومت زد ولی روشی که او در پیش گرفته بود به مذاق گروههای سنتی خوش نیامد و به همین دلیل در سال ۱۹۲۸ افغانستان با شورش گروهی مواجه شد که دیدگاهها و عملکردشان مشابه طالبان بود. در رأس شورشیان که افغانستان را آماج حملات و اقدامات خود قرار دادند، حبیب‌الله معروف به «بچه سقاء» قرار داشت که حکومتش چندماهی بیش دوام نیاورد و در سال ۱۹۲۹ دستگیر و اعدام شد. پس از بچه‌سقاء نادرخان به قدرت رسید که پس از ترور او در سال ۱۹۳۳ پسرش ظاهرشاه قدرت را به دست گرفت.

ظاهرشاه درصدد بود افغانستان را به صورت یک کشور غیرمتعهد به رشد و ترقی برساند؛ ولی از سال ۱۹۵۳ با نخست وزیری داوودخان و چرخش به سوی شوروی اوضاع دگرگون شد.

داوودخان در سال ۱۹۶۳ برکنار شد و زمینه برای رشد دمکراسی و احیای آزادیهای اساسی هموار گردید. در این دوران که حزب کمونیستی خلق پرچم و شعله جاوید فعالیت می‌کردند، دو حزب اولی وابسته به شوروی و آخرین وابسته به چین بود. گروههای اسلامی نیز در کشور فعال بودند. همان زمان ببرک کارمل رهبر حزب پرچم که در سال ۱۹۸۹ به ریاست جمهوری رسید و از ارتش سرخ برای سرکوب مردم افغانستان دعوت کرد در مجلس این کشور، ظاهرشاه را مترقی‌ترین شاه آسیا نامید و از او حمایت می‌کرد.

دوران ظاهرشاه دورانی همراه با صلح و آرامش برای افغانستان بود و همین امر سبب گردیده هنوز هم با گذشت چندین دهه از سقوطش، مردم افغانستان به او تمایل داشته باشند.

در ۱۷ ژانویه ۱۹۷۳ زمانی که محمد ظاهرشاه در رم به سر می‌برد محمد داوودخان نخست‌وزیر پیشین، عموزاده شاه و شوهرخواهر وی به کمک افسرانی که در شوروی تحصیل کرده بودند، دست به کودتا زد و با در دست گرفتن قدرت، اعلام جمهوری کرد.

در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ پس از اختلافی که بین داوودخان و کمونیست‌های متمایل به شوروی روی داد، ژنرال عبدالقدیر - افسر کمونیست - ضمن بمباران کاخ داوودخان و کشتن او، نورمحمد تره‌کی - رهبر حزب دمکراتیک - را که از ائتلاف خلق پرچم به وجود آمده بود از زندان آزاد کرد و قدرت را به کمونیست‌ها سپرد. این ماجرا سرآغاز یک دوره جنگ، خونریزی و کشمکش بود که هنوز هم ادامه دارد.

یکی از خواسته‌های شوروی در زمان امضای قرارداد صلح ژنو این بود که در افغانستان حکومتی که مخالف مسکو باشد روی کار نیاید ولی فروپاشی شوروی همراه با جنگ و درگیری بین گروههای جهادی در افغانستان اوضاع را نامشخص کرد که در نهایت طالبان به قدرت رسید که به استثنای پاکستان با بقیه کشورهای همسایه در ستیز است، به طوری که دخالت‌های این گروه در روسیه، آسیای مرکزی، کشمیر و شرق ایران آشکار بود.

در این دوران کشورهای منطقه از ربانی که رئیس جمهور برکنار شده افغانستان است حمایت می‌کردند. این امر موجبات اختلاف بین آنها را با کابل پیش آورد. بدین روی به نظر می‌رسد با روی کار آمدن ظاهرشاه اوضاع به کلی دگرگون شود و آرامش به این منطقه باز گردد.

ظاهرشاه که حمایت غرب را به دست آورده توانسته با گروه ربانی نیز به توافقهایی برسد که همین امر می‌تواند راه او را برای رسیدن به قدرت هموار سازد. او که احتمالاً پشتیبانی مردم را با خود دارد قادر خواهد بود آرامش را به افغانستان باز گرداند و به درگیریها خاتمه بدهد. در این میان همسایگان این کشور نیز از جانب مرزهای خود با افغانستان با تهدید و آشوب مواجه نشوند.

روی کار آمدن ظاهرشاه به نفع مردم افغانستان و کشورهای همسایه است که از دهها سال جنگ و خونریزی به تنگ آمده‌اند. در این صورت قدرت مجدداً به کسی برگردانده می‌شود که با سقوطش در سال ۱۹۷۳ کشمکش و ناآرامی در افغانستان آغاز شد و با روی کار آمدن مجددش، آرامش و صلح به این سرزمین باز می‌گردد.

■

شما و جهان سیاست

* محسن ذوالفقاری از ساوه

** چرا ترکیه با مسلمانان برخورد می‌کند، ولی عضو سازمانهای اسلامی است؟

در جهان سازمانها و اتحادیه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی فراوانی وجود دارند که به صورت منطقه‌ای یا جهانی فعالیت می‌کنند.

سازمانهای منطقه‌ای فقط کشورهای یک منطقه خاص را دربرمی‌گیرند و در همان منطقه موردنظر فعالیت می‌کنند.

در این مورد می‌توان به «اتحادیه عرب» و یا «اتحادیه اروپا» اشاره کرد، که اولی فقط در میان کشورهای عربی فعال است و دومی نیز اروپا را شامل می‌شود.

در میان سازمانهایی که تمامی جهان را پوشش می‌دهند و جهانی هستند باید به «سازمان ملل متحد» اشاره کرد که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد.

همچنین سازمانهایی وجود دارند که به دلایل خاصی شکل گرفته‌اند و یا مجموعه‌ای از کشورها را دربرمی‌گیرند که ویژگی خاصی دارند؛ از جمله این سازمانها باید به «جنبش عدم تعهد» و «سازمان کنفرانس اسلامی» اشاره کرد.

جنبش عدم تعهد در موقعیتی به وجود آمد که جهان میان دو ابرقدرت تقسیم شده بود و کشورهایی که مایل به پیوستن به شرق و یا غرب نبودند، وارد این جنبش می‌شدند.

سازمان کنفرانس اسلامی که پس از آتش زدن مسجدالاقصی به دست یک یهودی افراطی تشکیل شد، با عضویت کشورهای اسلامی شکل گرفت. عضویت در سازمان کنفرانس اسلامی به منزله اجرای قوانین اسلامی در این کشورها نیست بلکه این سازمان کشورهایی را به عضویت می‌پذیرد که اکثریت جمعیت‌شان را مسلمانان تشکیل می‌دهند. برای مثال ایران یکی از کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی است که از قضا پیش از انقلاب به عضویت در این سازمان در آمد. عضویت در این سازمانها و اتحادیه‌ها برای بعضی از کشورها به منزله کسب وجهه می‌باشد و بسیاری از اعضا اعتقادی به اساسنامه و دیدگاههای سازمان و اتحادیه مزبور ندارند.

در سازمان کنفرانس اسلامی نیز برخی از کشورها عضو هستند که مخالف انقلاب فلسطین هستند و یا برخلاف مبانی اسلام حرکت می‌کنند و در راه سرکوب مسلمانان قدم برمی‌دارند. در این مورد می‌توان به ترکیه اشاره کرد که مبانی حکومتش کاملاً خلاف اسلام است. به علاوه در امور دیگر نیز این کشور کاری به دین ندارد، مثلاً رابطه تنگاتنگ با اسرائیل دارد و از متحدان منطقه‌ای این کشور به شمار می‌رود. اتحاد نظامی، امنیتی ترکیه و اسرائیل که علیه کشورهای مسلمان منطقه شکل گرفته دلیل بارزی بر حرکت آشکارا در جهت خلاف خواست مسلمانان است، ولی چون اکثر جمعیت این کشور را مسلمانان تشکیل می‌دهند، عضویت سازمان کنفرانس اسلامی را داراست. به همین دلیل باید اعلام کرد عضویت در یک سازمان یا اتحادیه به منزله تبعیت از دیدگاهها و چارچوبهای آن سازمان نیست.

■

غار گل زرد؛ طبیعتی

غار گل زرد با داشتن سه حوضچه و عجایب ناشناخته بسیار زیبا از سوی هیچ سازمانی محافظت نمی‌شود!

گزارش از
محمدرضا خلی

مقدمه

در دنیای کنونی، مفاهیمی مانند جهانگردی، ورزش و تفریحات سالم از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. از همین رو بسیاری از کشورهای جهان به نقش جهانگردی به عنوان یکی از بزرگترین منابع درآمد ارزی و ایجاد اشتغال به خوبی آگاهند و بی‌دلیل نیست که از آن به عنوان صادرات نامرئی یاد می‌کنند.

این درحالی است که دولتها پس از یک مبارزه طولانی و پرهزینه با بلای خانمان‌سوز اعتیاد دریافته‌اند که هیچ چیز به اندازه ایجاد سلامت روانی در افراد نمی‌تواند جامعه را از ابتلا به اعتیاد و همچنین ناهنجاریهای دیگر دور نگه دارد و از این‌روست که برای سرمایه‌گذاری در این راه اهمیت زیادی قائلند.

اما نکته جالب اینکه در کشور ما با وجود برخورداری از امکانات بالقوه طبیعی و اقلیمی متنوع و بی‌نظیر این امر با بی‌توجهی مسؤولان روبرو شده است.

یکی از این نقاط، غار گل زرد در دامنه ارتفاعات دماوند است که نه تنها برای ساکنان دیگر نقاط کشور، بلکه برای مردم بومی این منطقه نیز ناشناخته مانده است.

در این گزارش سعی شده است ضمن معرفی غار موردنظر به کاستی‌های آن نیز اشاره شود.

★ امکاناتی که قدرشان را نمی‌دانیم

در سپیده‌دم یکی از روزهای اردیبهشت ماه امسال به همراه گروه کوهنوردی نور به سراغ این غار مرموز می‌رویم. اعضای این گروه را افرادی تشکیل می‌دهند که اوقات فراغت را به ورزش مهیج کوهنوردی می‌پردازند و شاید بتوان گفت وجه مشترک همه آنها عشق به طبیعت و زیبایی‌های آن است.

سرپرست گروه که دیگران او را احمدآقا صدا می‌زنند مردی است میانسال، با قدی متوسط که در نظر اول صورت استخوانی و چشمان نافذش بیش از هرچیز جلب توجه می‌کند.

با صلاحدید آقای ابراهیمی (سرپرست گروه) یک دستگاه مینی‌بوس برای این سفر تدارک دیده شده است. وقتی همه افراد بر سر قرار حاضر شدند، ابتدا صبحانه‌ای را که توسط مسوول تدارکات تهیه شده بود صرف کرده و پس از آن سوار بر اتومبیل به طرف جاده هراز به راه افتادیم. در ابتدای مسیر، نخستین نکته‌ای که پس از ورود به این جمع توجهم را جلب کرد، رابطه دوستانه موجود بین افراد گروه بود و این مسأله را از نوع رفتار و صحبت‌های آنها به‌خوبی می‌شد فهمید.

در طول مسیر برای اینکه مسافت کمتر احساس شود هریک از افراد گروه درباره موضوعی با یکدیگر صحبت می‌کردند. بعضی شوخی و برخی دیگر جدی، و در این حین یکی از همراهان که از گفته‌هایش پیدا بود که اهل مطالعه هم هست، رو به من کرد و گفت «در دنیا برای ورزش و تفریح سالم چه خرجها که نمی‌کنند! مثلاً همین کشور کوچک امارات که به دلیل بیابانی بودن، از طبیعت کوهستانی و نعمت‌های آن بی‌بهره است، برای جبران آن اعلام کرده که قصد دارد در آینده‌ای نزدیک و با صرف هزینه زیاد یک پیست اسکی بر روی تپه‌ای مصنوعی بسازد که تمام امکانات لازم را مانند تله‌کابین، یخ، برف و هتل و... داشته باشد. اما در کشور ما بدون صرف هزینه خاصی از این نعمت الهی برخوردار است. امکانات طبیعی که برای ساختن آنها به صورت مصنوعی باید میلیاردها دلار خرج کرد و آخر کار هم معلوم نیست ویژگیهای نوع طبیعی آن را داشته باشد.

به عنوان مثال همین غاری که امروز به آنجا می‌رویم. و با آب و تاب شروع کرد به توصیف این منطقه بکر.

او هر چقدر راجع به غار بیشتر صحبت می‌کرد من شور و شوق بیشتری را برای دیدن آن احساس می‌کردم. از داخل ماشین به بیرون نگاه کردم. گنبد امامزاده هاشم از دور پدیدار شد. به یکی از همراهان گفتم خیلی مانده برسیم؟

او با لبخندی پاسخ داد: نه. شما چون دفعه اول است که به آنجا می‌آیی، راه برایت طولانی شده و بعد از تنقلاتی که در جیبش داشت به من تعارف کرد و گفت خودت را مشغول کن دیگر راه زیادی نمانده...

★ مفهوم زندگی

بالاخره، پس از حدود نیم ساعت در ابتدای پلور به یک پمپ بنزین رسیدیم. در جهت مقابل یک جاده فرعی وجود داشت که به غار گل زرد می‌رسید. پس از وارد شدن به این جاده و گذشت نیم ساعت به راه باریکی رسیدیم که با ماشین امکان ادامه آن وجود نداشت. به‌ناچار وسایل مورد نیاز را با خود برداشته و از ماشین پیاده شدیم.

تعدادی از بچه‌ها از قبل، کفش مخصوص کوهنوردی به پا داشتند و مابقی هم به محض پیاده شدن شروع به تعویض کفشهای خود کردند و سپس به پیشنهاد مسوول تدارکات و بعد از تهیه مقدمات کار و نوشیدن یک چای داغ در مسیری طولانی با شیبی ملایم در دامنه کوه دماوند به راه افتادیم. از آخرین باری که به کوهپیمایی رفته بودم زمان زیادی می‌گذشت. به همین دلیل و برای اینکه فشار کمتری را احساس کنم خودم را با طبیعت سرگرم کردم. به دلیل کوهستانی بودن و سرمای منطقه بعضی از گیاهان تازه شروع به رشد و نمو کرده بودند و صدای زیبای پرنده‌های کوهی از گوشه و کنار به گوش می‌رسید.

یکی از همراهان گفت: اواخر اردیبهشت و اوایل خردادماه اوج سرسبزی این منطقه است. سرسبزی و زیبایی خاصی که انسان را به یاد بهشت می‌اندازد. خلاصه اینکه مفهوم زندگی و زنده بودن طبیعت را کاملاً می‌توان احساس کرد.

اعجاب‌انگیز و مدفون شده!

هر سال در فصل پاییز و زمستان، رسوبات رودخانه دهانه ورودی غار گل زرد را مسدود می‌کند

★ غار مدفون شده

پس از گذشت یک ساعت به رودخانه‌ای رسیدیم که مشخصات رودخانه‌های فصلی را داشت. بستر رودخانه وسیع بود. اما آب آن در قسمت باریکی از بستر جریان داشت. مطابق انتظار از دهانه غار خبری نبود.

سرپرست گروه محل تقریبی آن را که اکنون در زیر شن و ماسه و گل ولای پنهان بود به من نشان داد و گفت در فصل پاییز و زمستان هنگامی که میزان آن رود به حداکثر می‌رسد، رسوبات زیادی را از بالای کوه با خود به پایین می‌آورد. بنابراین دهانه غار هر سال به این وضعی که الان می‌بینید درمی‌آید و ما باید آن را باز کنیم.

با تعجب گفتم «هر سال همین کار را تکرار می‌کنید! آنهم با بیل و کلنگ!»

او درحالی که عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد پاسخ داد: هر سال یک گروه از کوهنوردان کار پاکسازی را انجام می‌دهند. امسال هم نوبت گروه ما است.

من با تعجب از آقای ابراهیمی سؤال کردم اینجا واقعاً مسوول یا متصدی ندارد؟

او پاسخ داد: البته این منطقه زیرپوشش سازمان منابع طبیعی است و از طرف دیگر به شهرداری پلور هم مربوط می‌شود. ولی هیچ‌یک از نهادهایی که از آنها نام بردم، برای نجات این غار کاری انجام نداده‌اند و شاید بتوان گفت آنها از وجود چنین نعمتی خبر ندارند.

پس از استراحتی کوتاه کار خاکبرداری شروع شد. عده‌ای با کلنگ زمین را می‌کندند و تعدادی هم شن و ماسه و سنگهای بزرگ را به اطراف حمل می‌کردند. و من درحال کمک به دیگر اعضا به صحبت‌های سرپرست گروه فکر می‌کردم.

راستی که کار ما ایرانیها چقدر عجیب است. نمی‌توانستم باور کنم که هر سال و با زحمات طاقت‌فرسا این همه خاک جابه‌جا شود، بدون اینکه برای آن یک فکر اساسی بشود. یعنی نمی‌شود دهانه غار را بازسازی کرد و یک یا دو متر از سطح بستر رودخانه بیرون آورد تا زیر رسوبات رود مدفون نشود.

★ عجایب غار ناشناخته

بالاخره پس از سه ساعت کار سخت و گودبرداری به عمق حدود یک و نیم متر، حفره‌ای به قطر ۴۰ تا ۵۰ سانتی‌متر ایجاد شد که فقط یک نفر می‌توانست به‌طور سینه‌خیز از آن عبور کرده و وارد غار شود. بنابراین ابتدا یک نفر به همراه یک پرژکتور وارد غار شد و بقیه افراد هم یک به یک پشت سر او به راه افتادیم. به محض ورود تا چند متر را باید سینه‌خیز طی می‌کردیم. پس از آن به محلی رسیدیم که تقریباً امکان ادامه راه به صورت ایستاده وجود نداشت.

نور پرژکتور این امکان را به‌وجود آورد تا عجایب این محل ناشناخته را بیشتر ببینم. چیزهایی را که تا به‌حال در عکس‌ها دیده بودم، اکنون از نزدیک حس می‌کردم.

کمی جلوتر تاقدیسها و ناودیسهایی از جنس آهک دیده می‌شد که با گذشت زمان و با قطر زیادی تشکیل شده بود. بعضی از آنها بیشتر به ستونهایی شباهت داشت که دو دست یک انسان بالغ از اطراف به آن نمی‌رسید و بعضی دیگر با ظرافت خاصی به هر بیننده لبخند می‌زد.

در ادامه راه به سرداب رسیدیم که آب آن بسیار زلال و سرد بود. یکی از بچه‌ها به من گفت:

اگر توانستی دستت را ۲۰ ثانیه در آب نگه داری، یک جایزه خوب پیش من داری. من به محض اینکه با نوک انگشت آب را لمس کردم از شدت سرما به سرعت دستم را بیرون آوردم و گفتم جایزه من چندتا انگشت مصنوعی نیست؟!

و او بلافاصله گفت:

خدا نکند اما بد نیست بدانی که تا آخر غار، دوتای دیگر از این سردابها وجود دارد. بعد از گذشت مدتی به محلی رسیدیم که دارای پستی و بلندی فراوانی بود و ما برای عبور از آنجا مجبور بودیم از طناب و نردبان استفاده کنیم.

راه عبوری بعضی از محلها هم آنقدر باریک بود که در صورت بی‌دقتی به پایین پرت می‌شدیم. انتهای غار به بیرون راهی نداشت. بنابراین چاره‌ای جز بازگشت نداشتیم.

با خودم فکر کردم که اگر به هر دلیلی الان دهانه ورودی غار بسته شود چه باید کرد؟ چه کسی خبر دارد که پانزده نفر در این محل زیبا و اعجاب‌انگیز به دام افتاده‌اند! آیا مسوولان نباید تا وقتی که حادثه‌ای وحشتناک به وقوع نپیوسته فکری بکنند؟ آیا نباید تکه‌های آهکی زیبای این محل هم تا مانند غار علیصدر همدان توسط بازدیدکنندگان تکه‌تکه نابود و تخریب نشده از اینجا محافظتی انجام دهند؟

به گفته افراد گروه به غیر از گروه کوهنوردی نور و گروههای غیرحرفه‌ای دیگر، کوهنوردان دانشجو هم برای بازدید به این محل می‌آیند.

اینجا بود که به یاد سرمایه‌گذاری کشورهای دیگر برای جذب جهانگردان افتادم. راستی اگر یک مقام مسوولی سری به اینجا می‌زد با صرف مبلغ ناچیزی این محل به یک مکان بسیار جذاب برای بازدید گردشگران داخلی و خارجی تبدیل می‌شد.

این اقدام کار زیادی نمی‌خواست. کافی بود ابتدا دهانه غار را از بستر رودخانه بالا آورد و سپس درون غار، چراغهایی نصب کرد تا زیبایی‌های آن فرصت خودنمایی پیدا کنند. واقعاً مسوولان مربوطه از انجام این کار ساده هم عاجزند؟!

■

سه‌گانه

کیان فولادی

«ترکیه» با احداث یک سد که به اندازه تمام سدهای کنونی ایران قدرت ذخیره آب دارد، مهمترین کانون تغذیه آبهای زیرزمینی را در منطقه محدود کرده و این درحالیست که سطح آبهای زیرزمینی ایران در ۴۰ سال گذشته ۴۰ متر کاهش یافته است

نگاه به تَه چاه!

کم آبی اخیر در کشور که در سابقه یکصد ساله ایران بی‌مانند بوده است در عمل حاصل دو اتفاق است: کاهش بارندگی و نیز کاهش سطح آبهای زیرزمینی.

کاهش سطح آبهای زیرزمینی پدیده‌ای نیست که در سال جاری رخ داده باشد، چرا که براساس آمار وزارت نیرو سطح آبهای زیرزمینی از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۸۰ به‌طور متوسط در کشور ۴۰ متر کاهش یافته است یعنی در هر سال یک متر سطح آبهای زیرزمینی پایین‌تر رفته است و این واقعیتی است که از سال ۱۳۴۰ تا امروز میزان بهره‌برداری از سفره‌های آب زیرزمینی بسیار بیشتر از میزان تغذیه بوده و براساس نظر کارشناسان درصورتی که این روند ظرف ده سال آینده نیز ادامه یابد بیش از ۹۰ درصد از چشمه‌ها، قنوات و رودخانه‌ها خشک خواهند شد.

این روزها تغییر در طبیعت و اکوسیستم منطقه خاورمیانه بسیار نگران‌کننده است: ترکیه سدی بر روی رودخانه فرات ایجاد کرده که ۷۵ میلیارد مترمکعب آب در پشت دیوارهای بلند آن ذخیره می‌کند و بزرگترین سد ایران سد کرخه است که میزان ذخیره آن تنها نزدیک به پنج میلیارد مترمکعب است. به این ترتیب سدی که ترکیه ایجاد کرده است به اندازه تمام ۸۶ سدی است که در ایران تاکنون احداث شده است.

از این طریق ترکیه آبی را که از طریق دو رودخانه دجله و فرات به سمت سوریه و عراق و درنهایت نوار مرزی ایران هدایت می‌شد کاهش داده است. درحالی که دو رودخانه دجله و فرات اصلی‌ترین کانون تغذیه سفره‌های آب زیرزمینی در منطقه بود. از سوی دیگر دریاچه اورال نیز درحال خشک شدن است و چندی است که ریزش آب به باتلاق گاوخونی در مرکز ایران نیز قطع شده است.

ایران با احداث ۸۶ سد، ۸۶ دریاچه مصنوعی ایجاد کرده و به این ترتیب مسیر طبیعی تغذیه سفره‌های آب زیرزمینی را تغییر داده است و دریاچه‌های جدید سفره‌هایی را تغذیه می‌کنند که ممکن است با سفره‌های زیرزمینی قبلی ارتباطی نداشته باشند.

و به این ترتیب تغییرات اخیر سبب شده تا تغذیه سفره‌های آب زیرزمینی از مسیر طبیعی خود خارج گردد و استفاده بی‌رویه از این منابع درحال تغییر طی ۴۰ سال گذشته خشک شدن و کاهش آب رودخانه‌ها را به ارمغان آورده است.

از دیگر سو کاهش بارندگی در سه سال گذشته این روند را تشدید کرده است، و سؤال اینجاست که آیا در صورت عادی شدن بارندگی مشکل برطرف خواهد شد؟ بخش قابل توجهی از کارشناسان معتقدند به فرض ترمیم وضعیت بارندگی تنها ۳۰ درصد از مشکل خشکسالی از میان خواهد رفت و ۷۰ درصد باقیمانده که حاصل استفاده بی‌رویه از منابع آبهای زیرزمینی و تغییر اکوسیستم منطقه است، راه‌حل دیگری را طلب می‌کند.

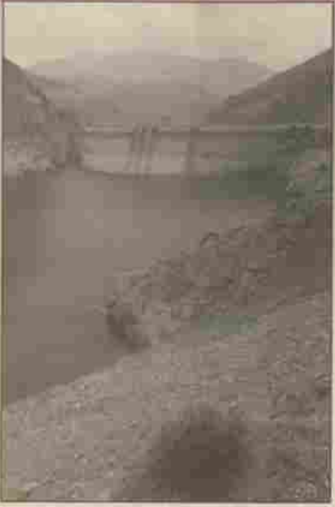

بنابراین راه‌حل، استفاده متناسب از ذخایر آبهای زیرزمینی است که باید تنها متناسب با قدرت تجدیدشوندگی آن مورد بهره‌برداری قرار گیرند و در روزهای بحران اخیر در تهران بیش از نیمی از آب مصرفی نزدیک به ۱۲ میلیون شهروند تهرانی را تأمین می‌کنند.

درحال حاضر یکی از مهمترین عوامل استفاده بی‌رویه از آبهای زیرزمینی به‌ویژه در عملیات کشاورزی موتورهای دیزلی (گازوئیلی) موجود در روستاهاست. موتورهایی که گازوئیل موردنیاز خود را به بهای هر لیتر ۱۲ تومان تهیه می‌کنند درحالی که براساس ضوابط سازمان تجارت جهانی بهای هر لیتر گازوئیل باید ۲۲۰ تومان باشد. اگر دولت بهای هر لیتر گازوئیل را به این حد افزایش دهد، می‌توان پیش‌بینی کرد که از ۲۹۵ هزار چاه آب گازوئیلی نیمی از آنها تعطیل شوند که در این صورت نزدیک به ۳۰ درصد از تولید محصولات کشاورزی در کشور کاسته خواهد شد و جمعیتی حدود سه تا چهار میلیون نفر از کشاورزان راه معاش خویش را از دست خواهند داد و ناچار به حومه شهرها پناهنده خواهند شد.

و البته پس از انتقال این عده به حومه شهرها و حذف ۳۰ درصد از تولید کشاورزی استفاده بی‌رویه از منابع آبهای زیرزمینی نیز تعدیل خواهد شد و از این ذخایر متناسب با میزان جایگزینی آنها استفاده خواهد شد و بحران خشکسالی فروخواهد نشست. اما همان گونه که دیده شد، هزینه‌ای که باید برای نیل به این هدف پرداخت شود بسیار سنگین است و تبعات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی گسترده‌ای برجای خواهد گذارد اما آیا گزینه دیگری با هزینه‌های اقتصادی ـ اجتماعی قابل قبول‌تر وجود ندارد؟ اگر دولتمردان کشور خواهان رفع حقیقی مشکل خشکسالی هستند باید تمام توان کارشناسی کشور را برای یافتن گزینه‌های کم‌هزینه‌تری که بتواند ضمن صرف هزینه‌های مورد قبول، بخش قابل توجهی از مصرف آبهای زیرزمینی بکاهد بسیج کنند، که در غیر این صورت و ادامه روند مصرف کنونی آنچه پیش از این گفته شد به دلیل کمبود آب ناخواسته دامنگیر کشاورزی و اقتصاد کشور خواهد شد.

در میان‌مدت و بلندمدت، تغییر نظام آبیاری سنتی کشور به نظامهای مدرن آبیاری قطره‌ای می‌تواند معضل را برطرف کند اما در کوتاه‌مدت امکان اجرای چنین طرحی نیست و تنها سه درصد آبیاری ایران به روش مدرن انجام می‌گیرد و احتمالاً در صورت بسیج تمام امکانات کشور، این مقدار به ۲۰ درصد طی پنج سال آینده افزایش خواهد یافت اما هیچ تضمینی وجود ندارد که تا پنج سال دیگر اساساً آبی در سفره‌های زیرزمینی برای بهره‌برداری باقی مانده باشد.

آهن، صدا، زلزله

یکی از مشاوران وزیر مسکن و شهرسازی در اولین اظهارنظر از این نوع تعداد تلفات زلزله احتمالی در تهران را نزدیک به هشتصد هزار نفر تخمین زده است و یکی از علل حجم بالای تلفات در این حادثه را سازه‌های غیراستاندارد و منازل مسکونی و ساختمانهای عمومی دانسته است. ساختمانهایی که به‌ظاهر با نظارت کارشناسان شهرداری سر از خاک بلند می‌کنند. اما حتی آنها که تخصصی در کار ساختمان ندارند نیز به خوبی احساس می‌کنند وضع ساخت و ساز در ایران با آنچه که باید باشد فاصله‌ای بسیار دارد. اخبار ریزش دیوار خانه‌ها به هنگام گودبرداری واحدهای مجاور هر هفته تکرار می‌شود که خود یکی از بارزترین نمونه‌های عدم رعایت استاندارد در صنعت ساختمان کشور است.

در این میان یکی از نکاتی که از فرط تعدد و تکرار به امری عادی بدل شده کاربرد بیش از اندازه آهن در ساخت ساختمانهای جدید است. براساس آمار ایران رتبه نخست را درمیان کشورهای جهان به لحاظ کاربرد آهن در ساخت ساختمان داراست و این نه‌تنها با استانداردهای کنونی ساختمان‌سازی هیچ مطابقتی ندارد که تبعات و ضایعات پیدا و نهانی دارد که از نظرها دورمانده است. وجود همین مقدار زیاد آهن در ساختمانها آنها را در مواقع زلزله به

ایران مقام نخست را درمیان کشورهای جهان در کاربرد آهن در ساختمان داراست، ماده‌ای که به هنگام وقوع زلزله ساختمانها را به هولناک‌ترین موجودات بدل می‌کند

موجوداتی خطرناک که با هر ریزش می‌تواند جان دهها انسان را تهدید کند مبدل کرده است. درحالی که در ساختمانهای بتونی که محور ساخت و سازهای امروز جهان است این خطر بسیار کاهش می‌یابد، به‌ویژه در نقاطی نظیر تهران که احتمال وقوع زلزله هر روز رو به فزونی است محور قرار دادن آهن و مشتقات آن به عنوان ستون و چارچوب ساختمان هزینه وقوع زلزله را بیشتر و بیشتر می‌کند.

گذشته از این شیوه سنتی ساخت و ساز در ایران سبب شده که شهرها مبدل به کارگاههای ساختمانی شوند که با توجه به نقش محوری آهن‌آلات در ساختمان این کارگاهها خودبه‌خود به شکل منابع ایجاد آلودگی صوتی در کوچه‌ها و محله‌های شهر که باید محل آسایش و سکون شهروندان باشند درآمده است.

از دیگر سو سالها سابقه ساختمان‌سازی به این شیوه آن را به عرفی نامطلوب تبدیل کرده است که شهروندان علی‌رغم نارضایتی درونی خود به ظاهر اعتراضی به آن ندارند. درحالی که شیوه‌های نوین ساختمان‌سازی به سمتی هدایت شده است که قطعات ساختمان در کارگاههای ساختمانی از پیش ساخته می‌شوند و پس از تکمیل در محل نصب می‌گردند. به این ترتیب در مدت کوتاهی ساختمانی به ساختمانهای یک محله افزوده می‌شود درحالی که همسایگان تنها چند روز پیش از تکمیل ساختمان متوجه حضور آن می‌شوند.

انتظار حکومت قواعد استاندارد بر ساختمان‌سازی در ایران توقع بزرگی است که در کوتاه‌مدت نمی‌توان امیدی به ایجاد آن داشت. اما تشویق ساختمان‌سازان یا حتی الزام ایشان به جایگزینی بتن با آهن و جلوگیری از تبدیل کوچه و محله‌ها به کارگاههای ساختمانی که منشاء انواع آلودگیهای صوتی در محل آسایش شهروندان است حق شهرنشینانی است که سالها حکومت شیوه سنتی ساخت و ساز این حق را از ایشان برده است.

برای وزارت مسکن و شهرسازی نیز چندان زحمتی نیست اگر با تدوین حداقل استانداردهای لازم در ساختمان و ابلاغ آن به شهرداریها این حق از یاد رفته شهروندان را به آنان بازگرداند.

ربودن یک بهانه

در هفته‌ای که گذشت رهبر انقلاب با اعلام موضع رسمی کشور شرکت ایران را در هر حرکتی که علیه تروریسم که رهبری آن را آمریکا برعهده گرفته باشد منتفی اعلام کردند. علاوه بر این طی روزهای اخیر کشورهای بسیاری عدم تمایل خویش را به شرکت مستقیم در ائتلاف با آمریکا برای مبارزه با تروریسم اظهار کردند و این حداقل واکنشی است که از حق‌خواهان جهان نسبت به رفتار اربابگونه ایالات متحده انتظار می‌رفت.

رفتار قلدرمآبانه سیاستمداران آمریکا در جلب همکاری کشورهای جهان برای مبارزه با تروریسم چنان به مذاق جهانیان تلخ آمده است که بسیاری از آنان با وجود اشتیاقشان به شکل‌گیری حرکت جهانی علیه تروریسم مشارکت در گروهی که آمریکا قصد رهبری برایشان را دارد نپسندیدند. در این میان اما مخالفت ایران در همکاری با آمریکا با مخالفت برخی کشورها نظیر عربستان، مکزیک یا سوئیس تفاوتی غیرقابل انکار دارد.

از این نکته نمی‌توان صرف‌نظر کرد که اعلام مخالفت کشورهایی از آن دست که گفته شد تنها می‌تواند در آینده همکاری و کمک‌های ایالات متحده را با این عده تحت تأثیر قرار داده و در بدترین فرض، سبب قطع کمک‌های آمریکا به آنان شود. اما مخالفت ایران با توجه به سابقه روابط مسدود دو کشور، می‌تواند بسادگی به بهانه‌ای در دستان سیاستمداران آمریکایی قرار گیرد که ایران را در فهرست کشورهای حامی تروریست که اتفاقاً آمریکا در عملیات نظامی آینده خویش قصد مبارزه با آنان را دارد قرار دهد، همان‌گونه که وزیر خارجه ایالات متحده نیز پس از وقایع ۱۱ سپتامبر در نیویورک از تروریست خواندن ایران در برابر رسانه‌ها ابایی نکرده است.

حال در چنین شرایطی دولتمردان ایران باید برای حفظ امنیت ایران و پاسداری از مواضع سیاسی کشور ابتکار عمل را از سیاستمداران آمریکا بربایند و ضمن تأکید بر دوری ایران از دخالت در هرگونه اقدام نظامی علیه کشورها که بی‌تردید به نام مبارزه با تروریسم خون مردمان بی‌گناهی را نیز بر زمین خواهد ریخت، خود را از فهرست سیاه مهاجمان خارج کند و از سوی دیگر با تشدید فعالیت‌های سیاسی خویش علیه تروریسم عزم خویش را برای مبارزه با این پدیده شوم به جهانیان نشان دهد و کوچکترین بهانه را در افکار عمومی جهان برای تعرض نظامی آمریکا علیه ایران از بین ببرد.

پیشنهاد تشکیل کمیته مبارزه با تروریسم در سازمان کنفرانس اسلامی با محوریت ایران، یا گروههایی از این دست درمیان کشورهای دوست و مسلمان ایران می‌تواند ضمن فعال کردن سیاست خارجی ایران در رفع شبهات علیه اسلام و مسلمانان به فروکش کردن احساسات انتقام‌جویانه درباره‌ی کشورها که می‌تواند عامل حرکتهای نظامی نسنجیده علیه برخی دیگر کشورها گردد کمک کند.

■

هرچه فعالتر شدن سیاست خارجی ایران، هرگونه تهدید ایالات متحده را علیه ایران، به بهانه عدم مشارکت در گروه همکاران آمریکا و حمایت از تروریسم، در نگاه جهانیان بی‌اعتبار خواهد کرد

از حسین جهانی

جایگاه فرهنگ اسلام در سینما

برای ترویج فرهنگ ناب اسلام و القای ارزشهای الهی و اسلامی، تکنولوژی می‌تواند ابزار بسیار مهم و مؤثری باشد.

در عصر کنونی صنایع متعددی برای القای فرهنگهای مختلف به‌کار گرفته شده‌اند و نکته در اینجاست که این صنایع همیشه با هم جدالی قابل توجه داشته‌اند.

غرب از صنعت تلویزیون، ماهواره، اینترنت، سینما و... با تمام وجود در جهت انتقال و القای فرهنگ خود به دیگر جوامع استفاده می‌کند و در این مصاف با تهاجم و یا تبادل فرهنگی! وقتی جامعه‌ای می‌خواهد سلاحی به دست بگیرد و به مقابله برخیزد، باید موارد متعددی را مدنظر قرار دهد اول اینکه باید این سلاح را به دست انسانهای شایسته داد و دوم اینکه خوراک این سلاح را باید کنترل و مشخص کرد.

اگر بخواهیم در یک نگاه به سلاح سینما به عنوان ابزاری که می‌تواند فرهنگ دینی ما را به جهان معرفی کند، بنگریم باید بگوییم که متأسفانه ظاهر این سلاح در کشور ما نه در دست انسانهای مناسب است و نه خوراک خوبی دارد.

فیلمهای ایرانی عشق و عاشقی و مراوده نامناسب دو جوان از جنس مخالف را مستمسکی برای القای ناهنجاریها و ضدارزشها قرار داده‌اند و امروزه فکر و ذهن جوان در این فیلمها به دنبال موضوعهای خاصی سوق داده می‌شود.

در این میان سؤال این است که چرا سینمای جنگ راکد مانده است؟ چرا فیلمهای ارزشی کمتر ساخته می‌شود؟ البته در یک فیلم شاید چند نکته ارزشی هم وجود داشته باشد. اما به دلیل عدم پردازش خوب و یا غرضها و اهداف خاص پشت پرده موارد منفی آن بسیار بیشتر از موارد مثبت آن جلوه می‌کند.

فرهنگ جبهه، فرهنگ ایثار، فرهنگ جانبازی، فرهنگ حجاب، فرهنگ دین و نماز و روزه و... چه جایگاهی در فیلمهای امروزی دارند؟

فیلمهایی نظیر «مارال» با چه اهدافی ساخته شده‌اند. چه کسی باید اینها را ترویج کند و به پای میز محاکمه بکشاند و چه کسی باید مسئولان فرهنگی را متنبه کند و آنها را نسبت به این روند زشت آگاه سازد؟

میثم تنکابنی

آمریکا به کجا می‌رود!

دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا اخیراً تحقیقاتی انجام داده و طی آن اعلام کرد که سالانه بیش از چهارصد هزار کودک در این کشور مورد بهره‌کشی جنسی قرار می‌گیرند.

این آمار از طریق مصاحبه و نمونه‌گیری آماری از قربانیان این اعمال ضداخلاقی و شرم‌آور و همچنین مقامات انتظامی در ۱۷ شهر ایالات متحده آمریکا به دست آمده است.

پژوهشگران این تحقیق اعلام کرده‌اند شمار کودکانی که قربانی بهره‌کشی جنسی توسط والدین و نزدیکانشان شده‌اند، بیشتر از آن رقمی است که تصور می‌شود.

پروفسور ریچارد استس یکی از پژوهشگران این پروژه تحقیقاتی اعلام کرده است: چند گروه از کودکان بیشتر در معرض بهره‌کشی جنسی قرار دارند. کودکان آواره، سرراهی و فراری از جمله این کودکان هستند. بهره‌کشی جنسی از کودکان و تبدیل این عمل زشت و غیراخلاقی به تجارتی سودآور در آمریکا و بسیاری دیگر از جوامع غربی، روی دیگر چهره جوامع به‌اصطلاح متمدن غربی را تصویر می‌کند. اما از آنجا که پوشش خبری در مورد این اعمال نفرت‌انگیز، چهره واقعی کشورهای غربی مدعی برابری انسانها را فاش می‌کند، همواره دولتها و نیز رسانه‌های خبری غرب بی‌تفاوت از کنار آن می‌گذرند.

براساس آمار سازمان بین‌المللی کار (ILO) بیش از ۲۵۰ میلیون کودک در جهان قربانی فقر، خشونت و بدرفتاری، جنگهای منطقه‌ای و بیماریهای فراگیری همچون ایدز، بهره‌کشی جنسی و فروش اعضای بدن هستند. اما بهره‌کشی جنسی از کودکان و فروش اعضای بدن آنها به خاطر سود سرشار آن بیشتر مورد توجه قاچاقچیان انسان قرار دارد و هر ساله آمار کودکان قربانی این جنایتها درحال افزایش است.

بازار اصلی این تجارت شیطانی کشورهای غربی بخصوص آمریکا است. علاوه بر صدها هزار کودکی که در کشورهای غربی به دلیل سقوط ارزشهای اخلاقی قربانی بهره‌کشی جنسی توسط والدین و نزدیکان خود می‌شوند، سالانه دهها هزار کودک نیز از کشورهای فقیر و درحال توسعه جهان با هدف تأمین نیاز مراکز فساد و فحشا به کشورهای غربی قاچاق می‌شوند.

بهره‌کشی جنسی از کودکان و فروش اعضای بدن آنها به خاطر سود سرشاری که دربر دارد، شدیداً مورد توجه قاچاقچیان انسان است

سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) در اوایل سال ۲۰۰۰ گزارشی منتشر کرد که براساس آن سالانه حدود ۵۰ هزار دختر که بسیاری از آنها فقط ۹ سال دارند، از کشورهای تایلند، ویتنام، چین، مکزیک، روسیه و جمهوری چک به آمریکا برده می‌شوند و به صورت برده در مراکز فحشا به کار گرفته می‌شوند. این تجارت ظالمانه که کالای آن دختران و کودکان بیگناه خانواده‌های فقیر کشورهای درحال توسعه و بازار آن آمریکا و دیگر کشورهای ثروتمند غربی هستند، نماد جدید بردگی و استثمار انسان در قرن بیست و یکم است. این پدیده بی‌شک زاییده نظام سرمایه‌سالاری غرب و سرآمد آن نظام آمریکاست. نظامی که پایه و اساس آن به افزایش سود و ارضای غرایز جنسی از هر طریق حتی بهره‌کشی جنسی از کودکان گذاشته شده است.

نتیجه حاکمیت چنین نظامی از هم‌پاشیدگی کانون گرم خانواده، مشروعیت یافتن ناهنجاریهای اخلاقی و رشد روزافزون جرم، جنایت و فساد در تمام سطوح جامعه است.

نمونه آشکار چنین جامعه‌ای را می‌توان در آمریکا دید که محققان دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا گوشه‌ای از حقایق اسفبار آن را با انتشار تحقیقات خود افشا کرده‌اند.

آمار تعداد کودکان این اعمال شرم‌آور به حدی تکان‌دهنده است که پروفسور ریچارد استس محقق دانشگاه پنسیلوانیا ابراز شگفتی کرده و در مقاله‌ای در همین زمینه نوشته است: «این ارقام مو را بر سر ما بلند کرد. در ابتدای کار به هیچ‌وجه انتظار نداشتیم با این همه کودک گرفتار در وضعیت ناهنجاری برخورد کنیم».

آیا جامعه‌ای با این خصوصیات می‌تواند الگو و اسوه‌ای برای دیگر ملل جهان باشد؟ پشت ظاهر شیک، متمدن و به‌اصطلاح آزادیخواه و بشردوست جوامع غربی، شنیع‌ترین اعمال ضداخلاقی انجام می‌شود.

جامعه آمریکا آیینه‌ای تمام‌نما برای کشورهایی است که با الگو گرفتن از نظام سرمایه‌داری غرب می‌خواهند به رشد و توسعه دست پیدا کنند. بهای این رشد و توسعه کذایی، سقوط انسان به پایین‌ترین درجه حیوانیت است.

کودکان، معصوم‌ترین و پاک‌ترین افراد بشر هستند. اما از آنها این گونه زشت و قبیح در راه ارضای هوسهای شیطانی بهره‌کشی می‌شود.

نهادهای مذهبی و قانونی آمریکا به جز هشدارهای بدون عمل و برگزاری کنفرانسهای منطقه‌ای و جهانی برای مقابله با این اعمال شرم‌آور هیچ اقدام اساسی و جدی انجام نمی‌دهند.

■

تشدید مجازات فروش مشروبات الکلی به نوجوانان

مجلس اتریش با تصویب قانونی که از اول ژانویه سال ۲۰۰۲ به اجرا درمی‌آید، مجازات مالی فروشندگان مشروبات الکلی به نوجوانان را تا ۱۵ هزار یورو افزایش داد.

«الیزه پروکوپ» قائم‌مقام استانداری سنت‌پولتن اتریش و یکی از اعضای حزب مردم این کشور با حمایت از این قانون گفت: «این مجازات اکنون تنها دو هزار یورو است».

وی افزود: «در همین حال جریمه نوجوانان بالای ۱۴ سال در صورت نوشیدن مشروبات الکلی کمی کاهش یافته و از ۲۱۸ یورو به ۲۰۰ یورو تقلیل داده شده است».

■

صدای سبز بسیج

گزارشی از نمایشگاه دفاع مقدس در مصلای تهران

محفل عشق و جهاد

هفته دفاع مقدس بهانه خوبی برای آزادی دلها، رهایی روح و پرواز به سرزمین‌های مقدس جنوب و غرب کشور است.

اگر دلی میل پرواز دارد این هفته بهانه مناسبی است که او را از اسارت دنیا برهاند و به بزرگراه عشق بکشاند.

در هفته دفاع مقدس، محافل متعددی برگزار و مجالس قابل توجهی تشکیل می‌شود. یکی از این اقدامات خوب، نمایشگاه دفاع مقدس در کم‌نظیرترین شکل خود و در فضایی دل‌انگیز است.

این نمایشگاه در مصلای تهران و در مساحتی بیش از ۳۰۰ هزار مترمربع برپا شده و تمامی ۲۳ غرفه آن دیدنی و قابل تحسین است.

گفت و گذاری در این نمایشگاه داشته‌ایم که تقدیم حضورتان می‌کنیم.

غلامحسین مخلوج مسوول غرفه بسیج درباره سازماندهی غرفه بسیج می‌گوید:

«ما خواسته‌ایم بگوییم که جنگ پشتوانه مردمی داشت. اگر مردم در پشت جبهه کمک نمی‌کردند دفاع از مملکت کار آسانی نبود. نسل جوان باید بداند پدران و مادران آنها هیچ وقت از یاری رزمندگان غافل نبوده‌اند.»

زن میانسالی به تخته سیاه ساکت یک کلاس درس مخروبه چشم دوخته است. بر روی تخته سیاه نوشته شده: «بابا آب داد، بابا خون...» نزدیکتر می‌روم تا صحبتی با وی داشته باشم.

● زهره علی‌بیگی درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده است می‌گوید:

«برادرم اوایل جنگ داوطلبانه به جبهه رفت و دیگر برنگشت. خدا کند جوانان بیایند و ببینند که چطور عده‌ای از جان خود گذشتند تا ما امروز در آسایش زندگی کنیم.»

وی درباره کیفیت نمایشگاه می‌گوید:

«خیلی خوب فضای جبهه‌ها را نشان داده‌اند. آدم بغض می‌کند. من به خرمشهر هم رفته‌ام. اینجا همان حال و هوای خرمشهر و جنوب را دارد. من با وضو وارد این غرفه‌ها شده‌ام.»

در گالری مادران بهشتی، چندین نوجوان بسیجی را می‌بینم که با علاقه به پوسترها نگاه می‌کنند و غرق در مفاهیم بلند نهفته در این قسمت هستند.

● رضا تهماسبی ۱۵ ساله در مورد نمایشگاه می‌گوید:

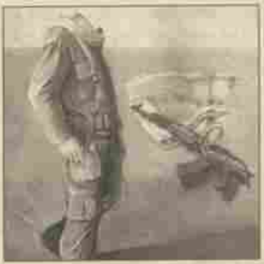

«من هنوز قسمت‌های اصلی را ندیده‌ام، ولی همین غرفه بسیج خیلی طبیعی است. نمایشگاه قبلی این‌قدر کامل نبود.»

عکس بزرگی صحنه‌ای از موشک‌بارانهای تهران را نشان می‌دهد. امدادگران در تلی از خاک و آهن مشغول جستجو هستند. در کنار این تصویر، عکس دیگری را می‌بینم. زنی از راست‌قامتان جاودانه تاریخ نوشته‌ای در دست گرفته با این عنوان: ما ایستاده‌ایم.»

مسوولان نمایشگاه کودکان را نیز مورد توجه قرار داده‌اند و غرفه خاصی به نقاشی کودکان اختصاص داده شده است. در کنار این غرفه، یک نفر بچه‌ها را بر کالسکه‌ای سوار و در محوطه می‌گرداند.

● یکی از افرادی که انتظامات نمایشگاه را برعهده دارد، می‌گوید:

«در هیچ نمایشگاهی، بازدیدکنندگان این‌قدر آزاد نبوده‌اند. بچه‌ها سوار هواپیما، تانک و هلی‌کوپتر می‌شوند. عکس‌برداری هم آزاد است.»

در غرفه شهید چمران صدای این شهید بزرگوار برای بازدیدکنندگان پخش می‌شود. دکتر چمران خدا را شاکر است که او را بی‌نیاز آفریده.

● علی بهروزی یکی از بازدیدکنندگان که به عکسهای شهید چمران چشم دوخته، این نمایشگاه را در نوع خود بی‌سابقه می‌داند.

وی می‌گوید: «واقعاً زحمت کشیده‌اند. تنوع بسیار زیاد است و همه قشرهای مختلف جامعه راضی و خرسند هستند.»

هر سازمان یا وزارتخانه‌ای که در امر دفاع مقدس دخیل بوده است، در این نمایشگاه غرفه دارد. وزارت دفاع، سپاه، بسیج، ارتش، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و... مطبوعات هم غرفه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است.

همین که وارد فضای باز نمایشگاه می‌شوم با انبوهی از تجهیزات و ادوات نظامی مواجه می‌شوم که در معرض دید عموم قرار گرفته‌اند. انواع هواپیماهای جنگی و جرثقیل، انواع موشک، تانک، توپ و بسیاری از سلاحهای سبک و سنگین تعجب اکثر بازدیدکنندگان را برانگیخته است.

● فرشید فلاحی، یکی از بازدیدکنندگان می‌گوید:

«اینجا آنقدر وسیع است که فرصت نمی‌شود از همه آنها دیدن کرد. تقریباً هر وسیله جنگی‌ای که در زمان جنگ مورد استفاده قرار گرفته در اینجا به چشم می‌خورد.»

در کنار یکی از هواپیماهای شکاری، خلبانی مشغول ارائه توضیحات است. البته تمام تجهیزات مستقر در نمایشگاه دارای شناسنامه‌اند.

● فاطمه میری پس از اینکه فرزند خردسالش را از داخل تانک بیرون می‌آورد، می‌گوید:

«من از مسوولان این نمایشگاه تشکر می‌کنم. آنان با گشاده‌رویی به هر سؤال ما پاسخ می‌دهند.»

در این محفل انس و الفت، سپاه، بسیج و ارتش چون همیشه در کنار همدیگر به صورت صمیمی و متحد فعالیت دارند. این همکاری از جنس همان همکاریهای روزهای خوب دفاع مقدس است که عراق و جهانخواران و استکبار جهانی را مبهوت کرد. ■

چرا مراسم تدفین شهدای گمنام برگزار نشد؟

وقتی گلوله‌ای منفجر می‌شود همه چیز را خراب می‌کند. ساختمانها را فرو می‌ریزد. درختها را از جای می‌کند و حال اگر تصور کنید گلوله‌ای از سلاح کاتیوشا یا تانک یا توپ به انسانی بخورد چه خواهد شد. شهدای گمنام این مملکت از این جنس آدمها هستند. فرشتگانی که خداوند آنها را می‌شناسد. از آنسو پدر و مادر به انتظار ایشان و از اینسو اینها غریب و گمنام. نفرین بر زندگی آنگاه که وارثان بی‌درد بخواهند با این پاره‌های جگر ملت نمک‌نشناسانه برخورد کنند.

البته قصد جسارت به هیچ شخص یا گروه و یا مسوولی نیست فقط این حدیث جنبه هشیاری و هشداری دارد.

چند روز پیش قرار بود مراسم تدفین پیکرهای هشت شهید گمنام دفاع مقدس در دانشگاه صنعتی شریف برگزار شود که این امر به دلیل مخالفت یکی از مسوولان ذیربط!! برگزار نشد.

از سویی دیگر قرار بود پیکرهای هشت شهید گمنام دیگر نیز در کوه «صفه» اصفهان به خاک سپرده شود که باز هم یکی از مسوولان محلی نسبت به شهدا کوتاهی کرده و با این برنامه مخالفت کرد.

بناچار درنظر گرفته شد پیکرهای مطهر این ۱۶ شهید به فکه منتقل و به خاک سپرده شود.

گرچه فرمانده کمیته جستجوی مفقودین اعلام کرد: «تدفین شهدا در چنین مراکزی به هیچ عنوان اجباری نیست» اما وظیفه همه ما درقبال این گلهای پرپر چیست؟

دانشجویان متعددی درخواست کردند لااقل مراسم وداع با این هشت شهید در مقابل درب ورودی مسجد دانشگاه صنعتی شریف برگزار شود. ■

داستان زندگی

یک مرد...
یک امتحان!

تهیه و تنظیم از
محسن طیب

براساس سرگذشت:
غفور - م از تهران

قسمت دوم و آخر

آنچه که گذشت:
در شماره قبل خواندید: سپیده، صاحب زندگینامه روایت می‌کند که هنگام مرگ پدرش، پدر او را به دست بهترین دوست دوران زندگی‌اش، غفور، که در جوانی مدیون پدر سپیده بوده است، می‌سپارد و غفور که مردی ثروتمند است، سپیده را در شرکت خود استخدام می‌کند و...
اینک پایان زندگینامه

فردای روزی که مراسم چهلم پدر برگزار شد طبق قول و قراری که با «آقاغفور» گذاشته بودم، می‌بایست سر کار حاضر شوم.

دلشوره عجیبی سراسر وجودم را فرا گرفته بود. من تا آن روز هرگز کار نکرده بودم و حالا قرار بود در یک تشکیلات وسیع و بزرگ، به عنوان منشی اول و رئیس دفتر مدیرعامل آن مجموعه مشغول شوم [درباب حساسیت این شغل همین بس که آقاغفور گفته بود بعد از من، تو همه‌کاره این کارخانه و شرکت هستی] اگرچه شاغل شدن به خودی خود دلشوره‌ام را باعث شده بود، اما بیشترین نگرانی‌ام این بود که مبادا نتوانم انتظارات دوست دیرینه‌ام را برآورده سازم!

از فرط استرس، ساعت پنج صبح از خواب بیدار شدم، تا حاضر شدم و صبحانه خوردم و لباس پوشیدم ساعت تازه شده بود ۶/۳۰ دقیقه!

مادر که متوجه اضطرابم شده بود با خنده گفت:

- هواپیما که نمی‌خوای بفرستی آسمان! در ضمن چون همه کاره آنجا غفور است و او هم هوای تو را دارد، جای هیچ نگرانی نیست!

با حرفهای مادر کمی آرام شدم، دو سه دقیقه مانده بود به هفت صبح که کفش پوشیدم و خواستم از در بزنم بیرون که زنگ خانه را زدند. مادر آیفون را جواب داد و پس از سلام و علیک و حال و احوال با خنده و شوخی و به قصد روحیه دادن به من گفت:

- بیا ببین چقدر پارتی‌ات قوی است که پسر خود مدیرعامل به عنوان راننده اختصاصی‌ات آمده دنبالت!

جا خوردم، یعنی پسر آقاغفور؟! از پنجره توی کوچه را نگاه کردم، کاووس کنار ماشین آخرین مدل پدرش ایستاده بود - یکی از پسرهای آقاغفور که پدر خدابیامرزم همیشه می‌گفت: این یکی توی این خانواده اشتباهی تُر خورده - با مادر خداحافظی کردم و پله‌ها را پایین آمدم. احساس اینکه باید تا محل شرکت با کاووس [که هرگز از او خوشم نمی‌آمد] همراه باشم برایم کمی عذاب‌آور بود اما چاره‌ای نبود.

- سلام... به‌به‌به ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد! برای اولین بار مجبورم به پدر در مورد حسن انتخابش تبریک بگم! [اینها را کاووس گفت و در ماشین را با احترام باز کرد و به حالت تعظیم جلوی در خم شد و مرا به داخل ماشین راهنمایی کرد و ادامه داد] من اصلاً احتمال نمی‌دادم که اون دختر کوچولوی خدابیامرز «حسین آقا» الان برای خودش یک پرنسس تمام عیار شده باشه!

از تعارفات - و لوس کردنهای - او تشکر کردم و ماشین حرکت کرد. در بین راه کاووس فقط حرف زد، با سماجت زیاد می‌خواست طوری رفتار کند که به من بفهماند باید با او صمیمی شوم. من اما [اگرچه کم‌کم داشتم از چرب‌زبانی‌های او خوشم می‌آمد] اما در صمیمیت را باز نکردم.

به اداره که رسیدیم، از جلوی در تا اتاق آقاغفور، کاووس هر کدام از پرسنل را که می‌دید، در معرفی من سنگ تمام می‌گذاشت

- ایشان از مدیران جدید شرکت هستند که افتخار همکاری با ما دارند و از امروز همگی باید تابع ایشان باشیم.

به دفتر مدیر عامل که رسیدیم کاووس همچنان داشت بلبل زبانی می‌کرد که غفور پس از خوشامدگویی به من، رو به پسرش گفت

- خب آقاکاووس، خیلی زحمت کشیدی... اما فکر نمی‌کنی بهتر باشه زودتر برگردی کارخانه و بالای سر کارگرها باشی؟

کاووس - که مدیر کارخانه پدرش بود و اینجا دفتر مرکزی بود - برخلاف میلش حرف پدرش را پذیرفت و موقع خداحافظی به من گفت:

- خب سپیده خانم آشنایی با شمارو به فال نیک می‌گیرم!

از در که بیرون رفت غفور با خنده زمزمه کرد:

- عجب زبان بازی شده این پسر! از رفتارش دلخور نشو سپیده جان.

نمی‌دانم چرا آن پاسخ را دادم [که بعدها تاوانش را دادم] اما گفتم:

- نه آقای م...، اتفاقاً جوان خیلی باشخصیتیه!

معنی نگاه و تبسم غفور را فهمیدم اما به روی خودم نیاوردم. آن روز تا غروب، غفور فقط وقتش را گذاشت برای آموزش دادن وظایف اداری من. تا یکی دو روز بعد هم کمی و کاستی‌هایم را از او می‌پرسیدم تا اینکه با شروع هفته دوم، خوشبختانه از آنجایی که رشته تحصیلی دانشگاه من با فعالیت آن تشکیلات هماهنگی داشت، خیلی زود توانستم بر کار سوار شوم. طوری که غفور در روز پایان ماه که قرار بود حقوقم را بدهد، گفت

- استعداد تو خیلی بیشتر از انتظار من است. مطمئنم که خیلی زود موفق میشی!

و بعد چک حقوقم را داد. وقتی نگاه به رقم روی چک انداختم، متوجه شدم که حقوق من تقریباً دو برابر سایر مدیران، و سه برابر کارمندان معمولی است! و این یعنی: مهربانی غفور! کمی بهم برخورد و چک را برگرداندم و با احترام گفتم:

- آقای م...، شما حرمت پدر منو دارین... اما من دلم می‌خواد بابت فعالیتم از شما حقوق بگیرم و نه به عنوان دخترتان!

غفور خندید و گفت «درست کپی پدرت هستی! باشه، هرچی تو بگی!»

* * *

در این مدت تقریباً هفته‌ای یکی دو بار کاووس به شرکت می‌آمد و هر بار هم چند ساعتی در اتاق من می‌ماند. من برای او احترام قائل بودم، اما علاقه - به مفهوم عشق - نه. اما کاووس مدام سعی می‌کرد احترام مرا به چشم عشق نگاه کند که از نظر من این قضیه لااقل کمی زود بود!

پس از پایان ماه دوم به آقاغفور پیشنهاد کردم که بایگانی پرونده‌های شرکت، پرونده‌های استخدامی پرسنل، و حتی صورت وضعیت مشتریان را کامپیوتری کند. او با خوشحالی گفت:

- خیلی عالیه... من چند وقته به این فکر هستم اما آدمش رو نداشتم! تو می‌تونی؟

برایش توضیح دادم که این کار تخصصی است و سرانجام راضی شد که یک متخصص و مهندس کامپیوتر استخدام کنیم. از طریق روزنامه آگهی دادیم، ده دوازده نفر داوطلب پیدا شدند. هفت نفرشان که دیپلمه بودند و نتوانستیم از آنها استفاده کنیم. از بین پنج نفر باقیمانده نیز، سه نفرشان تجربه کاری نداشتند و ماند دو نفر که قرار شد با تک تک آن‌دو مصاحبه کنم.

نفر اول یک مرد چهل ساله بود با ۱۷ سال سابقه تجربی که در کارش استاد بود اما افسوس که از ساعت یک به بعد جای دیگری مشغول بود و نتوانستیم با او توافق کنیم. این‌طوری شد که با جوانی ۲۷ ساله که فوق‌لیسانس بود قرارداد بستیم. نامش کریم بود و حضورش در شرکت، یک برگ از زندگی مرا ورق زد!

* * *

موقعیت شغلی کریم ایجاب می‌کرد که در ارتباط مستقیم با من باشد. تقریباً روزی سه چهار ساعت با هم صحبت می‌کردیم. یکی دو ماه اول حرفهایمان تماماً اداری بود، اما کم‌کم از زندگی گفتیم، از گذشته‌مان و از خانواده‌هایمان، و من از هنگامی که او را بیشتر شناختم احساس کردم دچار او شده‌ام! می‌گفت:

- پدر و مادرم وقتی بچه بودند مردن. من ماندم و یک خواهر کوچکتر از خودم. از پدر و مادرم هیچ چیز برایمان نماند جز یک ماشین مدل پایین که چون سن من هنوز قانونی نبود نمی‌توانستم از آن استفاده کنم. به همین خاطر آن را به صورت اجاره‌ای در اختیار یکی از دوستان دایی‌ام قرار دادم تا با پول آن بتوانیم اجاره یک اتاق را که محل زندگی من و کتایون - خواهرم - بود بپردازیم، اما برای سیر کردن شکم و خرج تحصیلمان ناچار بودم کار کنم. این بود که صبحها درس می‌خواندم و سوای اینکه در همان مدرسه با فروختن ساندویچ به همشاگردیهام پول درمی‌آوردم، بعدازظهرها با روزنامه‌فروشی و کفش واکس زدن و... این‌طور کارها خرج زندگی خودم و کتایون‌رو درمی‌آوردم. تا

اینکه پس از سالها مشقت موفق شدم وارد دانشگاه بشم و دو سال قبل هم خواهرم با یکی از همکلاسیهای خودم ازدواج کرد که الان هم خوشبخت هستند!

موقعی که فهمیدم کریم مردی خودساخته است احساس کردم که می‌تواند در آینده تکیه‌گاه زندگی‌ام باشد! از سوی دیگر نمی‌دانم چه کسی خبر پیوند عاطفی من و کریم را به گوش کاووس رساند. تنها کسی که از این قضیه مطلع بود غفور بود که یقین داشتم او نگفته است. درحقیقت اولین روزی که کریم غیرمستقیم به من اظهار علاقه کرد قضیه را به آقاغفور گفتم و او پاسخ داد:

«فقط مواظب باش که این جوان - که به نظر پاک و صادق است - عاشق موقعیت تو نشده باشد!

برخورد کاووس اما خیلی بدتر از پدرش بود. او چند مرتبه‌ای که به شرکت آمد، طوری تحقیرآمیز با کریم حرف زد که من یقین کردم از قضایا باخبر است! تا اینکه شش ماه پس از حضور من در شرکت - که حالا دیگر همه‌کاره آنجا شده بودم - آقاغفور یکروز موقع پایین رفتن از پله‌های شرکت پایش سر خورد و از دوازده پله پایین افتاد که در نتیجه دوپا و یک دستش شکست و خانه‌نشین شد و نیاز به یک جانشین که با کار آشنا باشد، احساس شد. کاووس آمد!

کریم از همان روز اول حضور مدیر جدید به من گفت:

- سپیده بگذار کاری‌رو که یکماه بعد باید انجام بدهم الان انجام بدهم؛ من نمی‌تونم رفتارهای این «بچه ژیگول»رو تحمل کنم!

- به این زودی جا زدی کریم؟ تو یعنی قراره در سختی‌ها همراه من باشی!

این را که گفتم، کریم دیگر حرفی نزد؛ اما کاووس انگار قسم خورده بود که همه چیز را خراب کند. در روز سوم حضورش، محل کار کریم را به یک اتاق نمور و تاریک و کوچک در زیرزمین منتقل کرد. هرقدر هم من توضیح دادم که نیاز است دم دست من باشد نپذیرفت!

از سوی دیگر، کاووس که حالا - لابد - یک رقیب عشقی برای خود می‌دید، مدام سعی می‌کرد با مهربانی کردن به من، کریم را از میدان به در کند. برایم کادو می‌گرفت، طلاهای گرانقیمت هدیه می‌داد، برایم ترفیع شغلی تقاضا کرد، اتاق کارم را لوکس کرد و... اما فایده نداشت، من دلم را جایی دیگر جا گذاشته بودم!

یکماه بیشتر نگذشت تا کاووس این را متوجه شد و یکروز علناً به من گفت:

- اگر واقعاً فکر می‌کنی کریم می‌تونه تورو خوشبخت کنه من حرفی ندارم. فقط امیدوارم با چشم باز این انتخاب‌رو کرده باشی؟!

کاووس این را گفت و دیگر حرفی نزد. اتفاقاً با اخلاقی که از او می‌شناختم، سکوتش برایم آزاردهنده‌تر بود! یعنی اگر پرحرفی می‌کرد، آن‌وقت فکر می‌کردم باز هم مثل همیشه دارد چرند می‌گوید! اما این یکباره کنار کشیدنش چه معنی‌ای می‌توانست داشته باشد؟

یک هفته‌ای کاری به من نداشت. اعصابم خرد شده بود. تا بالاخره یکروز آنقدر سؤال‌پیچش کردم تا سرانجام به حرف آمد:

- آخر فایده‌ای ندارد تو اونقدر به من بدبین هستی و به اون - کریم - خوش‌بین که اگر بهت بگم این پسره هرچی در مورد زندگیش به تو گفته دروغ بوده قبول نمی‌کنی! اگر بهت بگم معتاد است و از زن اولش دوتا فرزند داره...

یکمرتبه منفجر شدم و بی‌آنکه اختیار خودم را داشته باشم فریاد زدم:

- تو یک کثافت دروغگو هستی... تو فقط به‌خاطر اینکه کریم‌رو از زندگی من بیرون کنی داری این دروغهارو میگی...

کاووس رنگ باخت. همه کارمندها جلوی اتاق او جمع شده بودند. او که می‌دید به چه راحتی آبرویش رفته، چند ثانیه‌ای نگاهم کرد و سپس به سرعت از شرکت بیرون زد. تا چند دقیقه حال خودم را نمی‌فهمیدم. در را بستم و اشک ریختم. از اینکه کاووس داشت مانع خوشبختی‌ام می‌شد از او متنفر بودم. تا اینکه در اتاق باز شد و کریم داخل آمد. ظاهراً همه چیز را شنیده بود که گفت:

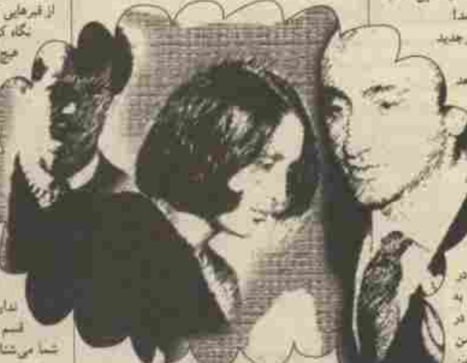

- چرا اعصاب خودتو‌رو خرد می‌کنی؟ تنها راه‌حل برای اینکه این پسرهٔ احمق و ژیگول‌رو سر جایش بنشونیم اینه که زودتر عقد کنیم!

من هم با او موافق بودم و لذا برای دو روز بعد قرار محضر را گذاشتیم. چون احتمال می‌دادم کاووس از نفوذی که پدرش در من داشت برای رد کردن کریم استفاده کند، تصمیم گرفتم به هیچ‌کس حرفی نزنم.

دو سه ساعت بعد هنگامی که ساعت پایان کار فرا رسیده بود، تلفن به صدا درآمد. برخلاف تصورم «آقاغفور» پشت خط بود. یک سلام و علیک ساده کرد و با عجله گفت:

- دخترم چند دقیقه دیگه جلوی در شرکت منتظر باش میام دنبالت باهات کار دارم...

هنوز جوابی نداده بودم که تلفن قطع شد. دچار دلشوره شدم که مبادا برای مادرم مشکلی پیش آمده باشد؟ اما وقتی از طریق تلفن با او حرف زدم، نگرانی‌ام به سوی چیزهای دیگر معطوف شد!

پنج دقیقه بعد، جلوی در شرکت، ماشین آقاغفور ترمز کرد. راننده‌اش پشت فرمان بود و خود آقاغفور - درحالی که دوپا و یک دستش در گچ بود - عقب ماشین دراز کشیده بود! خبر داشتم که باید استراحت مطلق کند. پس چه دلیلی وجود داشت تا ناپرهیزی کند؟ همین را از خودش پرسیدم، اما او یک «راه بیفت» به راننده گفت و رو به من کرد:

- از الان تا لحظه‌ای که بهت بگم سؤال نکن!

آقاغفور با چنان اقتداری این را گفت که ناچار به سکوت شدم. راننده به‌سوی خارج از شهر مسیرش را ادامه داد. مسیر را که شناختم پرسیدم:

- آقای غم... داریم میریم بهشت زهرا؟

- هیس!

«هیس» را غفور گفت و نگرانی مرا صدچندان کرد. چند دقیقه دیگر ماشین کنار یک قطعه از بهشت زهرا ترمز کرد. آنجا برایم آشنا بود: مزار پدر! خواستم حرف بزنم که آقاغفور دوباره «هیس» کرد و با دست نقطه‌ای را نشانم داد و گفت:

- بدون اینکه جلب توجه کنی، برو بالای سر یکی از قبرهایی که نزدیک مزار پدرت هست بنشین و فقط نگاه کن و گوش بده! یادت باشه به من قول دادی هیچ کس متوجهت نشود!

با هراس پیاده شدم و راه افتادم. یک نفر بالای مزار پدر نشسته بود. هوا گرگ و میش بود و نمی‌توانستم تشخیص بدهم کیست؟ اما صدا را که شنیدم، کاووس را شناختم که گریه می‌کرد و می‌گفت:

- حسین آقا دیدی دخترت امروز منو چطور سکه یک پول کرد؟ مگه گناه من چیه؟ به خدا عاشق دخترت هستم حسین آقا... اما هیچ کس منو قبول نداره... همه بهم میگن «بچه ژیگول»... می‌دونم که گذشته چندان درخشانی ندارم... اما به خدا قسم... به خاک خودت قسم حسین آقا من دیگه اون جوانی نیستم که شما می‌شناختین... یعنی از روزی که به پدر گفتم «عاشق سپیده هستم» و پدر بهم گفت: [اول برو آدم بشو تا لایق سپیده بشی، بعداً عاشقش بشو] از اون روز به خودم آمدم. وقتی دیدم حتی پدرم هم منو لایق دختر شما نمی‌دونه، از خودم بدم آمد و به خودم آمدم و اون وقت از بوی گند خودم بدم آمد! کم‌کم داشتم راه و رسم - به قول آقاجون - آدم شدن‌رو یاد می‌گرفتم که یکمرتبه سروکله کریم پیدا شد... حسین آقا به خدا قسم اگر کریم «آدم حسابی» بود و با همان چیزی بود که ادعا می‌کند به‌راحتی خودم‌رو کنار می‌کشیدم، اما خدا می‌دونه که اون یک لاشخور عوضیه که فقط خوب مغز سپیده‌رو خورده! اما نتونستم این‌رو به دخترت بقبولانم... [کاووس دوباره اشک ریخت و ادامه داد:] هیچ‌کس هم حاضر نیست بهم کمک کنه حتی رفیق قدیمی خودت یعنی پدر! وقتی امروز بهش گفتم «چرا شما که همه چیزرو در مورد کریم می‌دونین نمیری با سپیده حرف بزنی؟» بهم گفت: [من دلم نمی‌خواد دختر بهترین رفیقم، به‌خاطر من یا...

بقیه در صفحه ۴۷

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

تاریخچه قهوه‌خانه در ایران

ساخت اولین قهوه‌خانه در ایران به دوران صفویه مربوط می‌شود.

ظاهراً قهوه‌خانه ابتدا در قزوین در دوران شاه تهماسب ساخته شده و پس از آن در دوره شاه عباس اول قهوه‌خانه‌های بیشتری در اصفهان تأسیس شده است.

در آغاز مردم در این مکان جمع می‌شدند و قهوه می‌نوشیدند و به همین دلیل این مکان را قهوه‌خانه نامیدند. اما پس از اینکه در شمال ایران چای کشت شد، طعم چای دم‌کرده به ذائقه مردم خوشتر آمد و به مرور صرف چای به جای قهوه در قهوه‌خانه‌ها رواج یافت.

این مکان طی ۴۰۰ سال نقش بسیار مهمی در زندگی مردم داشته است. چه از نظر اقتصادی و چه از لحاظ اجتماعی.

به مرور، قهوه‌خانه‌ها مکان تجمع همه قشرهای مردم شد و از سلطه اشراف درآمد.

با تجمع مردم، مسائل علمی و سیاسی میانشان رد و بدل می‌شد و بدین صورت گونه‌ای از هنر از آنجا سرچشمه گرفت. مردم گرد هم می‌آمدند و شاهنامه می‌خواندند، و پس از مدتی پرده‌خوانی رواج پیدا کرد. بدین ترتیب، هنر نمایش و به دنبال آن سینما و بازیگری رونق یافت.

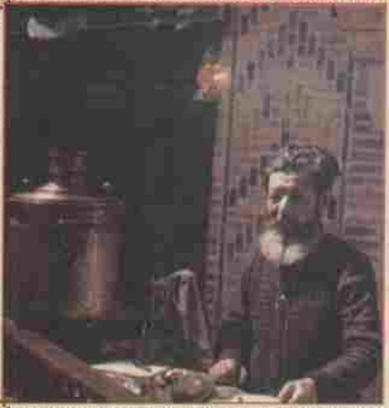

شیر مادر، هوش را زیاد می‌کند

کودکانی که شش ماه یا بیشتر با شیر مادر تغذیه می‌شوند، بسیار باهوش‌تر از آنهایی هستند که کمتر از سه ماه شیر مادر خورده‌اند.

البته تفاوت «آی‌کیو» در آنها ناچیز است اما بی‌تأثیر نیست.

متخصصان ۳۲۵ کودک را از بدو تولد تا پنج سالگی مورد بررسی قرار دادند. آنها مهارتهای حرکتی و پیشرفت ذهنی کودکان را بین سنین ۱۳ ماه تا پنج سالگی به دقت بررسی کردند.

تجربیات نشان داد کودکانی که حداقل شش ماه شیر مادر خورده بودند به نسبت آنهایی که تنها سه ماه شیر مادر خورده‌اند، در پنج سالگی پیش از هشت امتیاز هوش‌شان بیشتر است.

پژوهشگران در مجله بیماریهای کودکان اعلام کردند، طول مدت تغذیه کودک با شیر مادر، هیچ اثری بر مهارتهای حرکتی آنها ندارد. رابطه بین تغذیه با شیر مادر و کودکان با هوشتر هنوز کاملاً مشخص نشده اما پس از مطالعات فراوان متخصصان دریافتند فاکتورهایی چون وضعیت اجتماعی، اقتصادی و هوش مادر و اینکه او سیگار می‌کشد یا نه در هوش کودک اثر فراوانی دارند.

غذاهای کودک، فاقد چندین اسید چرب و فاکتورهای رشد که در شیر مادر موجود است هستند. مطالعات، برتری شیر مادر را از نظر مواد نسبت به غذاهای مکمل به اثبات رسانده است. اگرچه شاید به نظر خیلی‌ها این تفاوت آی‌کیو چندان مهم نباشد اما شیر مادر سلامت کودک را تأمین می‌کند و مادران در صورتی که توانایی داشته باشند باید به فرزندانشان از شیر خود بدهند.

اما مادرانی که توانایی شیردهی تا کمتر از شش ماه را دارند، بهتر است دیگر فاکتورهای مهم در رشد استعداد کودک را به خوبی بررسی کنند. در این صورت حتماً فرزندی با هوش طبیعی خواهند داشت.

هند از یک شیٔ قیمتی پرده‌برداری کرد

جواهرات باارزش یکی از حکمرانهای ثروتمند و مشهور هندی چندی پیش در سردابه‌ای خاک‌آلود کشف شد. نظام اول حیدرآباد صاحب این گنجینه گرانبها بوده است.

این کلکسیون که شامل جواهرات گرانبهایی است توسط دولت هند در سال ۱۹۷۲ از یکی از وراث بی‌پول نظام خریداری شد. یکی از جواهرات موجود در کلکسیون دو برابر کوه نور است.

عاقبت در سال ۱۹۹۵ پس از یک دوره کارهای قانونی طولانی این گنجینه به مبلغ ۳۳ میلیون دلار به دولت هند تحویل داده شد. خاندان نظام از نیمه قرن هجدهم تا ۱۹۴۸ یک سال پس از استقلال هند بر آنجا حکومت می‌کردند.

این سرزمین دارای بزرگترین معادن جواهرات است و تعداد زیادی سنگهای قیمتی از میان خاکها و سنگهای آنجا به دست آمده که بیشترشان به صندوق سلطنتی واگذار شده است.

عثمان علی‌خان هفتمین و آخرین نظام هند مرد خسیسی بود. او در عین حال ثروتمندترین مرد دنیا نیز بود. سردابه‌ها و زیرزمین‌هایش پر از یاقوت و زمرد بود و طلاهای فراوانی را زیرزمین باغهایش مخفی کرده بود که پس از گذشت سالها باعث زنگ زدن آنها شد.

این مجموعه شامل وسایل تزیینی انگشترها، گوشواره‌ها و حتی کمربندهای طلا و جواهرنشان بود که با الماس، زمرد، یاقوت و مروارید آنها را مزین کرده بودند.

تلویزیون، عامل چاق کننده!

زنانی که سعی دارند وزنشان را کم کنند و به این منظور به‌طور مرتب رژیم‌های غذایی مختلفی می‌گیرند، باید بدانند که غذا خوردن هنگام تماشای یک برنامه مهیج تلویزیونی می‌تواند عامل مهمی در برهم زدن رژیم غذایی آنها باشد. خانمهایی که کالری مصرفی‌شان را مدام تحت کنترل دارند، هنگام هیجان غذای بیشتری می‌خورند.

طی تحقیقی مشخص شد خانمها در وقت ناهار حین شنیدن یک ماجرای هیجان‌انگیز نسبت به زمانی که تنها هستند کالری بیشتری مصرف می‌کنند. تلفنی حرف زدن، گوش دادن به موزیک، تلویزیون تماشا کردن و دیگر مسائلی که باعث گیجی و آشفتگی ذهن شود رژیم غذایی را به‌هم می‌ریزد.

بهترین تجویز برای افرادی که قصد دارند غذایشان را کنترل و وزنشان را کم کنند این است که در زمان صرف غذا اجازه ندهند هیچ محرک خارجی به آنها وارد شود.

مطالعه‌ای در این باره روی ۴۱ زن بین سنین ۲۶ تا ۴۴ سال انجام گرفت که همگی وزن عادی داشتند. هریک از آنها یک روز در هفته در چهار شرایط مختلف آزمایشگاهی غذا صرف کردند، ابتدا در حالت تنها غذا خوردند سپس در حین صرف غذا به یک نوار آموزشی گوش دادند. در مرحله بعد به تنهایی و در حین گوش دادن داستان پلیسی غذا خوردند و در قسمت آخر در گروههای سه چهار نفری سر میز ناهار نشستند. در هر مرتبه نیز فقط یک نوع غذا به آنها داده شد.

اگرچه زنان در هر چهار مرحله به یک نسبت گرسنه بودند اما حین گوش دادن به داستان پلیسی تا حد قابل ملاحظه‌ای غذای بیشتری مصرف کرده بودند.

خانمهایی که همراه یکدیگر غذا خوردند اصلاً زیاده‌روی نکرده بودند. پس از این مطالعه متخصصان اعلام کردند صرف غذا فقط خوردن یکسری مواد غذایی نیست بلکه وضعیت روحی و همچنین دقت فرد در چشیدن غذا نیز نقش مهم و مؤثری را ایفا می‌کند.

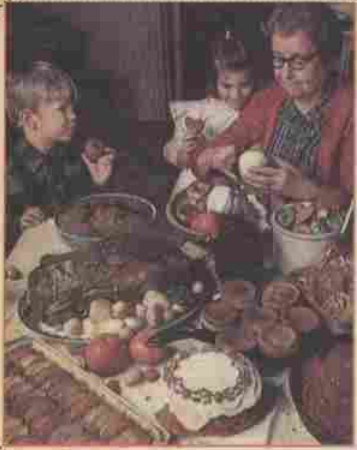

هورمون درمانی، مبارزه با پوکی استخوان

جایگزینی هورمون، درمان جدیدی است برای خانمهایی که دچار پوکی استخوان می‌شوند.

این شیوه باعث افزایش حجم مواد معدنی در استخوانها شده و حتی در مورد زنان مسن که استخوانهایشان حالت شکنندگی دارد، مؤثر است.

اگرچه پیش از این هورمون درمانی بیشتر به عنوان درمانی برای زنان پس از سن یائسگی شناخته شده بود اما پزشکان این شیوه را برای زنان در سنین پایین‌تر نیز توصیه می‌کنند تا به هنگام کهولت دچار پوکی استخوان نشوند.

نکته اصلی در کشف اخیر این است که خانمهای مسن که در معرض خطر شدید پوکی استخوان قرار دارند، می‌توانند از اثرات استروژن برای ازدیاد حجم مواد معدنی در استخوانها بهره بگیرند.

طی یک مطالعه پژوهشگران ۶۷ زن ۷۵ ساله یا بیشتر را که دچار بیماری استخوان بودند، در یک دوره ۹ ماهه مورد هورمون درمانی قرار دادند.

هورمون درمانی موردنظر شامل ترکیب استروژن بود که فرد باید هر روز از آن استفاده می‌کرد و همچنین مصرف پروژسترون به مدت هر سه ماه ۱۳ روز برای افراد مورد آزمایش تجویز شد.

طبق گزارشات، حجم مواد معدنی در استخوانهای زنان تحت درمان افزایش یافت که این یک نشانه بزرگ بر موفقیت شیوه هورمون درمانی برای پوکی استخوان به‌شمار می‌آید.

قربانی در اهرام ماه

دانشمندان با استفاده از تکنیک‌های مدرن موفق شدند برخی رسوم جنگی و قربانی کردن انسانها را که در سنت موشه رسم بود کشف کنند.

در مقبره‌ای در اهرام پرو که به اهرام ماه مشهور است اسلحه‌ای را کشف کردند که سر آن پرتره یک انسان بود.

این کشف نشان می‌دهد ۱۵۰۰ سال پیش، جنگجویان به این مکان وارد شده‌اند. همچنین در این مقبره تمثال سفالی زندانی‌هایی به بند کشیده‌ای یافت شد که به نظر می‌رسد قربانی شده‌اند.

محققان ۱۵ اسکلت کامل و یک جین اسکلت ناقص در آنجا یافتند که در همگی‌شان شواهدی از قربانی شدن وجود داشت. درروی استخوانهای پشت یکی از آنها علائمی بود که نشان می‌داد پوست قربانی را کنده‌اند.

یکی دیگر از اسکلت‌ها طنابی دور گردنش بود که احتمال می‌رود او را به وسیله آن از سقف آویزان کرده بودند.

نتیجه تحقیقات نشان می‌دهد آنها آداب و سنن خاصی درباره قربانی کردن انسانها داشته‌اند.

یک هفته حادثه

جوان دانشجویی که همسرش را به قتل رساند

به گزارش خبرنگاران درپی یک جنایت دلخراش در مجیدیه تهران جوانی به نام «پیمان» که به دلیل بیکاری دچار مشکلات روحی شده بود، پس از یک مشاجره کوتاه با همسر جوانش به‌نام «مرضیه» در منزل مسکونی خود او را به قتل رساند. درپی این جنایت مراتب به قاضی شعبه ۱۶۰۱ جنایی تهران اطلاع داده شد. پس از تحقیقات و حکم دستگیری، ماموران تجسس کلانتری نارمک موفق شدند در ساعت ۵ بامداد روز بعد از جنایت متهم را دستگیر کنند.

پیمان درخصوص جنایت گفت: «پدر همسرم از زمان ازدواج من با دخترش به ما کمک می‌کرد تا اینکه متوجه شدم او دیگر توجه‌ای به ما ندارد که این موضوع موجب شد تا من همسرم را به قتل برسانم»

۳ مهر - جام‌جم

یک پیرزن سوئدی معمای قتل زن ایرانی را حل کرد

پلیس سوئد وقتی «مارال» ۱۶ ساله وحشت‌زده از آنها خواست تا مادر و ناپدری ایرانی‌اش را پیدا کنند، تصور نمی‌کرد جنایتی هولناک در جنگل‌های تاریک حومه پایتخت رخ داده باشد. در ابتدای تحقیقات عکس «فاطمه دانشور» ۳۸ ساله و «احمد برخور» به تمام اداره‌های پلیس بین‌الملل و محلی مخابره شد. اما تمام جستجوها بی‌نتیجه ماند، تا اینکه روز بعد در یک عصر دلگیر پاییزی پلیس جنایی استکهلم در گزارشی از یک جنگلبان پی به وقوع جنایتی خاموش برد.

این گزارش ابهام‌آمیز نشان می‌داد پیکر بی‌جان انسانی در عمق ۵۰۰ متری جنگل لابه‌لای درختان رها شده است. جسد به صورت طاقباز روی زمین و در کنار درختی تنومند افتاده بود. کارآگاهان در بازرسی از چند صدمتری قتلگاه کیف دستی زنانه‌ای را پیدا کردند و از داخل آن برگه‌های شناسایی متعلق به زن ایرانی را به دست آوردند.

بدین ترتیب مارال که با ناپدید شدن مادرش در آپارتمانی تنها مانده بود به اداره پلیس جنایی فراخوانده شد و وقتی پی به قتل مادرش برد درحالی که گریه می‌کرد، پرده از اختلافات جدی ناپدری و مادرش برداشت.

بازپرس ویژه پس از پی بردن به اصل ماجرا، تصویر احمد را به همراه جزئیات پرونده جنایت در جنگل، دراختیار شبکه رسمی تلویزیون قرار داد.

دو ساعت بعد یک پیرزن سوئدی در دفتر بازپرس ویژه روی صندلی نشست و به آرامی گفت: غروب روز ۱۴ آگوست بود که من از مرکز خرید در جنوب استکهلم خارج شدم و منتظر تاکسی ایستادم، در این حین صدای زنی را شنیدم که داد و فریاد می‌کرد و به زبان خارجی از مردم استمداد می‌کرد.

این زن مقداری مواد خوراکی در دست داشت و مردی خارجی با یک چاقو وی را سوار خودرو خود کرد.

پلیس جنایی سوئد با فرض اینکه متهم به قتل بعد از ارتکاب جنایت کشور سوئد را ترک کرده باشد، از پلیس مرزی خواست در صورت مواجه شدن با مرد ایرانی اقدام به دستگیری وی کنند. بنابه آخرین گزارش ۸۰/۷/۵ تاکنون هیچ سرنخی از مرد ایرانی به دست نیامده است.

دوم مهرماه - روزنامه ایران

مرگ مرموز چهار دختر در خانه ارواح

داستان مرگ مرموز چهار دختر از اعضای خانواده یک مرد عرب در کشور سوریه به نام «احمد رجب» که در حومه دمشق زندگی آرامی داشتند، هفته گذشته در روزنامه‌ها انعکاس وسیعی داشت.

پدر خانواده در این باره می‌گوید:

«ما هیچ مشکلی نداشتیم چراکه همواره اتفاقات عجیبی را در خانه ترسناکمان شاهد بودیم، به‌طور مثال در غیاب ما درها و پنجره‌ها با وجود آنکه قفل بود باز می‌شد و هر وقت به خانه برمی‌گشتیم می‌دیدیم همه وسایل آشپزخانه و اتاقها بهم ریخته است. گاهی هم صداهای عجیب و غریبی می‌شنیدیم که نمی‌دانستیم از کجاست.

تا اینکه یک روز جمعه در ساعت هفت بعدازظهر در آشپزخانه متوجه گربه سیاهی شدم. خواست از چنگم فرار کند که از فرط عصبانیت چنان این حیوان را زدم که مرد، بعد هم لاشه‌اش را توی آشغالهای پشت منزل انداختم. از همان روز ماجرای مرگ دخترانم شروع شد. همان روز اول دختر دو ساله‌ام «اسراء» هنگام تاب‌بازی به زمین افتاد و پس از بی‌هوشی طولانی به مدت یک هفته جان سپرد.

بعد از مرگ «اسراء»، «آلا» حالت عجیبی داشت. او مرتب این جمله را تکرار می‌کرد که خواهرش «اسراء» او را صدا می‌کند و یک هفته بعد که صورتش کبود شده بود فوت کرد. چند روزی از مرگ دختر دومم نگذشته بود که دختر سوم ما «اسماء» به اصرار از ما خواست که به خانه خودمان برگردیم و ما به اصرار زیاد او وارد خانه‌مان شدیم و همان لحظه «اسماء» دچار تشنج شدیدی شد و چند ساعت بعد فوت کرد.

و یک هفته بعد یعنی جمعه سیاه مرگ چهارمین و آخرین دخترمان اتفاق افتاد آن روز برای برداشتن بقیه وسایل به خانه خودمان سر زده بودیم ناگهان احساس کردم دختر بزرگم «بتول» نمی‌تواند نفس بکشد، بعد از چند دقیقه به زمین افتاد و جان سپرد. ولی راز مرگ پیاپی دختران دمشقی هنوز روشن نشده است.

پس از بازگشت به خانه و رویارویی با پدر فریبا قربانی فرار از خانه شد

با چند جمله یادداشت که **«می‌خواهم به دنبال سرنوشت خود بروم و از زندگی با والدین خود خسته شده‌ام»** فریبا از خانه فرار کرد. درپی این ماجرا پدر فریبا که مدام ناسزا می‌گفت شکایتی در این زمینه به کلانتری محل تسلیم کرد تا فریبای فراری را به کانون خانواده بازگردانند. یک ماه بعد ماموران گشت کلانتری شهرری به چند جوان که با دختری درحال عبور بودند مظنون شدند و پس از تحقیق از آنان متوجه شدند فریبا همان دختر فراری است. در تحقیقات صورت گرفته از سوی قاضی مشخص شد فریبا پس از فرار از خانه و به صرف وعده‌های پوچ و فریبنده جوانی که خود را عاشق دل خسته فریبا معرفی می‌کرد قربانی نیات پلید همان جوان و چند تن از دوستانش واقع شده و سرانجام پس از گذشت چند هفته به این نتیجه رسیده است که دیگر قادر به بازگشت به کانون گرم خانواده خود نیست. با تکمیل این پرونده و تماس با خانواده فریبا برادرش ضمانت خواهر را پذیرفت و به خانه بازگرداند اما هنوز دقایقی از حضور او در خانه نمی‌گذشت که پدر فریبا را به اتاق دیگر برد و درحالی که از عصبانیت می‌لرزید به سوی او حمله‌ور شد. دقایقی بعد وقتی در اتاق باز شد، پدر نفس نفس می‌زد و از پشت پنجره فریاد می‌زد و اعضای خانواده پیکر نیمه‌جان فریبا را به بیمارستان انتقال دادند ولی به علت شدت جراحات وارده و خونریزی داخلی فوت کرد.

درپی این حادثه و تحقیقات اولیه پدر فریبا تحت بازجویی قرار گرفت و با صراحت به قتل فرزندش اعتراف کرد و انگیزه‌اش را چنین بیان کرد که من یک عمر با آبرو زندگی کرده بودم ولی او برایم آبرویی باقی نگذاشت به‌طوری که درمیان فامیل و دوستان سرشکسته شدیم، حتی دامادم نیز با ما قطع رابطه کرد. با این کار لااقل احساس می‌کنم وجدانم کمی راحت شده و...

سوم مهرماه - روزنامه ایران

قتل دختر ۱۶ ساله در گناوه

یک دختر ۱۶ ساله در بندر گناوه در استان بوشهر به‌وسیله برادرش به قتل رسید. یک منبع آگاه در فرمانداری گناوه که نخواست نامش فاش شود ضمن تأیید خبر گفت: این دختر بنابه دلایل نامعلوم با ضربات چاقو از ناحیه گردن به‌وسیله برادرش از پای درآمد. انگیزه متهم دقیقاً مشخص نیست اما خواهرش اخیراً به شهرستان برازجان فرار کرده بود.

روزنامه ایران

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

درمانهای طولانی و آثار روحی

زنی هستم ۲۷ ساله و دارای یک دختر چهار ساله. زندگی خوب و خوشی دارم. تنها مشکلم این است که از سال گذشته متوجه وجود غده‌ای در ناحیه گردن شدم و پزشک آن را تومور تشخیص داد و برای من شش ماه شیمی‌درمانی تعیین کرد. عوارض این داروها مرا بشدت عصبی کرده، بهشکلی که رفتارم با دخترم تا حدودی خشن شده است و حتی گاهی اوقات او را کتک می‌زنم و با اینکه به همسر و فرزندم بسیار علاقه‌مندم دچار آسیب روحی شده‌ام. پس از تزریق دارو نیز به مدت ۴۸ ساعت دچار سرگیجه و حالت تهوع و سستی می‌شوم که پس از دو روز به حالت طبیعی باز می‌گردم. با اینکه تنها دو ماه از دوران شیمی‌درمانی باقی مانده است، واقعاً درمانده شده‌ام.

معصومه هاشمی از تهران

پاسخ:

اول بگذارید به شما تبریک بگوییم که توانسته‌اید بیشتر این دوران سخت را بدون مشکل عمده‌ای طی کنید و آنقدر ذهن خود را هدفمند نگهدارید که بتوانید طی نامه این وضع را به‌خوبی تشریح کنید.

این آثار روحی ناشی از شیمی‌درمانی برای مدت طولانی می‌باشد و اصولاً هرگونه درمان که برای مدت بیش از یک ماه بدن و روان انسان را با خود درگیر کند تبعات روحی مختلف را درپی دارد و شما خیلی بیشتر و بهتر از حد انتظار با این دوران روبرو شده‌اید و تنها مقوله نگران‌کننده که ممکن است آثار سوءاش حتی پس از پایان دوران درمان شما ادامه یابد رفتارتان با دختر خردسالتان می‌باشد؛ چرا که او در این سن کم ذهن به اندازه کافی تحلیل گر ندارد که وضعیت شما را تماماً درک کند؛ بنابراین ممکن است واکنشهای شما روی او تاثیرهای نامعلومی بگذارد.

اگر بتوانید در دوران عکس‌العمل یا دورانی که دارو بیش از هر زمان دیگری باعث پرخاشگری شما می‌شود ترتیبی بدهید که او از شما کمی فاصله بگیرد (مثلاً پیش مادربزرگ یا خاله یا... باشد) تصور می‌کنم نتیجه بهتری بگیرید.

اگر این امکان وجود ندارد چنانچه همسرتان بتواند طی آن دوران زمان بیشتری را با دخترش طی کند و او را برای مدت کوتاهی از شما دور کند، باز هم نتیجه‌بخش خواهد بود؛ چرا که این کار سبب می‌شود که شما آن دوران را راحت‌تر بگذرانید و ضمناً دور بودن دخترتان از شما محبت شما را نسبت به او افزایش می‌دهد و در بازگشت می‌توانید اثر بهتری روی او داشته باشید و او را از نظر عاطفی هم سیراب کنید.

این را نیز به یاد داشته باشید که قسمت عمده‌ای از بهبودتان در گرو کنترل روحی شما بر بیماری است و فکر می‌کنم در این کار هم موفق بوده‌اید؛ چرا که اگر بیماری انسان را کنترل کند، آنگاه مشکلات چند برابر خواهد شد و شما باید با قدرت روحی کامل این دوران را نیز پشت سر بگذارید و من مطمئن هستم چنین خواهید کرد.

عادت مضر

من ۱۸ سال دارم و خود را برای کنکور آماده می‌کنم. از نقطه نظر درسی کارم بسیار عالی است و نمرات بالایی دارم. اما حساسیت من به درس باعث شده تا از پانزده شانزده سالگی عادتهای مضر و بدی را درپیش بگیرم. من موهای مژه و ابروی خود را می‌کنم تا آنجا که حتی برخی اوقات کار به عفونت و ورم می‌کشد. بارها پدر و مادرم با جدیت از من خواسته‌اند تا این عادت را کنار بگذارم، اما موفق نشده‌ام و می‌ترسم تا آخر عمر این عادتهای بد را به رخم بکشند.

راشین ثالثی از تهران

پاسخ:

این نوع عادتها همان‌طوری که نوشته‌اید، براثر حساسیت و یا توجه بسیار به امری در انسان پدید می‌آید و در صورتی که مستمراً ادامه یابد تبدیل به عادت می‌شود. در حقیقت شما با این کار توجه و تمرکز خود را نسبت به درس افزایش می‌دهید. اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که تنها زمانهایی به این کار دست می‌زنید که احتیاج به تمرکز و دقت دارید.

اینها از انواع عادات اکتسابی هستند و همان‌طوری که گفتم برای بالا بردن میزان تمرکز در شخص ایجاد می‌شوند؛ اما باعث ضرر و زیان جسمانی هم می‌شوند و درحقیقت برای بالا بردن تمرکز، شما خود را تنبیه می‌کنید و یا در موارد مشکل‌تر خود را شکنجه می‌دهید و بدین‌ترتیب خود را مجبور می‌نمایید تا موفق باشید. درواقع موفقیت را با درد تضمین می‌کنید. اما باید هرچه زودتر به این اعمال خاتمه بدهید؛ چرا که جز زیان جسمی هیچ چیز برای شما دربر ندارد.

برای شروع باید به هر عنوان که شده دستهایتان را مشغول کنید؛ یعنی به دست این فرصت را ندهید که به طرف ابرو و یا مژه حرکت کند. اعمال بسیاری هستند که هم می‌توانند دست ما را مشغول کنند هم میزان تمرکز را که هدف شماست افزایش دهند. مثل بافندگی که می‌توانید به‌راحتی هم درس بخوانید یا برنامه دلخواهتان را تماشا کنید و هم ببافید. با وجود بافندگی هیچ از درجه تمرکز شما کاسته نخواهد شد. در دست گرفتن موم و یا اشیای نرم هم که سعی می‌کنید با آن اشکالی بسازید، در این امر مفید خواهد بود. حسن این نوع عادتها این است که علاوه بر اینکه ضرری ندارند، سازنده هم هستند؛ یعنی شما درحقیقت با یک تیر دو نشان زده‌اید. هم تمرکز خود را آرامش داده‌اید و هم چیزی ساخته‌اید. اگر شما در طول درس خواندن بتوانید یک جفت دستکش را به پایان ببرید، این در افزایش اعتماد به نفس شما هم کارساز خواهد بود که به نوبه خود هدف اصلی شما را هم که همانا موفقیت در امر تحصیل است، تضمین می‌کند.

همسر دوم

من ۲۲ سال دارم و متاسفانه سال گذشته به عقد موقت مردی که از من هجده سال بزرگتر بود درآمدم و بعد متوجه شدم که او خود همسر و دو فرزند دارد. از آن زمان بشدت ناراحت و مغموم شده‌ام و با آنکه نزد همسر او هم رفتم و خواستم با او در صلح و آرامش باشم، اما او نسبت به من سوءظن دارد و مرا نمی‌پذیرد. از طرف دیگر خود نیز نسبت به همسرم بدبین شده‌ام و خلاصه زندگی برایم به جهنمی تبدیل شده مضافاً اینکه نسبت به همسر و فرزندانش هم احساس گناه دارم؛ چرا که مشکلات آنها را در زندگی، نتیجه اعمال خودم می‌دانم. لطفاً بگویید چه کنم؟

م - ر از شیراز

پاسخ:

به جهت اینکه شما نسبت به حقایق بی‌اطلاع بودید و درواقع به شما دروغ گفته شد و یا حقایق از شما پنهان شد، نباید احساس گناه کنید؛ چرا که عمداً مرتکب خلافی نشده‌اید تا خانواده‌ای را برهم بزنید. از طرف دیگر راه‌حل شما بسیار آسان است. همسر شما در هنگام انجام عقد یکی از مهمترین قوانین نانوشته و ناگفته در ازدواج را زیرپا گذاشته و آن صمیمیت و راستگویی با همسر است ولو اینکه موقت باشد؛ بنابراین با توجه به اینکه عقد شما هم موقت بوده توصیه من این است که اگر مصلحت می‌بینید به این عقد پایان دهید؛ چرا که در کاری برمبنای دروغ و پنهان‌کاری انجام گرفته و از طرف دیگر این دروغ و پنهان‌کاری به تباه کردن زندگی انسانهای بی‌گناه دیگری هم منتهی می‌شود که اصلاً درست نیست و شما باید خود را و افراد ذی‌نفع دیگر را از این مخمصه رهایی دهید. حال اگر این پایان قدری زودتر و یا دیرتر از موعد ذکر شده باشد، تصور نمی‌کنم آنقدرها هم اهمیت داشته باشد. آنچه اهمیت دارد شخصیت شما و شخصیت همسر اول او و فرزندانش می‌باشد و من مطمئن هستم که شما راه عاقلانه را درپیش خواهید گرفت و از این تجربه در آینده به خوبی استفاده خواهید کرد.

■

مشاور تحصیلی

ادامه تحصیل در رشته موسیقی

✱ من امسال باید در سال دوم دبیرستان ادامه تحصیل بدهم. با توجه به توصیه‌نامه تحصیلی که به‌وسیله مشاور دبیرستان انتخاب شده، می‌توانم در رشته‌های علوم انسانی و کاردانش بروم؛ ولی من فقط به رشته موسیقی علاقه‌مندم و می‌خواهم بدانم که چگونه می‌توانم در این رشته درس بخوانم؟

○ شما می‌توانید در رشته علوم انسانی نام‌نویسی کنید و بعد از گرفتن دیپلم، در امتحان تغییر رشته به رشته هنر در دوره پیش‌دانشگاهی بروید و در همان سال در رشته هنر در کنکور سراسری شرکت کنید و آزمون بدهید و وارد رشته موسیقی بشوید.

راه دیگر اینکه می‌توانید در دوره پیش‌دانشگاهی نیز رشته علوم انسانی را ادامه بدهید و در کنکور سراسری، در آزمون رشته علوم انسانی و آزمون هنر شرکت نمایید و احتمال قبولی‌تان را در دو رشته بیازمایید.

✱ پس من می‌توانم در آینده امیدوار باشم که در رشته موسیقی فارغ‌التحصیل شوم؟

○ بله همین‌طور است. نظر خانواده‌تان در این مورد چیست؟

✱ آنها می‌خواستند من مهندس یا دکتر بشوم حتی به رشته علوم انسانی نیز علاقه‌ای ندارند و کلاً با نظر من در انتخاب رشته موسیقی علاقه‌مند نیستند و مخالفت می‌کنند.

○ من می‌توانم در این مورد با آنها مشاوره کنم. البته صرف علاقه نباید در انتخاب رشته تحصیلی مدنظر قرار بگیرد. داشتن استعداد و توانایی لازم، نیاز جامعه و بازار کار و... می‌توانند در انتخاب رشته تحصیلی و شغل نقش مهمی داشته باشند.

✱ این روزها خیلی نگرانم گاهی به تشویش و دلهره عجیبی گرفتار می‌شوم بویژه موقع امتحانات یا تعیین رشته تحصیلی...

○ البته داشتن اضطراب به میزان کم باعث پیشرفت و تحرک می‌شود؛ ولی اگر از حد لازم بگذرد مانعی جدی برای انجام کارها و تصمیم‌گیری و پیشرفت می‌شود. آرامشتان را در هرحال حفظ کنید و بیشتر با اطرافیان باتجربه و معتمد صحبت کنید. در هنگام هیجان چند نفس عمیق بکشید و ذهنتان را به تصاویر و مناظری که آرام‌بخش است، متوجه کنید و با شل نمودن عضلات بدن آرامش مجدد خودتان را به دست بیاورید.

■

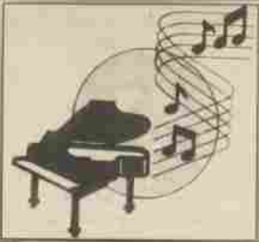

روان‌شناسی کودک

کودک سر به هوا

□ پسر پنج ساله‌ام بسیار کنجکاو و بازیگوش است به حدی که فکر می‌کنم اگر تمام وقت در منزل بمانیم بهتر است؛ چون به محض خروج از منزل ممکن است هر اتفاقی برایش رخ بدهد. او به‌قدری سر به هواست که مدام به این طرف و آن‌طرف سرک می‌کشد و با این کار نه‌تنها ما را می‌ترساند بلکه خودش هم به وحشت می‌افتد چون بارها به دلیل دور شدن از ما گم شده.

● با توجه به خطرهایی که فرزندتان را تهدید می‌کند، شما می‌توانید حد و مرز و مقرراتی برایش درنظر بگیرید و به صورت کاملاً روشن و واضح برایش راجع به آنها توضیح دهید. کودک باید بداند که در چه محدوده‌ای می‌تواند بازی کند و یا تا چه حدی باید از شما دور شود.

□ فکر نمی‌کنید چنین آموزشی برایش زود باشد؟

● برای آموزش به کودک و ایجاد حد و مرز برای ایمنی‌اش و حتی موارد دیگر هیچ وقت زود نیست. بچه‌ها به خاطر طبیعت کنجکاو و انرژی فراوانی که دارند دوست دارند تجربیات جدیدی کسب کنند و دست به اکتشاف محیط اطرافشان بزنند و از این طریق همه چیز را آزمایش کنند. در این مواقع والدین به‌جای امر و نهی کردن علنی، باید شیوه‌های بهتری را به کار ببرند.

□ چگونه؟

● هر بار قبل از خارج شدن از منزل قوانین و مقرراتی که درنظر گرفته‌اید به فرزندتان یادآور شوید و کمک کنید تا در این باره احساس مسوولیت کند. در صورتی که واکنش مناسبی نشان داد خرسندی‌تان را با تشویق و تحسین به او اعلام کنید و اگر زیربار نرفت او را به عواقب احتمالی رفتارش آگاه سازید. این روش به کودک امکان می‌دهد که واکنش بعدی والدین را در برابر رفتارش پیش‌بینی کند و خودش را هماهنگ گرداند. با این همه مطمئن نباشید که او به خطرهای اطرافش کاملاً توجه کند، چون بچه‌های فعال غالباً بی‌محابا عمل می‌کنند.

□ خب، در این موارد چه باید کرد؟

● ببینید، بیشتر مواقع میزان فعالیت کودک پرجنب و جوش مشکل‌ساز نیست بلکه بی‌هدفی و سرگردانی اوست که به شیطنت و دردسر می‌انجامد. بنابراین باید در طول روز برنامه نسبتاً منظمی برای کودک تدارک دید و به فعالیتش جهت داد. بازیهای گروهی یکی از بهترین راههاست.

■

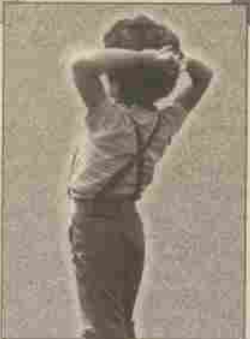

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (موهبه - ف) از کاشان

شروع زندگی مشترک معمولاً با مشکلاتی نیز همراه است. در فرصتی مناسب با هم گفتگو کنید و مواردی را که موجب بروز تنش و اختلاف می‌شود خیلی سنجیده بررسی نمایید تا شناخت بیشتری از انتظارات و عقاید هم داشته باشید.

خانم (الف - ق) از تهران

انتقاد و تنبیه کودکان نباید در حضور دیگران و یا با فاصله طولانی بعد از ارتکاب خطا صورت پذیرد.

آقای (الف - ع) از گرگان

با توجه به شرایط موجود و اختلاف طبقاتی فاحش و عدم موافقت والدین طرفین و نیز نوع انتظاراتی که فرد مورد نظر در همین ابتدای زندگی دارد این ازدواج را به صلاح شما نمی‌دانیم و حتی اگر انجام پذیرد احتمال عدم موفقیت در آینده را بسیار می‌دانیم.

خانم (ز - ش) از تهران

علی‌رغم جدایی والدین آنها می‌توانند پشتوانه عاطفی خوبی برای فرزندانشان باشند. بنابراین سعی کنید با هماهنگی قبلی در ایجاد مجدد این ارتباط عاطفی بکوشید. حتی اگر قصد مهاجرت دارید می‌توانید با فرستادن نامه عکس و هدیه این پل ارتباطی را حفظ نمایید.

آقای (رضا - ع) از مشهد

باید بپذیرید که در هر جامعه‌ای سنتها و هنجارهایی وجود دارد که افراد باید آنها را رعایت کنند. جامعه ما نیز از این قاعده مستثنا نیست.

پرسش ویژه: من تنهاترین تنها هستم

اسمم «مینو» است. در محیطی برعکس معنای اسمم زندگی می‌کنم. ۱۶ ساله هستم البته به گفته شناسنامه ولی در اصل اگر بگویم صدساله کم گفته‌ام. در محیط رنج‌آوری زندگی می‌کنم. دیگر صبرم تمام شده. امروز تصمیم به خودکشی گرفتم، ولی دیدم که یک نفر هست که مرا دوست دارد.

پدرم ۳۹ ساله، مادرم ۳۲ ساله و برادرم هشت ساله است و وضع مالی خیلی خوبی داریم. ولی ای کاش نداشتیم و دل خوش باشیم. دلم می‌خواهد تمامشان را بکشم؛ ولی می‌بینم اگر خودم را بکشم راحت‌ترم. پدر و مادرم یک ذره وضعیت مرا درک نمی‌کنند. آنها به سرکوب کردن خیلی علاقه دارند. ولی من متنفرم.

احساس می‌کنم اضافی هستم. شاید بعد از مرگم یک هفته ناراحت باشند. ولی بعد عادت می‌کنند و اصلاً راحت می‌شوند!

نزدیک به یک سال و نیم است که با پسری آشنا شده‌ام که ۲۵ ساله است. فقط او را دوست دارم. تازه فوق‌لیسانس گرفته. خیلی باادب، بافرهنگ و نجیب و سربه‌زیر است. می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم. البته این پدر و مادری که من دارم مطمئن هستم سر راهمان سنگ می‌اندازند. البته پدر و مادرم هنوز نمی‌دانند. ولی خانواده او بیشترشان می‌دانند.

دوره راهنمایی هر سال با معدل ۱۸ به بالا و دبستان را با معدل ۱۹ و یا حتی ۲۰ قبول می‌شدم ولی امسال مرا در مدرسه‌ای بسیار سخت‌گیر و از نظر درسی در سطح بالا ثبت نام کردند و در نتیجه در یک درس تجدید آوردم و چه که ندیدم!

بهترین وسایل را داریم، ولی حق استفاده نداریم. پدرم می‌گوید «تو هیچی نمی‌شی» در صورتی که من به زبان انگلیسی خیلی علاقه دارم. ترم شش هستم و همه نمره‌هایم ۱۹ یا ۲۰ است. رشته‌های هنرستان را دوست دارم ولی باید بروم تجربی یا ریاضی.

در اتاقم را حق ندارم ببندم. با تلفن حق ندارم صحبت کنم (البته با دوستانم) طوری که حتی یک دوست هم ندارم. در بالکن حق ندارم بروم. خانه همسایه حق ندارم بروم و....

من واقعاً دختر بدی نیستم. همیشه روسری‌ام جلو است و بدون هیچ‌گونه آرایشی بیرون می‌روم. فقط به لاک علاقه مفرطی دارم و جوراب پایم نمی‌کنم و پدرم ایراد می‌گیرد. همه مرا آدمی شوخ و مهربان می‌دانند ولی در خانه تا آمدم بخندم، سوارم شدند! همه از من تعریف می‌کنند. ولی پدر و مادرم قدر نمی‌دانند. دوست دارم از صبح تا شب در خانه تنها باشم یا بروم جایی که هیچ کس نباشد. حتی به پدرم می‌گویم مرا در مدرسه‌ای شبانه‌روزی بنویس ولی قبول نمی‌کند. هر روز و هر شب من با گریه همراه است. آخر مگه من چه گناهی کرده‌ام؟

به نظر خودم تنها عیبی که دارم اینکه با پسری دوست هستم و عاشقانه دوستش دارم، رابطه ما مثل خواهر و برادر است و واقعاً او راهنمای خوبی برای من است. تازه می‌گوید راهنمایی‌هایش زمانی کامل می‌شود که ازدواج کنیم. زیاد همدیگر را نمی‌بینیم. دوست دارم بعد از ازدواج به جایی بروم که هیچ کس مرا نشناسد تا زندگی همراه با آرامش داشته باشم.

«مینو - م» از تهران

پاسخ ویژه: بلبشوی ذهنی

سرکار مینو خانم. آخر من که متوجه نشدم کم و کسری شما چیست که این قدر ناله می‌کنید. البته من اذعان می‌کنم که سنین بلوغ و یکی دو سال بلافاصله پس از آن سنین بحرانی هستند و در ذهن آدمی بلبشویی حکمفرماست؛ اما انسان نباید هم این‌قدر تسلیم بلاشرط باشد که هرگونه تصوری را به عنوان شکست در زندگی برای خود قلمداد کند. شما چند بار از خودکشی و مرگ و امثال آن صحبت کرده‌اید؛ اما به‌شکل جالبی در لابلای سطور نامه طولانی شما می‌توان شادی و امید را تشخیص داد. آری، شما شاکی هستید؛ اما شکایت از پدیده‌هایی دارید که تشکیل‌دهنده وضعیت معمولی زندگی آدمی هستند.

■ نظم ذهنی

آن‌طوری که فکر می‌کنید شما به افسردگی مبتلا نیستید. بلکه شاید هم آنقدر شاد هستید که نمی‌توانید جوابگوی شادمانی خود باشید و این شما را ناراحت ساخته است. همان‌طوری که گفتم من از میان سطور شما افسردگی تشخیص نمی‌دهم. اما می‌توانم حدس بزنم که به چه چیزی احتیاج دارید. شما در درجه اول به یک نظم ذهنی احتیاج دارید؛ بدین معنی که اهداف و امکانات خود، شرایط خانوادگی و همه چیز را به گفته هنرمندان در پرسپکتیو قرار دهید. طبقه‌بندی نمایید و اصولاً توجه کنید به اینکه از زندگی چه می‌خواهید و به کجا می‌روید. من هیچ تمایل ندارم که شما در این سن محدود به مسائلی که ربطی به سنتان و وضعیت و هنجار اجتماعی ندارد، فکر کنید. دوستی‌های شما حساب نشده، غیرواقعی و گیج‌کننده است. از طرفی از عشق صحبت می‌کنید و آنگاه رابطه برادری و خواهری را پیش می‌کشید. این نشان می‌دهد که ابتدا باید تشخیص درستی در این موارد در ذهن ایجاد کنید. اما نگران نباشید. همه نقطه ضعف نیست. بلکه شما دانسته‌های مهمی هم دارید؛ استعداد و میل به یاد گرفتن یکی از آنهاست و در کنار آن امکاناتی که از نظر تحصیل و اقتصادی دارید، می‌تواند به کمک زمینه‌های استعدادی بیاید و آینده درخشانی را برایشان رقم بزند. خیلی حیف است که از حالا سخن از ازدواج، نامزد و عروسی و از این قبیل بزنید، نوبت همه آنها خواهد رسید، به‌شکلی که حتی از آن هم نمی‌توانید فرار کنید؛ اما حالا زمان بهره‌وری از امکانات است.

سخن از خودکشی در مورد دختری با امکانات و استعدادهای شما بسیار ناپسندیده است. من مطمئن هستم که آنچه از رابطه و گفتار پدر و مادرتان نسبت به شخص خود بیان کرده‌اید، زاییده ذهنیت شماست. البته بعضی از پدر و مادرها زبان تندگونه یا انتقادی بیشتری دارند و بعضی فقط قربان و صدقه می‌روند اما مطمئن باشید که هیچ پدر و مادری از داشتن فرزندی آنهم مثل شما شرمگین نیست. البته یکسری قواعد اجتماعی و خانوادگی را که در کشور ما مرسوم است باید رعایت کنید. شما که اکنون مشغول تحصیل آنهم در حساس‌ترین مقاطع هستید بدون تردید احتیاج به ناخن بلند و تزیین یافته ندارید چرا که مزاحم وضعیت تحصیلی‌تان خواهد بود. در زمان خودش شما هم می‌توانید ناخن بلند کنید و آن را تزیین کنید، اما همان‌طوری که می‌دانید، هر چیز مکان و زمان و مقام ویژه خود را دارد.

■ نزدیک شدن به پدر و مادر

من توصیه‌ای برای شما دارم: سعی کنید از پدر و مادرتان فاصله نگیرید و احساس غریبگی به آنان ندهید. یکی از مسائلی که در سنین بلوغ بروز می‌کند این است که فرد می‌کوشد برای خودش شخصیت قائل شود و این شخصیت دادن توأم می‌شود با فاصله گرفتن از پدر و مادر؛ چرا که آدمی می‌خواهد از آن وجهه کودکانه گذشته که پدر و مادر شادی از آن هستند، به‌در آید. حالا شما که آگاه از چنین ذهنیتی شدید به‌جای فاصله گرفتن، سعی کنید به پدر و مادرتان نزدیک شوید. آنگاه بهتر می‌توانید خواسته‌های خود را و یا کمبودهایتان را برایشان تشریح کنید. خودتان را جای آنان بگذارید. اگر متوجه شوید که کسی با شما رفاقت می‌کند و شیفته شماست، به سخنش بیشتر اهمیت می‌دهید تا کسی که سعی داره از شما فاصله بگیره، پدر و مادر شما هم از این قاعده مستثنا نیستند. وقتی رفاقت و خلوص شما را ببینند، مطمئن باشید به خواسته‌های شما گوش فرا می‌دهند و سعی می‌کنند تا آنجا که ممکن است اسباب خشنودی شما را فراهم آورند و دیگر اینکه یادتان باشد آنها نیز چون شما محتاج محبت هستند و اگر از اولاد خود محبت نداشته باشند این خوراک روح انسانها را از کجا بیاورند؟ مشخص است که آنها نیز در برابر سردی عکس‌العمل نشان می‌دهند. هرچند که فرزند برایشان عزیز باشد. آنگاه این عزت را فقط در درون حفظ می‌کنند و در ظاهر بروز نمی‌دهند.

یادتان باشد کلید کار شما نزدیکی به پدر و مادرتان است. اگر بتوانید به این کار دست بزنید، بسیاری از مشکلات شما که درواقع مشکل نیست بلکه تناقض طبیعی زمان و مکان و نسل‌هاست، برطرف خواهد شد. من دیگر نمی‌خواهم راجع به خودکشی و مرگ و دوستی‌های فلانی از شما بشنوم. بلکه می‌خواهم «مینو - م از تهران» را شاد، امیدوار و مبارز مشاهده کنم و موفقیتش را شاهد باشم؛ چرا که این کاملاً در استعدادها و دانسته‌های او نهفته است. فقط باید آن را تشخیص بدهید و به‌کار ببندید. منتظر نامه پرشور بعدی شما هستم.

ارادتمند، دکتر بهمن بهروزی

■

در پیچ و خم دادگاه

قربانی

از - راشین مختاری

روزی دیگر در دادگاه، در کنار آنها که به ظاهر همه چیز را باخته‌اند، ساختمانی شلوغ و مملو از دلهای گرفته.

اینجا سازها ناهمگونند، دریچه قلبها با سنگی از کینه‌ها بسته شده، خشم، نفرت، کینه، دروغ و دورویی تنها پژواک این مکان هستند، از میان همه مردی حدوداً چهل ساله نظرم را جلب کرد، چهره‌ای شکسته داشت و موهای کم پشت و چشمهایی خسته با قد و قامتی بلند، نگران به نظر می‌رسید اما ساکت بود. زنی در کنارش نشسته بود که گریه می‌کرد و لحظه‌ای قرار نداشت. برای همه با سوز دل حرف می‌زد، از شوهرش می‌نالید. از سرنوشت تلخی که داشت و... مرد گاه نسبت به حرفهای زن جبهه می‌گرفت و گاهی هم سکوت می‌کرد و شرمنده سرش را پایین می‌انداخت. کنجکاو شده بودم، جلو رفتم بی‌آنکه خودم را معرفی کنم سر صحبت را با زن باز کردم، او به راحتی شروع به درد دل کرد.

- شوهرم می‌خواهد طلاقم بدهد، از او بپرسید چرا؟ من چه بدی در حقش کرده‌ام؟ زن نانجیبی بودم؟ نافرمانی کردم...؟ تا دو هفته پیش همه چیز خوب بود، اما حالا... سعی کردم زن را آرام کنم، خودم را معرفی کردم و از او خواستم ماجرای زندگی‌اش را از ابتدا تعریف کند.

- سی و دو سال دارم، در یک خانواده متعصب بزرگ شده‌ام، پدرم هرگز اجازه نمی‌داد از خانه بیرون برویم، تنها جایی که می‌رفتم، مدرسه بود، بعد از گرفتن دیپلم خانه‌نشین شدم، دختری که باید می‌نشست تا یک نفر به خواستگاری‌اش بیاید، هرچند وقت یک بار خواستگاری می‌آمد.

بعضی را من نمی‌پسندیدم و بعضی را پدر و مادرم، تا اینکه کم‌کم سنم بالا رفت و خواستگارها هم روز به روز کمتر شدند، خیلی سعی کردم توقعاتم را پایین بیاورم، اما دیگر آن موقعیتهای خوب برایم وجود نداشت.

خواهرهای کوچکترم یکی بعد از دیگری ازدواج کردند و من ماندم و دنیایی از غصه تا اینکه چند وقت پیش امیر به خواستگاری من آمد، قبل از اینکه او را ببینم و یا صحبتی با او بکنم، نسبت به این ازدواج اظهار رضایت کردم؛ چرا که دیگر از آن زندگی یکنواخت خسته شده بودم، حتی اگر پیر مرد هفتادساله‌ای هم به خواستگاری‌ام می‌آمد قبول می‌کردم، امیر قبلاً ازدواج کرده بود و یک دختر هم داشت، اما این چیزها اصلاً برایم مهم نبود، تازه یک موقعیت خوب هم به حساب می‌آمد؛ چون وضع مالی بسیار خوبی داشت و مرد بسیار متین و باوقاری به نظر می‌رسید، خیلی زود نظرم را اعلام کردم و در کمتر از یک ماه تدارکات عروسی را دیدیم و جشن مختصری برپا شد، بعد از ازدواج بود که ما تازه با هم آشنا شدیم، امیر از زندگی سابقش می‌گفت و من از تنهاییهای خانه پدرم، امیر که در ازدواج اولش شکست خورده بود، زندگی تازه‌ای را با من شروع کرد، او مرد بسیار مهربان و باگذشتی بود، برایم معما بود که چرا از همسرش جدا شده؟ بعد از کمی پرس و جو از تمام زندگی‌اش باخبر شدم.

حدود ده سال قبل او با دختری به نام فروغ آشنا می‌شود و این آشنایی به مرحله ازدواج می‌رسد خانواده‌ها هرچند با این ازدواج موافق نبودند، بالاخره چاره‌ای جز پذیرش وضع موجود نمی‌بینند؛ اما زندگی آنها بدون کمک خانواده‌ها شروع شد و گویا زوج نسبتاً خوشبختی هم بودند.

بعد از چند سال فروغ تصمیم می‌گیرد که به خارج از کشور برود، امیر هم تمام وسایل زندگی را می‌فروشد و هردو با هم به خارج می‌روند، این بار هردو خانواده طردشان می‌کنند، حدوداً دو سالی می‌گذرد و هیچ کس از وضع آنها خبر نداشت تا اینکه یک دفعه امیر به تنهایی به ایران برمی‌گردد... در ابتدا چیزی راجع به اختلاف خودش با فروغ نمی‌گوید اما بعد از چند ماه همه متوجه می‌شوند که آنها از هم جدا شده‌اند، گویا بعد از مدتی امیر پشیمان می‌شود و تصمیم می‌گیرد که به ایران برگردد اما فروغ قبول نمی‌کند و همین مسئله باعث می‌شود که آنها از هم جدا شوند و امیر به تنهایی به ایران بیاید.

مادر امیر هم از این خبر خوشحال می‌شود و تصمیم می‌گیرد هرچه زودتر او را زن بدهد تا خاطره زندگی گذشته‌اش را از یاد ببرد... تا اینکه به خواستگاری من آمدند و این ازدواج سر گرفت.

دوباره اشکهای زن جاری شد، خیلی بی‌قراری می‌کرد، از حرفهایش چیزی سردرنمی‌آوردم، ناله‌های پرسوزش، نظر همه را جلب کرده بود، مرد در گوشه‌ای برافروخته و تا حدی عصبی ایستاده بود. نمی‌دانستم خشم او به چه علت است.

هنوز اصل ماجرا باقی مانده بود، هرچه تا آن لحظه شنیده بودم از گذشته‌ها بود، از زندگی سابق مرد، اما...

چرا الان این دو در دادگاه هستند؟ بالاخره یک نفر باید پاسخ این سؤال را می‌داد، به طرف مرد رفتم و از او خواستم بقیه ماجرا را تعریف کند. مرد با لحنی که گویا در مقابل قاضی می‌خواهد از خود دفاع کند، شروع به صحبت کرد، حالا دیگر همه مشکل خود را فراموش کرده بودند و نسبت به مسئله این زوج کنجکاو شده بودند.

- زنم طوری حرف می‌زند که گویا جنایت کرده‌ام، باور کنید آنقدرهم که او می‌گوید، من مقصر نیستم، من در وضع روحی خیلی بدی به ایران برگشتم، زن و دخترم در خارج از کشور بودند و من در ایران، آن زندگی قشنگ یکباره به جهنم مبدل شده بود، من و فروغ هرگز اختلافی نداشتیم و همیشه با هم در مقابل مشکلات می‌ایستادیم؛ اما این بار اختلاف سلیقه پیدا کرده بودیم، او زندگی در خارج را انتخاب کرده بود و من هوای وطن کرده بودم، همین امر باعث شد که ما از هم جدا شویم، من در چنین وضعی به ایران آمدم، وقتی وارد جمع خانواده شدم وضع روحی‌ام کمی بهتر شد. آنها هیچ محبتی را از من دریغ نکردند و تمام کدورتهای گذشته را فراموش کردند.

هرگز تصور نمی‌کردم که به این راحتی مرا ببخشند تا اینکه مادرم یک روز بدون مقدمه به من پیشنهاد کرد که دوباره ازدواج کنم.

ابتدا جا خوردم، اما بعد به این نتیجه رسیدم که شاید بتوانم زندگی تازه‌ای را شروع کنم، درحالی که از جدایی ما فقط دو ماه می‌گذشت من تصمیم گرفتم مجدداً ازدواج کنم؛ اما تصور نمی‌کردم مادرم به این زودی دختری را انتخاب کند، برخلاف تصور من بعد از یک هفته به خواستگاری رفتیم، هرچند که هنوز آمادگی لازم را برای ازدواج نداشتم اما نمی‌توانستم با خواسته مادرم مخالفت کنم، به همین منظور به خواستگاری رفتم و امید داشتم که حداقل خانواده آن دختر فرصتی از ما بخواهند تا فکرهایشان را بکنند و در این مدت من هم آمادگی لازم را پیدا کنم، اما...

ما همان شب خواستگاری جواب مثبت گرفتیم و بعد از مدت خیلی کمی ازدواجمان سر گرفت.

همه چیز در یک چشم به هم زدن اتفاق افتاد. من حتی فرصتی برای فکر کردن پیدا نکردم، حسابی گیج شده بودم، تا به خودم آمدم دیدم که دارم عقدنامه را امضا می‌کنم. البته با این ازدواج موافق بودم، اما احساس می‌کردم کمی زود است. هنوز خاطره فروغ از ذهنم بیرون نرفته بود.

خلاصه به هر شکلی که بود زندگی جدیدی را شروع کردم. این بار برخلاف دفعه قبل هر دو خانواده کاملا رضایت داشتند و از هیچ کمکی دریغ نمی‌کردند چند ماهی از ازدواج ما می‌گذشت که یک روز یکی از دوستان قدیمی تماس گرفت و گفت کار مهمی با من دارد.

همان شب به اصرار او به خانه‌شان رفتم. چیز عجیبی دیدم. در مقابلم فروغ و دختر کوچکم نشسته بودند... حسابی جا خوردم. اصلا نمی‌توانستم باور کنم که آنها را جلوی روی خودم می‌بینم. برخلاف من فروغ خیلی خوشحال بود. با دنیایی از امیدهای تازه و نو به پیشواز من آمده بود.

نگاه متعجبانه من را با حرفهای نویدبخشش پاسخ می‌داد.

او با پشیمانی از کرده خودش و با دنیایی از آرزو به ایران آمده بود. می‌خواست دوباره در کنارم باشد. در مدت چندماهی که تنها در خارج از کشور به سر برده بود، تجربه‌های تلخی به دست آورده بود. حالا به خوبی احساس می‌کرد که چقدر به من وابسته است! اما در این میان من چه داشتم که به او بگویم؟! او از وابستگی‌ها صحبت می‌کرد و من باید از زندگی جدیدم می‌گفتم. کاملا یکه خورده بودم. باید تصمیم می‌گرفتم. دوراهی بدی بود. همسر سابقم و دخترم در یک طرف و زن دومم در طرف دیگر... هر کدام را که انتخاب می‌کردم باید با دیگری وداع می‌کردم. جدال بدی شروع شده بود و بالاخره تصمیم خود را گرفتم. هردو همسرم، زنهای پاک و با محبتی بودند اما در یک طرف طفل معصومی وجود داشت که بدون شک به محبت پدر احتیاج داشت...

حالا هم به همین خاطر برای جدایی از همسرم به دادگاه آمده‌ام!

- پس تکلیف این زن چه می‌شود؟

مرد با ناباوری گفت:

- نمی‌دانم... کاش در جواب عجله نمی‌کرد و آن قدر زود ازدواج ما سر نمی‌گرفت. کاش مادرم آنقدر اصرار نداشت که هرچه زودتر ازدواج کنم...

دیگر برای این افسوسها دیر شده بود. یک زن قربانی بود و یک کودک پدرش را دوباره یافته بود. مرد در گوشه‌ای افسرده و نگران و زن در گوشه‌ای دیگر شکست خورده و نالان بود. هردو روبروی هم اما فرسنگها دور از هم. دیگر هیچ روزنه امیدی وجود نداشت. تنها می‌توانستم آرزو کنم که هردوی آنها در راهی که انتخاب کرده‌اند مرتکب اشتباه نشوند و روزهای بهتری را در پیش داشته باشند.

■

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا هاشمی

از تولد تا دو سالگی

به نظر می‌رسد که کودک تازه متولد شده شما کاری بیش از خوابیدن خوردن و گریه کردن انجام نمی‌دهد؛ اما واقعیت این است که وضعیت جسمانی حرکات فیزیکی و توانایی هوشی و هیجانی او به سرعت درحال تکامل است، در اینجا مقیاسی برای سنجش رشد و حدود توانایی فرزندتان از تولد تا انتهای ماه اول در اختیار شما قرار می‌گیرد، در این دوره کودک قادر است:

★ از نظر فیزیکی:

○ هنگامی که روی شکم خوابیده کمی چانه‌اش را بلند کند.

○ قادر است هنگامی که به پشت و یا روی شکم خوابیده سرش را بچرخاند.

○ به اجسامی که متحرک هستند و فاصله آنها حدود ۴۰-۲۰ سانت است، توجه دارد.

○ بین وعده‌های تغذیه دو تا سه ساعت می‌خوابد. البته اگر از شیر مادر تغذیه شود و در غیر این صورت اگر از شیرخشک و شیشه استفاده می‌کند دو تا چهار ساعت می‌خوابد، در مجموع بین ۱۲ تا ۱۸ ساعت در روز می‌خوابد.

★ از نظر هوشی و هیجانی:

○ صدای شما را تشخیص می‌دهد و به سمت آن برمی‌گردد.

○ مادرش را فقط از طریق حس بویایی تشخیص می‌دهد.

○ گرسنگی خیس بودن و یا ناراحتی‌اش را با گریه کردن اعلام می‌کند. گاهی نیز چون نیاز به توجه و نوازش دارد و آغوش شما را می‌خواهد مبادرت به این کار می‌کند.

● یک ماهگی

حرکات بدنی کودک گویای احساسش است. درواقع اغلب می‌توان از حالات بدنی و عکس‌العمل‌هایی که کودک از طریق اندامش نشان می‌دهد پی به احساسش برد؛ مثلاً وقتی شاد است خودش را جمع می‌کند و یا وقتی ناراحت است دست و پا می‌کوبد. اولین خنده‌هایش از حدود شش هفتگی شروع می‌شود، نوزاد در این هنگام علاوه بر موارد پیشین:

★ از نظر فیزیکی:

○ بین وعده‌های تغذیه مدت زمان طولانی‌تری می‌خوابد.

○ عادت تغذیه‌اش حدود شش هفتگی شکل می‌گیرد.

○ به چهره شما خیره می‌شود.

○ حرکت یک شئ را که حدود ۲۰ سانت بالای سرش قرار دارد دنبال می‌کند.

★ از نظر هوشی و هیجانی:

○ به شما می‌خندد، مثل اینکه می‌گوید: «خوشحالم که شما را می‌بینم!»

○ از راههای دیگر متفاوت با گریه کردن ارتباط برقرار می‌کند؛ مثل سروصدا کردن و...

○ با تکان دادن دست و پا در انتظار است که بغلش کنید.

● دو ماهگی

در این دوره هوشیاری و قدرت تمرکز کودک افزایش چشمگیری دارد و همه چیز برایش جالب است بخصوص خود شما، در این دوره توجه شما هم به حرکات نرمتر کودک جلب می‌شود، کودک به‌تدریج می‌تواند ماهیچه‌هایش را کنترل کند. در این زمان می‌تواند

★ از نظر فیزیکی:

○ از طرفی که خوابیده به پشت بغلتد.

○ می‌تواند دستهایش را با هم بالا ببرد.

○ منبع صدا را تشخیص می‌دهد و سر و چشمهایش را مستقیماً به سمت صدا حرکت می‌دهد.

○ برای ایجاد صداهای ساده می‌تواند از ماهیچه‌های دهانش کمک بگیرد.

★ از نظر هیجانی و هوشی:

○ به صورت شما توجه می‌کند.

○ به صدای مادر با حرکات شاد و یا ایجاد صدا واکنش نشان می‌دهد.

○ یک لبخند واقعی به شما تحویل می‌دهد.

○ تفاوت آهنگ صدای عصبانی و خوشحال را تشخیص می‌دهد.

■

مثل یک خواب

نوشته: ملوس مشتاق شهمیری

شب دامنش را بر شهر پرهیاهو گشوده بود که منشی از جا بلند شد.

لباسش را عوض کرد و از پشت در اتاق دکتر ضربه‌ای به در زد.

. آقای دکتر، ساعت ۹ شده. کاری با بنده ندارین؟

صدایی در جوابش گفت:

. نه خانم بفرمائید.

منشی کش و قوسی به تن خسته‌اش داد و قبل از رفتن لحظه‌ای کوتاه با نگاهی حسرت‌بار دسته‌های مرتب و منظم اسکناسهای سبز و قرمز را در کشوی میزش تماشا کرد و آهی کشید و اندیشید که تا سر برج و حقوق ۳۵ هزار تومانی‌اش روزها راه است... لحظه‌ای بعد صدای پایش خفه و گنگ از پله‌های پیچ در پیچ به گوش دکتر می‌رسید که او هم داشت با خستگی کتش را می‌پوشید.

پولها را از داخل کشو به جیبش انتقال داد و با کسالت به تمام گوش و حلق‌هایی فکر کرد که امروز معاینه‌شان کرده بود! باید عجله می‌کرد با همسرش به مناسبت پنجمین سالگرد ازدواج قرار شام داشت و نمی‌خواست منتظرش بگذارد. قبل از رفتن تصمیم گرفت نیم‌نگاهی در آینهٔ دستشوئی به سر و شکلش بکند. اما در دستشوئی برخلاف همیشه به راحتی باز نشد. انگار به چیزی گیر کرده بود. با کنجکاوی سرک کشید و از آنچه پشت در روی کاشی‌ها دید به شدت یکه خورد!

نوزاد کوچکی که میان قنداق رنگارنگش آرام و راحت خوابیده بود! دکتر اما لحظه‌ای نمی‌دانست که چه عکس‌العملی از خود نشان بدهد. بچه را به آرامی در آغوش گرفت و گیج و مبهوت روی اولین صندلی نشست. با خودش زمزمه کرد: «یعنی چه؟» کدوم مادر بی‌فکری این طفل معصومو جا گذاشته؟ اونهم توی دستشوئی!»

با سر انگشت به آرامی گونهٔ چاق و صورتی نوزاد را نوازش کرد و لذتی غریب زیر پوستش دوید.

در یک لحظه فکری پشتش را لرزاند: «نکنه عمداً گذاشتنش اینجا؟» هنوز در خلسی محو که خون را بصورتش دوانیده بود بسر می‌برد که صدای گوشخراش تلفن رشتهٔ افکارش را از هم درانید.

صدای همسرش به او آرامش داد: «الو؟ کامران؟ هنوز اونجایی؟ می‌دونی ساعت چنده؟»

در صدای زن اضطراب ریشه دوانید: «چی شده؟ حتماً می‌خوای بگی قرار امشب هم کنسله!؟»

دکتر جوان کودک را به آرامی در آغوش فشرد و عطوفتی سرشار قلبش را لبریز کرد: «باورت نمی‌شه یه بچه تو بغلمه!»

زن جوان لحظه‌ای سکوت کرد و بعد صدای جیغش درگوشی پیچید که فریاد می‌زد: «شوخی می‌کنی؟ مسخره نکن کامی؟! از کجا اومده شیطون؟»

دکتر خندید و گفت: «قصه‌اش درازه. یه بنده خدای ناشکر گذاشته بودش تو دستشوئی. باورت می‌شه؟»

زن بی‌توجه به او، ملتمسانه گفت: «تورو خدا بیارش خونه کامران. باشه؟»

حسرتی عمیق، اخم را به پیشانی مرد نشاند. «بچه شدی زن؟ فکر کردی قبیلمه؟ باید برم تحویلش بدم کلانتری! بعد میام خونه».

زن با عجله فریاد زد: «مگه عقلتو از دست دادی؟ توی کلانتری، این وقت شب با یه بچه کوچولوی بدون صاحب چیکار می‌تونن بکنن؟ تورو خدا کامران اقلاً امشبو بیارش خونه. باشه؟ قبول؟»

دکتر جوان لحظه‌ای مردد ماند و با دلسوزی به همسرش فکر کرد که در تمام این ۵ سال در حسرت نوازش یک طفل می‌سوخت و آرزویی جز بوسیدن کودکش نداشت. صدای زن با بغضی آمیخته در گوشش پیچید: «کسی چه می‌دونه کامران؟ شاید این یک هدیه باشه از طرف خدا...»

مرد درماند! بیست روز قبل بعد از آخرین آزمایش بی آن که منتظر پاسخ آن باشند، که باز هم منفی است، با هم توافق کرده بودند که کودکی از شیرخوارگاه بپذیرند و حالا... با صدایی گرفته زمزمه کرد: «باشه. قبول. میارمش خونه شاید این طوری بهتر باشه».

لحظه‌ای بعد با شوقی ناگفتنی، کودک خفتهٔ معصوم را در آغوش گرمش می‌فشرد و از پله‌های دوده زدهٔ مارپیچی عمارت قدیمی پایین می‌رفت. از طبقهٔ پایین صدای دستگاههای چاپ یک چاپخانه که بی‌وقفه با ریتمی یکنواخت کار می‌کرد با صدای آوازی که از رادیو بگوش می‌رسید، در همهمهٔ ماشینها و آدمهای توی خیابان می‌پیچید و غوغا می‌کرد. چیزی به انتهای پله‌ها نمانده بود که او را دید: مردی تکیده و بلندقامت که غرق در تفکر، به سختی بالا می‌آمد. دکتر جوان کودک را در پناه پالتواش گرفت و گفت: «مطب تعطیله آقا...» قلبش اما انگار گواهی دیگری می‌داد.

مرد، خسته و غمگین روی اولین پلهٔ خاک‌آلود نشست و با نگاهش آغوش دکتر را کاوید: «اومدم دنبالش»! قلب دکتر جوان فرو ریخت! با این حال خود را نباخت و پرسید: «دنبال چی؟ چی می‌خوای بگی؟»

مرد پوزخندی زد و دستی به موهای نامرتبش کشید: «ای آقا... همونی که تو بغلته دیگه...؟»

دکتر جوان کنارش نشست و با خشمی آمیخته به بغض پرسید: «چرا گذاشتیش که حالا دوباره بیای؟» و در دل افزود اصلاً چرا برگشتی که شادی من و مهشیدرو بهم بزنی؟

مرد آهی کشید و سیگاری آتش زد: «چی بگم؟ خودم هم نمی‌دونم. زنم دو هفته قبل سر زا رفت. من موندم و چهار تا بچهٔ یک‌وجبی. نمی‌تونستم

هم کار کنم و هم بچه‌داری. مخصوصاً این آخریه که امانمو رو بریدها این بود که درمونده شدم. گفتم شما باسوادین پولدارین، معرفت دارین. شاید این بچه خوشبخت بشه! اما غروب که از اینجا زدم بیرون انگار یکی... انگار روح اون خدابیامرز دنبالم می‌کرد و سرم هوار می‌کشید که «بدبخت! پارهٔ تنتو انداختی دور؟» این بود که نتونستم برم. تموم بعدازظهر همین دوروبرها پرسه زدم. بالاخره هم گفتم «هر چی بادابادا. اونی که روزی اون سه‌تارو رسونده، اینو هم گشنه نمی‌گذاره» و دستانش را با شوق بسوی او دراز کرد.

دکتر جوان با نگاهی اندوه‌بار، کودک را به پدر بازگرداند و با صدایی گرفته گفت.

.حالا می‌خوای چکار کنی؟

مرد با شوق، کودکش را بوسید و گفت «نمی‌دونم... شاید بردمش ده؟ می‌سپرمش دست مادرم، می‌تونه تر و خشکش کنه. می‌دونید؛ این یکی هم باید سر سفرهٔ پدرش بزرگ شه... خدا منو ببخشه...»

صدای رادیوی چاپخانه با ریتم یکنواخت دستگاههای چاپ و همهمهٔ گنگ خیابان ترازدی غم‌آلودی ساخته بود... مرد با کودکش چون خوابی زودگذر رفته بود و دکتر جوان، مستاصل و پر از حسرت در خم پله‌ها به این رویای لطیف می‌اندیشید. از جا برخاست و راه افتاد. از در ساختمان بیرون نزده بود که یکی از کارگران چاپخانه صدایش کرد. «آقای دکتر... آقای دکتر...» جوان کارگر بیرون زده و دکتر ایستاد. کارگر دست داخل جیب لباس کارش کرد و پاکت نامه‌ای را بیرون آورد و گفت «ببخشین آقادکتر... داشت یادم می‌رفت. ظهر، قبل از باز شدن مطب شما، یک آقایی که می‌گفت دکتره و از دوستان شما، آمد این پاکت‌رو تحویل شما بده که نبودین. بعد خیلی به من اصرار کرد که بهتون بگم، چون فردا عازم شهرستان هست. خودش نمی‌تونه «جواب»رو بیاره... به من گفت خدمتتان بگم، مشتلق من یادتون نره. منظور مشتلق دوستتان است. این هم پاکت نامه!

دکتر لحظه‌ای احساس شوق کرد اما باور نکرد و به آرامی پاکت را باز کرد. جوان کارگر راه افتاد که برود. دکتر جواب آزمایشگاه را خواند. «مثبت» را که دید، چنان شوق کرد و به هوا پرید که عابران خیابان هم تعجب کردند. جوان کارگر برگشت و نگاهش کرد. دکتر خواست برود اما چیزی یادش آمد. دست داخل جیبش کرد و پنج تا هزار تومانی به جوان چاپخانه داد. جوان گفت: «نه دکتر... مشتلق مال دوستتونه!» دکتر با خوشحالی گفت: «اون سر جای خودش. اما امشب تو منو خوشحال کردی!» و بعد سوار ماشینش شد تا هدیه اصلی را به مهشید بدهد!

■

داستان کوتاه خارجی

میهمان غریبه

نوشته: پاوستوفسکی

ترجمه: آبتین

در یکی از شبهای زمستان سال ۱۷۸۶

در خانه‌ای محقر و کوچک، در حومه وین پیرمرد نابینایی درحال مرگ بود. او آشپز سابق «دوک ترک» بود که چند سال قبل به علت حرارت زیاد اجاق کور شده بود.

دختر آشپز «ماریا» با او زندگی می‌کرد. اتاق آنها بسیار فقیرانه بود و فقط در گوشه‌ای از اتاق یک پیانوی قدیمی به چشم می‌خورد.

پیرمرد به دخترش گفت:

- بیرون برو و از هر کسی که دیدی درخواست کن که به اینجا بیاید چون من می‌خواهم قبل از مرگم به گناهانم اعتراف کنم.

ماریا پالتویی به تن کرد و بیرون رفت. خیابان کاملاً خلوت بود و «ماریا» ناگزیر مدت زیادی منتظر ماند. بالاخره عابری نمایان شد. ماریا به طرف او دوید و دستش را گرفت. مرد عابر پرسید:

- از من چه می‌خواهی دخترخانم جوان؟

ماریا با صدای لرزانی خواهش پدرش را بازگو کرد.

مرد با خوشرویی گفت:

- بسیار خب. البته من کشیش نیستم ولی اهمیتی ندارد. برویم.

آنها وارد خانه شدند. غریبه به سرعت پالتویش را درآورد و روی یک صندلی کنار مرد محتضر نشست.

- خب من سراپا گوشم شاید بتوانم در این واپسین دقایق موجب تسکین شما باشم.

پیرمرد زیرلب شروع کرد:

- من در تمام طول زندگیم تا قبل از اینکه کور شوم، کار می‌کردم و هرگز مرتکب کار ناپسندی نشدم. فقط زمانی که همسرم به مرض سل مبتلا شد و من پولی برای خرید دوا نداشتم یک ظرف کوچک طلا از دوک دزدیدم و آن را فروختم. یاد این مسئله و پنهان نگه داشتن آن از دخترم، مرا عذاب می‌دهد. چون من خودم به او آموخته‌ام که هرگز وسایلی را که متعلق به او نیست برندارد. درحقیقت به او آموخته‌ام که دزدی نکند!

غریبه پرسید:

- آیا کسی از خدمتکاران به خاطر دزدیدن ظرف مورد سوءظن قرار گرفت؟

- هیچ کس. اگر می‌دانستم حتی طلا هم نمی‌تواند مادرش را نجات دهد، هرگز آن را برنمی‌داشتم!

مرد قدری سکوت کرد و سپس پرسید:

- اسم شما چیست؟

آشپز پیر با صدای لرزان پاسخ داد:

- یوهان مه‌یر.

غریبه دستش را روی چشمان نابینای پیرمرد گذاشت و گفت:

- به این ترتیب یوهان مه‌یر، شما به کسی مدیون نیستید و گناه شما بخشوده است چرا که تنها به سبب عشق به همسرتان مرتکب این عمل شدید. حالا آخرین وصیت‌تان را بگویید!

آشپز پیر با شوقی که در صدایش پیدا شد گفت:

- می‌خواهم که کسی سرپرستی و مراقبت از دخترم را برعهده بگیرد.

مرد غریبه با لحنی مطمئن به نفس پاسخ داد:

- من این کار را انجام می‌دهم. دیگر چه؟

پیرمرد لبخند بی‌رمقی زد و گفت:

- دلم می‌خواست یک بار دیگر «ماریا» را در دوران جوانی می‌دیدم، می‌خواستم آفتاب و این باغ کهنسال را درحال گل دادن می‌دیدم. ولی این امکان‌پذیر نیست.

غریبه گفت:

- کی گفته امکان ندارد؟

و به سرعت به طرف پیانو حرکت کرد و همزمان با صدای بلند گفت:

«گوش کنید. گوش کنید و آنچه را که می‌خواهید ببینید.»

و شروع به نواختن کرد. به نظر می‌رسید که بهار وارد اتاق شده است و باغ درحال گل دادن است! پیرمرد خاموش بود و گوش می‌داد. ناگهان در بسترش نیم‌خیز شد و گفت: «می‌بینم. ماریا را می‌بینم.»

غریبه همچنان می‌نواخت. پیرمرد گفت:

- ماریا پنجره را باز کن.

ماریا پنجره را گشود و نسیم خنکی داخل اتاق وزید. پیرمرد روی بالش افتاد و به سختی نفس می‌کشید. غریبه به تخت نزدیک شد. پیرمرد نفس‌زنان و زیرلب می‌گفت: «من همه چیز را دیدم، به همان روشنی و وضوح سالهای پیش. فقط می‌خواهم قبل از مرگ نام شما را بدانم.»

غریبه جواب داد: «نام من ولفگانگ آمادئوس موتسارت است.»

ماریا از کنار تخت دور شد و در برابر موسیقیدان بزرگ به زانو درآمد.

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

خاطرات کلانتر» (۶۳)

این ماجرا: یک مقتول ... دو قاتل

ساعت حوالی ۹ شب بود که به کلانتری تلفن زدند و گفتند که مردی را در خیابان کشته‌اند و قاتل هم آنجاست. پورهمت و استوار کریمی رفتند و نیم ساعت بعد، پس از انتقال جنازه به پزشکی قانونی، مردی پنجاه ساله را که مدعی بود قاتل یک مرد دیگر است، به کلانتری آوردند.

هنوز بازجویی از قاتل را شروع نکرده بودیم که دختری جوان سرآسیمه وارد کلانتری شد و به اتاق من آمد و نفس‌زنان گفت:

- کلانتر پدرم دروغ میگه... قاتل من هستم...

مرد پنجاه ساله فریاد کشید:

- چرند نگو ملوس [و رو به من کرد و ادامه داد] این بچه مغزش تکان خورده!

من که گیج شده بودم خواستم حرفی بزنم که دختر گفت:

- کلانتر شما فقط چند دقیقه به حرفهای من گوش بدهید بعداً قضاوت با شما!

دختر جوان - که نامش ملوس بود - وقتی شروع به گفتن کرد پدرش به سختی شروع به گریستن کرد.

* * *

هر موقع به گذشته و دوران کودکی‌ام نگاه می‌کنم، دچار این حسرت می‌شوم که «ای کاش هرگز بزرگ نمی‌شدم تا آن روزهای شیرین کودکی تمام نشود!»

اما اینها فقط آرزوهای شیرین است که هرگز نیز برآورده نمی‌شود!

از موقعی که به یاد دارم، در خانواده‌ای زندگی می‌کردم که اگرچه به لحاظ مالی از معمولی هم پایین‌تر هست. لیکن دریای صفا و محبتشان آنچنان رنگین بود که هرگز احساس کمبود نمی‌کردم.

فرزند ارشد و تنها دختر خانواده بودم و چهار برادر کوچکتر از خودم داشتم.

خانه‌ای کوچک، باحیاطی گلکاری شده و حوض کوچک و پر از آب، که بعدازظهرها پس از تعطیل شدن بچه‌ها از مدرسه، بهشت ما خواهر و برادرها محسوب می‌شد.

پدرم کارگر بود و در یک کارخانه مشغول به کار بود. کاری سخت و طاقت‌فرسا داخل معدن. به قول خودش می‌گفت:

- کار در معدن - اون معدنی که ما کار می‌کنیم - طوریه که آدم هر روز صبح که داخلش میشد فکر می‌کنه از آنجا زنده نمیاد بیرون... ولی من هر وقت به بچه‌هام فکر می‌کنم - مخصوصاً به این یکی یکدانه - اون موقع امیدی ته دلم زنده میشه و ایمان پیدا می‌کنم که خدا به‌خاطر این پنج‌تا بچه هم که هست منو زنده نگه می‌داره!

و اما سوای ایمان پدر، مادر هم بود که همیشه خدا دست دعایش برای سلامت پدر رو به آسمان بود. مادر می‌گفت:

- بدترین شغل عالم شغل پدر شماست! اینکه آدم روزی ده دوازده ساعت بدترین گازهای عالم‌رو استنشاق کنه، یعنی هر روز چشم انتظار مردن! اما من پدرتون‌رو فقط به خدا سپردم!

غروبها که پدر از راه می‌رسید، مادر از ساعتی قبل تخت چوبی بزرگی را کنار حوض و بغل باغچه می‌گذاشت و روی تخت - به تناسب فصل - کاهو و سکنجبین، هندوانه، باقالی پخته و... می‌گذاشت تا پدر از راه برسد. پدر اما وقتی داخل خانه می‌شد، تا به حمام نمی‌رفت تا گرد و خاک تنش را پاک کند، با ما بچه‌ها کاری نداشت. از حمام که خارج می‌شد اول از همه مرا - که تنها دخترش بودم - در آغوش می‌گرفت و دقیقه‌ای بازی می‌کرد و بعد نوبت پسرها می‌شد و با آنها سروکله می‌زد و کشتی می‌گرفت. این برنامه هر شب ما بود و اگرچه هرگز شبها همگی سیر از سر سفره برنمی‌خاستیم اما آنقدر شاد بودیم که کسی فکر شکم نبود.

روزگارمان به این ترتیب می‌گذشت و کم‌کم بزرگ شدیم. و هرقدر بزرگتر می‌شدیم سختی‌های پدر و مادر را - که مادر هم سالها بود مجبور به خیاطی کردن در خانه شده بود - بیشتر حس می‌کردیم.

یک‌روز که پانزده یا شانزده ساله بودم، پدر یک‌شب با من خلوت کرد و گفت:

- ببین دخترم، تو از همه بچه‌ها بزرگتری و برای همین از تو توقع بیشتری دارم. من تنها دلخوشی‌ام این است که شماها در زندگی آینده‌تون آدمهای موفقی باشید. برای کسب این موفقیت دو کار لازم است. اول اینکه، در خارج از خانه طوری رفتار کنید که باعث خجالت من و شرمندگی خودتان نشود و دوم بهترین پاداش برای من و مادرتان [که در این اواخر داره سوی چشم‌هاش‌رو از دست میده] این است که خوب درس بخوانید و به دانشگاه بروید! در هر دوی این کارها تو می‌تونی الگوی برادران کوچکتر از خودت باشی!

و من همان روز برای پدر قسم خوردم که:

- پدر سوگند می‌خورم در همه طول زندگی‌ام کاری نکنم که شما دلشکسته شوید!

آن روز با ایمان قاطع این سوگند را برای پدر خوردم. اما انگار تقدیر می‌خواهد قسم مرا بشکند!

* * *

آن روز دل توی دل هیچ‌کداممان نبود. برادرها هر چهارتا پس از تعطیل شدن مدرسه به خانه آمده بودند. اما برخلاف همیشه هیچ‌کدامشان حال و حوصله بازی کردن در خانه و یا سر زدن به دوستانشان در محل را نداشتند!

مادر هم علی‌رغم اینکه به دوتا مشتریهایش قول داده بود تا شب لباسهایشان را بدوزد و با اینکه دو ساعت بیشتر هم کار نداشت تا آن لباسها آماده شود اما او هم حال و حوصله کار را نداشت.

پدر هم در خانه بود. آری، او که سالها کسی به یاد نداشت زودتر از تاریکی هوا به خانه برگردد، آن روز پس از ۲۳ سال کار کردن در آن معدن برای نخستین بار مرخصی گرفته و ساعت ۱۰ به خانه آمده بود و حالا او هم مانند چهار پسرش و مثل مادر و مثل من داخل اتاق نشسته بود و نگاهش به ساعت بود. هیچ کس در خانه حرف نمی‌زد و فقط سکوت بود و سکوت! و اینها همه فقط به خاطر خبری بود که من دیروز به آنها داده بودم:

- اسامی قبولشدگان کنکور فردا اعلام میشه!

اگر صادقانه بگویم قبول شدنم در دانشگاه آنقدر برای خودم اهمیت نداشت اما وقتی چشمان امیدوار و نگاههای مضطرب برادرها، پدر و مادرم را می‌دیدم، آنگاه با خود می‌گفتم: [ملوس... تو لااقل به خاطر اینکه دل این انسانهای پاک خداوندرو نشکنی هم مجبور به قبول شدن هستی!] و این‌طوری شد که اضطرابم صدچندان شد!

قرار بود ساعت ۴ روزنامه‌ای که اسامی را اعلام می‌کند بیاید. از ساعت یک بعدازظهر مردم در صف روزنامه‌فروشی محل ایستادند. اما هرقدر من و برادرها به پدر اصرار کردیم که برویم داخل صف نوبت بایستیم، پدر می‌گفت:

- نگران نباشین... فکرش‌رو کردم...

ساعت از سه هم گذشت و پدر هنوز توی اتاق نشسته بود. اما هیچ‌کس جرأت نداشت چیزی از او بپرسد. تا اینکه زنگ خانه را زدند. قبل از اینکه کسی از جایرخیزد پدر بلند شد و همان‌طور که به‌سوی در می‌رفت، گفت:

- به آقارضا - صاحب دکه روزنامه‌فروشی - سپرده بودم هر وقت اسامی آمد یک نسخه‌اش‌رو توسط پسرش برامون بفرسته. الان هم احتمالاً پسر آقارضاست...

نفس همگی‌مان به شمارش افتاد. پدر با طمأنینه به‌سوی در می‌رفت. می‌دانستم که درون خودش از همه بیشتر غوغاست!

در را که باز کرد به پسر نوجوان آقارضا گفت:

- دو دقیقه اینجا وایسا بهرام. کارت دارم. اگر دخترم قبول نشده بود که هیچ، فقط پول روزنامه‌رو بهت میدم. ولی اگر قبول بشه، یک هزار تومانی پیش من داری!

و بهرام - که از دوستان برادرانم بود - با خنده گفت:

پس من برای هزار تومانهم که شده دعا می‌کنم ملوس خانم قبول بشما

ما اما گوش هیچ‌کدامسان به شوخی او نبود. پدر آرام آرام رفت و کنار حوض نشست و روزنامه را روی تخت پهن کرد و شروع به خواندن کرد. اما خیلی کند و آرام آرام. پدر نه در خواندن - و نه حتی نوشتن - سواد داشت. و برای اینکه امروز اشتباه نکند، چند روز تمرین کرده بود تا موقع خواندن روزنامه، اسم من و شماره شناسنامه و نام پدر و شماره داوطلبی‌ام را اشتباه نکند! پدر خیلی دیر کار را جلو می‌برد. قلبم داشت از سینه بیرون می‌زد. حال بقیه هم بهتر از من نبود. اما هیچ کس جرأت - و رویش - نداشت که از پدر بخواهد اجازه بدهد کس دیگری اسامی را بخواند.

نزدیک به سه دقیقه گذشت - که بر من و لابد بر خانواده‌ام سه سال بود - تا بالاخره پدر بدون مقدمه روزنامه را بست، از جا برخاست. هیچ از چهره‌اش نمی‌شد چیزی را خواند. دو قدم جلو آمد. بعد ایستاد و از همان فاصله خیره من شد. از نگاهش نمی‌توانستم چیزی سر دربیاورم. تا اینکه شانه‌هایش لرزید و زانوانش خم شد و روی تخت نشست و روزنامه را زمین گذاشت و دستهایش را روی صورت گرفت و ناگهان زد زیر گریه.

دل همه‌مان خالی شد. این حالتهای پدر فقط یک معنی داشت؛ که اسم من در میان قبول شده‌ها نیست!

پابه‌پای پدر من گریستم. خدا می‌داند گریه‌ام از این بابت نبود که چرا قبول نشده‌ام! دلم می‌سوخت. اما غصه‌ام از بابت پدر بود که چرا این‌طور خرد شده است؟ مادر هم به گریه من شکست و به هم ریخت و او هم زد زیر گریه. حال برادرانم هم بهتر از من و بابا و مامان نبود. مهران و مسعود بغض کرده بودند. مهرداد که از همه کوچکتر بود - هشت سال - سر در آغوش مادر گذاشته و اشک می‌ریخت. فقط محمد - که دو سال از من بچه‌تر بود - اما غرورش یک مرد چهل ساله را می‌ماند - خودش را حفظ کرد و آرام آرام به‌سوی پدر رفت. کنارش نشست و روزنامه را برداشت. چند ثانیه‌ای اسامی را نگاه کرد و یکمرتبه منفجر شد:

- اِ... اِ... مگه این اسم و مشخصات ملوس نیست؟ [و بعد همه جزئیات را با صدای بلند خواند و سپس رو به پدر کرد:] بابا... باباجون چرا گریه می‌کنی؟ شما اشتباه کردی... این اسم «ملوس»ه دیگه؟

همه ما بهتمان زده بود. پدر از جا برخاست و روزنامه را از دست محمد گرفت و ورق زد و صفحه اول را آورد و همان‌طور که اشک می‌ریخت، خندان گفت:

- نه پسره بیسواد... تو اشتباه کردی... این همه سال درس خوندی اون وقت اندازه من بیسواد هم سواد نداری که بدونی آدم ابتدا باید صفحه اول روزنامه‌رو بخونه! [این را گفت و با انگشت قسمتی از صفحه اول را به محمد نشان داد و به ادامه گفت:] اگر سواد نداری چشمات که کار می‌کنه؟

محمد به آن قسمت خیره شد. حالا نوبت او بود که با حالات بهت و حیرتی که در چهره‌اش پدیدار شد من و بقیه را جان به لب سازد تا بالاخره - شاید پس از ۳۰ ثانیه - محمد به حرف آمد که:

- نه... باور کردنی نیست... یعنی... یعنی ملوس جزو شاگرد اولهای کنکور شده؟!

خانه یکمرتبه از شادی منفجر شد! و من آن شب خدا را شاکر شدم که توانستم دل پدر را شاد سازم!

□

□

من خودم بهتر از همه می‌دانستم که وضع مالی خانواده‌ام طوری نیست که حتی بتواند برای خودمان هفت نفر یک میهمانی بدهند. اما نظر آنها چیز دیگری بود. پیشنهاد را مادر داد:

- باید یک جشن برای دخترمان برگزار کنیم که مثل توپ صدا کند!

بعد که من مخالفت کردم پدر - که مثل چند روز قبل مدام قربان و صدقه‌ام می‌رفت گفت - حق با مادرته... مردم وقتی بچه‌شون نفر آخر کنکور میشه براش جشن می‌گیرند... اون وقت ما که دخترمان شاگرد اول شده و عکسش رو توی روزنامه انداختن جشن نگیریم؟!

این‌طوری بود که یک میهمانی بزرگ در منزلمان برگزار شد و تقریباً تمام فامیل پدری و مادری، دوستان خانوادگی، بچه‌های مدرسه، تعدادی از همسایه‌ها و... و خلاصه هر کس را که می‌شناختیم به این میهمانی دعوت کردیم.

ساعت نزدیک ۹ شب بود. همه در اوج شادی بودیم. هر کس مرا می‌دید تبریک می‌گفت و مخصوصاً از شاگرد اولی‌ام می‌گفت. کم‌کم نوبت شام رسیده بود که مهران - برادرم - آمد و به پدر که همه‌کاره میهمانی بود گفت:

- بابا یکنفر دم در با شما کار داره...

- خب پسرم لابد مهمان است تعارفش می‌کردی...

این را پدر گفت و مهران حرفش را قطع کرد:

- گفتم بابا... هرقدر تعارف کردم نیامد تو... گفت کار شخصی با شما داره...

پدر شانه‌ای بالا انداخت و داخل حیاط شد. نمی‌دانم چرا بی‌دلیل و علت دلم شور زد. شاید به همین خاطر بود که وقتی سه چهار دقیقه گذشت و پدر برنگشت بی‌آنکه به کسی حرفی بزنم رفتم طرف در. نرسیده به در حیاط، وقتی صدای داد و فریادهای پدر - و مردی که جلوی در بود - را شنیدم باور کردم که بی‌دلیل دلشوره نداشته‌ام. خواستم خودم را نشان بدهم که ناگهان یک جمله پدر، مرا درجا میخکوب کرد. - که با عصبانیت گفت -

- کی گفته تو پدر دختر منی...؟ چطوری می‌تونی ثابت کنی؟

و مرد - که صدایش غریبه بود - با لحنی که بیشتر درمانده بود پاسخ داد:

- آقاعبدالله... خودت بهتر می‌دونی که می‌تونم... من دوست ندارم کار به قانون و این حرفها بکشد!

که پدر یکمرتبه شکست. بغضش ترکید و گریست.

- بی‌معرفت واسه چی اومدی؟ مگه تو قول نداده بودی؟ مگه نگفته بودی که دختر نمی‌خوای؟ پس حالا چی شد که پس از این همه سال که ملوس من و زنم‌رو پدر و مادر خودش می‌دونه و ما هم اون‌رو، حتی از بچه‌های «تنی» خودمان هم بیشتر دوست داریم یکدفعه سروکله‌ات پیدا شد؟ چی می‌خوای؟ چقدر می‌خوای؟ اگر پول نیاز داری...

این دفعه نوبت آن مرد بود که بغضش بترکد و درست مانند یک بچه خردسال هق‌هق کند.

- آتیش به دلم نزن آقاعبدالله... زخم زبون بهم نزن... همان یکدفعه واسه هفت پشتم کافی بود... تو چی می‌دونی که من بعد از اینکه بچه‌ام‌رو فروختم، در همه این سالها بار این عذاب وجدان سنگین‌رو چطوری به دوش کشیدم؟ تو که نمی‌دونی من تقاص اون کارم‌رو به شدیدترین شکلی که امکان داشت پس دادم! تو اگه اینهارو می‌دونستی از من نمی‌خواستی که یکبار دیگه بچه‌ام‌رو بفروشم... من بچه‌ام‌رو می‌خوام آقاعبدالله... من دخترم‌رو می‌خوام...

حالا هر دو نفر گریه می‌کردند. پدر به در تکیه داده و مرد غریبه - که دلم نمی‌خواست باور کنم پدر من است - به درخت جلوی خانه و هر دو اشک می‌ریختند. پدر که ظاهراً متوجه موقعیتش شده بود، نگاهی به پشت سر انداخت و بی‌آنکه مرا - که پشت در ایستاده بودم - ببیند گفت:

- آدرس‌ات‌رو بده فردا میام پیشت باهات صحبت می‌کنم...

مرد غریبه تکه کاغذی را که از قبل آماده کرده بود، در دست پدر گذاشت و با لحنی معنی‌دار گفت:

- دوباره فرار نکنی آقاعبدالله... من تا صبح اینجا می‌نشینم...

پدر که از این طعنه مرد به خشم آمد، با نفرت - اما آرام - گفت:

- نه... فرار نمی‌کنم... اما اگر فکر کردی دخترم‌رو - بچه خودم‌رو دودستی تقدیمت می‌کنم کور خوندی... بگذار از حالا بهت بگم که حاضرم پول خون کثیف و نفرت‌انگیزت‌رو بدم اما بچه‌ام‌رو بهت نمیدم!

مرد که هیچ ابایی از شنیدن این حرفها نداشت با تبسم - و طعنه - گفت:

- تنها راه‌حل‌ات همینه آقاعبدالله... تنها راه‌حل‌ات این است که منو بکشی... وگرنه حاضر نیستم پس از این همه سال که این همه دربه‌دری و بدبختی کشیدم، باز هم دست خالی برگردم...

پدر دیگر معطل نکرد و بی‌خداحافظی داخل خانه شد و... یکمرتبه رخ به رخ من درآمد و فقط گفت:

- وای... خدایا...

من اما که نمی‌دانستم چه باید بکنم بی‌آنکه راجع به آنچه باید انجام بدهم فکر کنم، همان‌طور با لباس میهمانی و پابرهنه از جلوی پدر - که ماتش برده بود - گذشتم و پا به خیابان گذاشتم. مرد غریبه که ظاهراً از حرفهای پدر، فهمیده بود من کیستم زیر لب زمزمه کرد:

- تو... تو ملوس... تو بچه من...

من اما مجال ندادم که حرفش کامل شود و بدون معطلی گفتم:

- تو کی هستی... تو از جون پدر من چی می‌خوای...

مرد کمی نگاهم کرد و سرش را پایین انداخت و گفت:

- من پدرت هستم... پدری که در گذشته بی‌شعور بود و چون بعد از سه تا دختر خدا یک دختر دیگه هم بهم داد طوری دیوانه شدم که خواستم تورو بگذارم سر راه اما یکدفعه یاد این مرد افتادم یعنی آقاعبدالله که همسایه‌مون بود و زنش پس از گذشت هفت سال صاحب بچه نمی‌شد. پیش خودم گفتم شاید اون حاضر باشه تورو نگه داره. بعد که دیدم آقاعبدالله خیلی هم مشتاقه به این فکر افتادم که ازش یک پولی هم بگیرم. این کاررو کردم و پول‌رو گرفتم و تورو دادم. اتفاقاً بیست روز بعد آقاعبدالله بی‌خبر از آن محل رفت. برای منم مهم نبود. چون در اون روزها به این چیزها فکر نمی‌کردم اما در طول سالهای بعد، با اون ناسپاسی‌ای که کردم، چنان تقاص پس دادم که زندگیم خاکستر شد. همه زندگیمو توی قمار از دست دادم. زنم از غصه دق کرد و مرد. دخترام هم وقتی وضع‌رو این‌طوری دیدن بی‌خبر از من با شوهراشون رفتن خارج از کشور. من ماندم و یک زندگی نکبت‌زده! از چهار سال قبل بود که به فکر افتادم تورو پیدا کنم. همه‌جارو گشتم تا اینکه چند روز قبل عکس و مشخصات‌رو که توی روزنامه دیدم - چون فامیلی آقاعبدالله‌رو می‌دونستم - احتمال دادم که گمشده‌ام را پیدا کردم.

بقیه در صفحه ۶۱

درمان با

گزارش از: سیده فریبا زواره‌ای

اشاره:

در ادامهٔ گزارشهای پزشکی، در این هفته سری زده‌ایم به یک مرکز فیزیوتراپی تا از چگونگی درمان به وسیلهٔ این علم تقریباً جدید آگاه شویم.

شهرهٔ کشمیری، مسوول این مرکز و کارشناس فیزیوتراپی از دانشگاه تهران، مدت ده سال است که در این مرکز کار می‌کند.

توجه شما را به گفتگوی ما با ایشان در زمینهٔ فیزیوتراپی و نقش آن در درمان و یا کاهش درد بیماران جلب می‌کنیم.

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۶۹

در کشور ما به دلیل حاکم بودن فرهنگ خاص، مفصل زانو بیش از مفاصل دیگر، دچار آرتروز می‌شود

■ به عنوان اولین سوال، بفرمایید فیزیوتراپی یعنی چه؟ و به درمان و یا کاهش درد چه بیمارانی کمک می‌کند؟

• فیزیوتراپی به معنای فیزیک درمانی است. به عبارت دیگر، استفاده از خاصیت‌های فیزیک برای درمان بیماریها، ضایعات و دردهای عصبی، عضلانی و استخوانی را فیزیوتراپی می‌گویند.

البته این یک تعریف کلی است که شامل موارد بسیاری می‌شود.

■ به عنوان نمونه به چند کاربرد فیزیوتراپی در مواردی که نام بردید اشاره بفرمایید.

• برای مثال ممکن است عصبی بر اثر جراحت و یا ضربه قطع شده باشد. در این صورت عصب یا تحت عمل جراحی قرار می‌گیرد و پیوند می‌شود و یا ترمیم می‌گردد. اما بعد مشکلاتی مثل محدودیت حرکت، درد و یا چسبندگی در محل به وجود می‌آید که به وسیله فیزیوتراپی قابل درمان است. و یا در مورد شکستگی‌هایی که در استخوانها خصوصاً نزدیک مفاصل به وجود می‌آید مفصل به علت ماندن در گچ دچار محدودیت حرکت، تورم، درد و قفل مفصل می‌شود که آنهم به وسیله فیزیوتراپی قابل درمان است.

در مورد مشکلات عضلانی مثل اسپاسمها فیزیوتراپی می‌تواند درمان خوبی باشد. در کل می‌توان اینطور گفت که فیزیوتراپی کمک می‌کند تا درد، محدودیت حرکت و تورم بیمارانی که به هر دلیلی دچار این مشکلات شده‌اند برطرف شود و آنها توانایی‌های خود را بازیافته و به زندگی عادی برگردند.

■ عمده بیمارانی که به شما مراجعه می‌کنند چه کسانی هستند؟

• بیشترین بیماران ما کسانی هستند که دچار آرتروزهای مختلف در مفاصل بدنشان هستند، بویژه در مفاصل زانو و کمر. البته اخیراً موارد حوادث و سکته‌های مغزی هم زیاد شده‌اند.

■ کمی راجع به آرتروز برایمان توضیح دهید.

• آرتروز یا به اصطلاح دقیق «استئو آرتریت» التهاب مفاصل است. به این صورت که غضروف‌های مفصلی با گذشت زمان و استفاده نادرست از مفاصل به تدریج بافت اصلی خود را از دست می‌دهند و آرام آرام غضروفهای بین مفصلی تخریب می‌شوند. با تخریب غضروفها فاصله استخوانهای مفصل کم می‌شود و استخوانها با هم اصطکاک پیدا کرده و ساییدگی آغاز می‌شود. این ساییدگی باعث بیماری شده که اصطلاحاً به آن آرتروز می‌گویند. اگر بیمار مبتلا به آرتروز به موقع مراجعه کند یعنی زمانی که هنوز بافتهای غضروفی سالم در مفصل وجود دارند و مفصل کاملاً تخریب نشده باشد، به وسیله فیزیوتراپی می‌توان از ادامهٔ تخریب بافتهای غضروفی جلوگیری کرد و نیز بافتهای تخریب شده را ترمیم کرد اما در موارد پیشرفته که امکان درمان وجود نداشته باشد، فیزیوتراپی به عنوان یک مسکن در طولانی مدت می‌تواند به بیمار کمک کند.

■ علت اینکه بیماری آرتروز تا این حد شایع است چیست؟

• علت اصلی آرتروز استفاده نادرست از مفاصل است. در کشور ما به دلیل حاکم بودن فرهنگ خاص، مفصل زانو بیش از مفاصل دیگر دچار آرتروز می‌شود چرا که اغلب مردم عادت دارند دو زانو و یا چهارزانو روی زمین بنشینند. و این حالت موجب می‌شود مفصل زانو بیش از نود درجه خم شود و این کار غلط است. حتی دستشویی‌های ایرانی هم به صورتی است که مفصل را بیش از نود درجه خم می‌کند. اصولاً هر کار و حرکتی که موجب شود مفصل بیش از نود درجه خم شود اشتباه است.

■ فیزیوتراپی به چه صورتهایی انجام می‌شود؟

• بخشی از کار با دستگاه است. دستگاهها هم یا ضد درد هستند و یا از ادامهٔ تخریب بافتهای در حال تخریب جلوگیری می‌کنند و یا اینکه برای رفع چسبندگی به کار می‌روند. بخش دیگری از کار ورزش است. ورزشها را هم می‌توان به دو دستهٔ ورزش با دستگاه و ورزش معمولی تقسیم کرد.

ورزشهای با دستگاه در مرکز درمانی انجام می‌شود و ورزش‌های معمولی را بیمار در منزل انجام می‌دهد، که این ورزشها از پیشرفت بیماری جلوگیری می‌کند.

■ با این حساب فیزیوتراپی هم جنبهٔ درمانی دارد و هم تسکین درد.

• بله. البته این به بیمار بستگی دارد، یعنی نوع، شدت و میزان پیشرفت بیماری، سن و فیزیولوژی فرد همه تعیین کننده هستند. به عنوان مثال فیزیوتراپی برای افرادی که جوان هستند و دچار آرتروز زودرس شده‌اند و بیماری‌شان تازه آغاز شده و یا برای افرادی که دچار سکته‌های مغزی، محدودیت حرکت به علت شکستگی، دررفتگی و فلج مغزی شده‌اند، حالت درمانی دارد و در آرتروزهای پیشرفته در افراد مسن که دیگر امکان درمان وجود ندارد، فیزیوتراپی یک مسکن دراز مدت است. البته زمان عامل مهمی در کار فیزیوتراپی است. متاسفانه مردم ما درد را تا جایی که می‌توانند تحمل می‌کنند و این موجب پیشرفت بیماری آنها می‌شود. وقتی هم که برای درمان مراجعه می‌کنند، بیشتر راغبند تا با یک مسکن موقت خیلی زود تسکین پیدا کنند. درصورتی که درمان و تسکین با فیزیوتراپی نیاز به زمان دارد. گاه یک بیمار باید پانزده تا بیست جلسه مراجعه کند تا به تسکین درازمدت برسد. اما بیماران ما غالباً صبور نیستند و این کار ما را مشکل می‌کند. عدم همکاری بیمار از معضلات و مشکلات کار ماست. درک بیمار از بیماری‌اش موجب همکاری با ما می‌شود و همکاری با فیزیوتراپ یعنی کمک به بهبود و تسکین سریعتر.

■ اغلب مردم می‌خواهند بدانند که دستگاههای فیزیوتراپی چگونه می‌توانند موجب درمان و یا حتی تسکین درد شوند. به عبارت دیگر مکانیزم این دستگاهها بر روی قسمتهای آسیب دیده و دردناک چگونه است؟

• به طور خیلی خلاصه و به زبان خیلی ساده به کار چند دستگاه فیزیوتراپی اشاره می‌کنم. می‌دانم که مردم با دانستن این موارد فیزیوتراپی را بیشتر خواهند شناخت. دستگاه نور مادون قرمز که شامل یک چراغ با نور قرمز است و دستگاه «هات‌پک» که حاوی یک کیسه آب گرم یا حوله است و با ایجاد گرمای سطحی باعث بهبود جریان گردش خون در منطقه تحت درمان می‌شود. وقتی جریان خون در یک منطقه بهبود پیدا می‌کند از طرق مختلف باعث از بین رفتن درد

فیزیوتراپی

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

برای اینکه دچار مشکل نشوید، به هنگام نشستن بر روی زمین، پاهایتان را دراز کنید و نگران بی‌ادبی مرسوم آن نباشید!

می‌شود چرا که گردش خون باعث می‌شود مواد زائد و دردزا از منطقه دور شوند و همچنین تغذیه منطقه را خیلی خوب می‌کند و ناحیه آماده پاسخگویی به درمان می‌شود.

دستگاه اولتراسوند دستگاهی است که به کمک یک فرستنده امواج مافوق صوت بر روی بافتهای بیمار اثر می‌گذارد. اصولاً بافتها و غضروفها با نظمی خاص در کنار هم قرار گرفته‌اند. زمانی که این نظم از میان می‌رود، و بافتها از حالت رشته‌های موازی و منظم خارج می‌شوند و به حالت نامنظم در می‌آیند، تخریب بافت غضروفی آغاز می‌شود. در اینجا امواج اولترا سوند بافتهای نامنظم را دوباره به نظم برمی‌گرداند و از ادامه تخریب جلوگیری می‌کند.

و یا در مورد چسبندگی‌های محل جراحی با خاصیت میکروماساژی که امواج اولتراسوند در محل ایجاد می‌کند موجب شکستگی چسبندگی‌ها و از بین رفتن آنها می‌شود.

البته این دستگاه هیچ احساس سطحی ندارد، یعنی بیمار چیزی را حس نمی‌کند. اما امواج پس از ورود به منطقه به گرمای عمقی تبدیل شده و خواص خود را نشان می‌دهند. دستگاه اولتراسوند در فیزیوتراپی یک دستگاه مادر است.

از دیگر دستگاههای فیزیوتراپی دستگاه «تنس» است. این دستگاه با استفاده از چند قطعه فلزی که در پوشش اسفنجی قرار دارند، ولتاژ معینی از برق را به ناحیه تحت درمان انتقال می‌دهد. برای دانستن عملکرد این دستگاه باید با مکانیزم بدن در انتقال احساس درد آشنا شویم.

سلولهای عصبی که به صورت رشته‌هایی در سراسر بدن وجود دارند، وظیفه انتقال پیام‌های عصبی را به مغز برعهده دارند. سرعت انتقال پیام در رشته‌های عصبی متفاوت است و برخی پیامها با سرعتی بیش از پیام درد، به مغز می‌رسند. همه رشته‌های عصبی وارد نخاع می‌شوند و از آن بالا رفته و پیام خود را به مغز می‌رسانند. حال اگر دو پیام همزمان به نخاع برسد، پیامی که سرعت عبور آن بیشتر باشد زودتر عبور می‌کند و چون نخاع دارای خاصیتی است که مقدار معینی از پیام را عبور می‌دهد و بعد بلوکه می‌شود اگر بتوان پیامی را که سرعت بیشتری از پیام درد دارد را همزمان به نخاع رساند، پس از مدتی می‌توان آن قسمت از نخاع را بلوکه و از انتقال پیام درد جلوگیری کرد، و کار دستگاه تنس دقیقاً تحریک این سری از اعصاب است. دستگاه تنس احساس گزگز و سوزن سوزن شدن را که خود یک پیام عصبی است ایجاد می‌کند.

سرعت انتقال این پیام بیش از پیام درد است وقتی این دو پیام همزمان به نخاع می‌رسند، پیام گزگز و سوزن سوزن شدن سریعتر عبور می‌کند و به مغز می‌رسد. پس از مدتی، آن قسمت از نخاع دیگر پیام درد را عبور نمی‌دهد و بلوکه می‌شود. البته دستگاه تنس اصلاً موقت نیست و با فرکانس‌های مختلفی که دارد می‌تواند در مورد دردهای حاد مسکن موقت باشد که آن هم برای ما مهم است چرا که بیمار به سرعت از درد نجات پیدا می‌کند. البته این تاثیر در دو یا سه جلسه نمایان می‌شود و به زمان طولانی نیاز دارد.

■ چه کسانی بیشتر در خطر ابتلا به بیماریهای مختلف عصبی، استخوانی و عضلانی قرار دارند؟

- معمولاً کسانی که وضعیت‌های حرکتی یکنواخت دارند بیش از بقیه در خطر ابتلا به دردهای اینچنینی هستند. مثلاً خیاط‌ها، راننده‌ها و یا کسانی که با کامپیوتر سروکار دارند بیشتر دچار دردهای مزمن گردن، شانه و کمر می‌شوند. به‌طور کل هیچ وضعیتی - چه نشسته و چه ایستاده - به صورت طولانی مدت صحیح نیست، و کسانی که به لحاظ شغلی ناچارند در وضعیت یکنواخت بمانند باید با فاصله‌های کوتاه زمانی، حتماً تغییر وضعیت بدهند و نرمشهای نرم و سبک انجام دهند.

■ اصولاً مردم باید چه مواردی را رعایت کنند تا از ابتلا به بیماریهای مختلف استخوانی، عصبی و عضلانی جلوگیری کنند؟

- متاسفانه اکثر افراد طرز صحیح نشستن، ایستادن، راه‌رفتن، خوابیدن، بلند کردن اجسام سنگین و حتی ورزش کردن را نمی‌دانند و به همین دلیل به خود آسیب می‌زنند. در اینجا من فرصت را غنیمت می‌دانم تا درباره هرکدام از حالتهای فوق توضیحی مختصر بگویم.

۱- در مورد نشستن

برای نشستن از صندلی محکم با پشت مستقیم استفاده کنید. حتی‌المقدور دوزانو و چهارزانو روی زمین ننشینید چرا که این حالتها مفصل را بیش از نود درجه خم می‌کند. بهترین وضعیت نشستن بر روی صندلی است. اما اگر دوست دارید روی زمین بنشینید حتماً کمر را به جایی تکیه دهید و پاها را دراز کنید. اگرچه به لحاظ فرهنگی این کار را دور از ادب می‌دانند. ولی باید دانست دراز کردن پا هیچ ارتباطی به ادب و شعور و فرهنگ فرد ندارد.

دراز کردن پا در واقع نوعی وضعیت برای مفصل است. اگر روی صندلی می‌نشینید، بهترین وضعیت آن است که مفصل زانو کمی بالاتر از مفصل ران قرار بگیرد.

یعنی مفصل ران و زانو روی یک خط نباشد. برای این کار می‌توان زیرپایی کوچکی را زیر پا گذاشت و یا یک پا را روی پای دیگر قرار داد و هرازگاهی جای آنها را عوض کرد. از نشستن روی صندلی‌های دوار و چرخدار خودداری کرد، از نشستن روی صندلی یا نیمکتی که چند نفر به‌طور فشرده روی آن نشسته‌اند خودداری کنید، با این حال هرگز در یک وضعیت ثابت به مدت طولانی ننشینید. بهتر است پس از مدتی نشستن بلند شده قدمی بزنید و دوباره بنشینید.

۲- در مورد ایستادن و راه رفتن

هنگام ایستادن باید دقت کرد که گودی و قوس کمر افزایش پیدا نکند. اصولاً نباید سر و گردن به سمت عقب برود و ستون فقرات انحنا پیدا کند. هیچوقت برای مدت طولانی روی پا نمانید و هرچند دقیقه یکبار وزن خود را از یک پا به پای دیگر منتقل کنید.

در موقع ایستادن در یک مکان به مدت طولانی مثل ایستادن در صف، در آشپزخانه ضمن ظرف شستن و...، یک پای خود را روی یک زیرپایی بگذارید. در موقع خم شدن برای شستن دست و صورت در دستشویی یک پا را روی پله کوتاه (زیرپایی) قرار دهید. در موقع ایستادن از گذاشتن دستها به کمر و تکیه دادن به عقب خودداری کنید. بهتر است دستها در جلوی بدن قرار گرفته و تنه مختصری به جلو خم شده باشد.

هنگام راه رفتن موقعی که می‌خواهید مسیر خود را تغییر دهید و به راست یا چپ بچرخید ابتدا پاها را به طرف راست یا چپ حرکت داده و سپس تنه را به آن طرف بچرخانید. هنگام عبور از درها آنها را کاملاً باز کنید تا به راحتی از آن عبور کنید. در موقع بالا و پایین رفتن از پله‌ها خوب دقت کنید و ارتفاع پله‌ها را در نظر بگیرید. خانمها بهتر است از کفش‌های پاشنه بلند استفاده نکنند.

۳- برای خوابیدن

اگر به پهلو می‌خوابید، زانوها را خم کرده و پاها را در شکم جمع کنید.

بقیه در صفحه ۴۷

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت‌بین...»

تنگنا

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

زن چادر سرمه‌ای رنگ‌ورفته‌اش را روی سرش جابجا کرد. بعد آرام به من خیره شد. از نگاهش هیچ چیز را نمی‌شد خواند. نه ناراحتی، نه شادی. از آن چهره‌های سنگی و شاید هم از آدمهای مات بود.

صدایش گرفته بود. گویا به شدت دچار سرماخوردگی شده بود. به همین دلیل به او گفتم که اگر حالش برای صحبت کردن مساعد نیست می‌تواند برود. اما او مصرانه خواست تا بماند و حرفهایش را به گوش خانواده‌اش که به گفته خودش حتی دیگر حاضر نیستند او را ببینند برساند.

با این حساب دلیلی برای مخالفت من وجود نداشت. سرش را پایین انداخت و درحالی که با گوشه چادرش بازی می‌کرد گفت:

○○○

سی و دو سال بیشتر ندارم. هفده سالم بود که رفتم خانه شوهر، آن هم نه با عشق و علاقه و نه با میل و رغبت. از وقتی یادم می‌آید زن‌بابا بالای سرم بود. زن بابای راست راستی. از آن زن باباهایی که حتی راه رفتنش تن آدم را می‌لرزاند. مادرم وقتی من خیلی کوچک بودم ذات‌الریه گرفته بود و چون امکانات درمان او نبود مرد. بعد از مرگ مادرم، پدرم ماند و چهار بچه قد و نیم‌قد.

مدتی خودش پرستارمان بود و مدتی هم عمه‌ها و خاله‌ها و مادربزرگها. اما وقتی دید کار یک روز - دو روز نیست و باید فکر اساسی کرد تصمیم گرفت زن بگیرد.

مدتها گشت و گشت! نه خودش که حتی خانواده‌اش! پدرم زنی می‌خواست که میانسال باشد. بچه هم نیاورد، می‌گفت حوصله جنگ و دعوا را ندارد. خواهرهایش هم رفتند و یک لعبتی که دست کمی از عفریته نداشت برای برادرشان لقمه گرفتند.

فکر نکنید من چون بچه شوهرش بودم و او زن‌بابایم این‌طوری می‌گویم. نه! اگر به محل زندگی آن زمان ما بروید، همه می‌گویند که این زن فقط یک هفته با ما مثل انسان رفتار کرد و بعد از آن چه بلاهایی بر سر ما چهار نفر آورد. جرات هم نداشتیم به پدرمان بگوییم. او آنقدر دروغ برای پدرمان می‌گفت که گاهی از او به خاطر کارهای نکرده کتک می‌خوردیم! شاید باورتان نشود که یکی دو بار به عمد خودش را کبود و زخمی کرد و حتی خودش را گاز گرفت و بعد هم به پدرمان گفت که ما این کار را کرده‌ایم و پدرمان هم دمار از روزگار ما در آورده و دو روز ما چهارتا را در زیرزمین خانه زندانی کرد.

بالاخره این لطفها و مرحمت‌های زن بابا تا آنجا ادامه پیدا کرد که برادرهایم قید مدرسه را زدند تا در خانه نمانند. رفتند دنبال کار و کاسبی، اما بر سر ما دو دختر چه آمد؟

زن بابا که بدگویی ما دوتا را خیلی می‌کرد، کاری کرد تا پدر اجازه ندهد ما درس بخوانیم. دوم راهنمایی بودم که خانه‌نشین شدم. پدر می‌گفت دختر که زیاد درس بخواند پررو می‌شود. خواهرم را هم تا پنجم بیشتر اجازه نداده بود درس بخواند.

کم‌کم کار به جایی رسید که مردم متوجه شدند از این خانه، بی‌دردسر نمی‌توانند عروس ببرند. همسایه‌ها هم که موضوع را می‌دانستند به کسانی که برای تحقیق می‌آمدند موضوع را می‌گفتند

ما تنها ساعتهایی را هم که از دست زن بابا راحت بودیم به آسانی از دست دادیم. خانه‌نشینی برای ما مشکلات زیادی داشت. آزارهای زن بابا یکی از آنها بود. بدبختی در سن و سالی هم بودیم که کمتر خواستگار داشتیم. هر دو بچه سال بودیم و باید منتظر می‌ماندیم اما در آن خانه جهنمی ساعتها به کندی می‌گذشت تا چه رسد به سالها. پدر اجازه نمی‌داد ما از در خانه بیرون برویم و همین باعث می‌شد تا شانس کمتری برای ازدواج داشته باشیم. امیدوار بودیم که شاید از آشناها و فامیل حداقل کسی پیدا شود تا اینکه بالاخره یک روز خواستگاری برای خواهرم آمد. از همسایه‌ها بود. پسر بدی به نظر نمی‌رسید. اما اگر بدانید زن بابا چه کرد. اول اینکه آنها را به خاطر اینکه شیرینی نیاورده‌اند سرزنش کرد. بعد هم دسته گل آنها را از پنجره به بیرون پرتاب کرد و نهایتاً اینکه به پدرم گفت خواهرم و آن پسره با هم دوست بوده‌اند! حالا شما تصور بفرمایید که بعد از رفتن اولین خواستگاری که فقط دو - سه متر با خانه ما فاصله داشت چه الم شنگه‌ای در خانه ما برپا شد. صدای داد و فریادهای پدر و جیغهای زن بابا و گریه‌ها و ناله‌های خواهرم تا دو تا خانه آن طرفتر هم می‌رفت!

خواستگار خواهرم که خواه ناخواه ماجرا را فهمیده بود دیگر حتی برای گرفتن جواب هم نیامد! و این تازه آغاز ماجرا بود. هر وقت خواستگاری می‌آمد دعوا و شور و محشری به پا می‌شد! دیگر کار به آنجا رسید که دعا می‌کردیم کسی سراغمان نیاید. اگر خواستگار خوب بود زن بابا از حسادت نمی‌گذاشت کار سر بگیرد و اگر بد بود و حس دلسوزی‌اش اجازه نمی‌داد که این ازدواج سر بگیرد. از طرفی مدام هم غر می‌زد که چرا این دخترها عروسی نمی‌کنند و بروند! کم‌کم کار به جایی رسید که مردم متوجه شدند از این خانه بی‌دردسر نمی‌توانند عروس ببرند. همسایه‌ها هم که این موضوع را می‌دانستند، به هر کسی که برای تحقیقات می‌آمد موضوع را می‌گفتند و معلوم است طرف بلافاصله فرار می‌کرد.

راستش دیگر به این نتیجه رسیده بودیم که اگر خواستگاری جرات کند و بیاید، زن بابا نمی‌گذارد ما ازدواج کنیم!

تا اینکه خواهرزاده خودش به خواستگاری خواهرم آمد. زن بابا اصلاً دوست نداشت که این ازدواج هم سر بگیرد اما خواهر و خواهرزاده او که می‌دانستند ما چه عذابی در آن خانه می‌کشیم، زیر بار حرفهای او نرفتند و طی مراسم بسیار ساده‌ای خواهرم را به خانه خودشان بردند. زن بابا حتی یک سوزن و یا یک دست لباس به خواهرم نداد. خواهرش هم که حالا مادرشوهر خواهرم بود گفت که عروس می‌خواهد نه اسباب و اثاثیه و رخت و لباس. خدا را شکر خواهرم سروسامان گرفت. شوهرش مرد خوبی بود و من خیالم راحت بود که اگر خواهرم در خانه پدرش مثل من خیر و خوشی ندید، حداقل در خانه خودش در آسایش است.

حالا من مانده بودم و زن بابا که بعد از ازدواج خواهرم رفتارش کمی تغییر کرده بود. انگار مهربانتر شده بود و یا شاید چون من تنها شده بودم، پذیرفته بودم که باید با او کنار بیایم. البته این باعث نمی‌شد تا من به او اعتماد و اطمینان کنم و همچنان منتظر بودم تا موقعیت خوبی برای ازدواج پیش بیاید من هم به خانه خودم بروم. دو سال از ازدواج خواهرم گذشت. در این مدت من چند خواستگار داشتم اما هر کدام مشکل داشتند. مثلاً یکی از آنها یک پیرمرد ۵۶ ساله بود و دیگری یک مرد زن‌دار و سومی هم اگر من با او ازدواج می‌کردم می‌شدم زن چهارمش. من که می‌دانستم اگر ازدواجی داشته باشم که بعدها به هر دلیلی منجر به طلاق شود دیگر جایی در خانه پدرم نخواهم داشت وسواس به خرج می‌دادم. اما زن بابا که گویا خیلی دوست داشت من هم ازدواج کنم و بعد هم ادعا کند که دو دختر شوهرش را به سرانجام رساند، مدام مرا نصیحت می‌کرد که زودتر ازدواج کنم قبل از آنکه دیگر خواستگاری برایم نیاید و یا شاید به خاطر نصایح او و یا تمام شدن صبر خودم باعث شد تا وقتی «حمید» به خواستگاری‌ام بیاید، بدون آنکه حتی او را ببینم، وقتی پدرم و زن بابا گفتند حمید مرد خوبی است من هم قبول کردم.

حدود یک ماه بعد من هم مثل خواهرم خیلی ساده به خانه شوهر رفتم. امیدوار بودم که «حمید» هم مثل شوهرخواهرم مرد خوبی باشد. اگرچه پولدار نبود و اگرچه ظاهری زیبا نداشت دلم می‌خواست مرد زندگی باشد و بتواند زندگی آرامی را که من همیشه حسرتش را داشتم برایم آماده کند. ماههای اول زندگی مشترک ما در یک اتاق کوچک در گوشه حیاط خانه پدری حمید گذشت. من می‌دیدم که «حمید» تا نزدیک ظهر می‌خوابد و سپس بلند می‌شود و خیلی خونسرد کمی دور خودش می‌گردد و بعد هم می‌زند بیرون و تا پاسی از شب گذشته به خانه برنمی‌گردد. هرچه از او راجع به کسب و کارش سؤال می‌کردم چیزی نمی‌گفت تا اینکه کم‌کم از دعواها و درگیریهایی که بین حمید و پدرش پیش آمد فهمیدم که تا به حال پدر حمید بوده که خرج ما را می‌داده و حمید هیچ کار درست و حسابی ندارد. وقتی موضوع برای من رو شد من هم سرکوفت می‌شنیدم.

مستأصل شده بودم. یکی ـ دو روزی که گذشت تازه فهمیدم چه بلایی بر سرم آمده، دیگر حتی پولی نداشتیم تا نان بخریم!

یک روز که حمید و پدرش شدیداً با هم درگیر شدند و من در گوشه‌ای شاهد این دعواها و ناسزا گفتن‌ها بودم، پدر حمید گفت که امیدوار بوده وقتی برای حمید زن می‌گیرد او تن به کار بدهد اما حالا می‌بیند باید خرج دو نفر را بدهد و چه‌بسا سومی و چهارمی هم اضافه شوند. من تا آمدم از خودم دفاع کنم او با پرخاش به من گفت ساکت باشم که اگر اینقدر برای ازدواج عجله نداشتم زن یک آدم آس و پاس آسمان‌جل نمی‌شدم! و بعد هم به حمید گفت که از فردا یک ریال خرجی به او نمی‌دهد.

آن روز من چه گریه‌ها کردم اما هیچ فایده‌ای نداشت. از گریه و زاری من هیچ مشکلی حل نمی‌شد. وقتی با حمید صحبت کردم گفت که سرمایه‌ای ندارد تا کاری را شروع کند و پدرش هم به او سرمایه نمی‌دهد. با اینکه از پدر حمید خیلی ناراحت بودم اما رفتم پیشش و از او خواستم کمک‌مان کند. او گفت بارها برای کار به حمید پول داده و او پولها را به باد داده!

مستأصل شده بودم. یکی ـ دو روزی که گذشت تازه فهمیدم چه بلایی بر سرم آمده. دیگر حتی پولی نداشتیم تا نان بخریم! باز هم رفتم التماس پدر حمید را کردم اما او مرا از اتاقش بیرون انداخت و گفت بروم خانه پدرم!

نمی‌توانم بگویم چه روزهای بدی را گذراندم، روزهای سیاه گرسنگی و نداری. حمید دنبال کار بود اما او نه حرفه‌ای بلد بود، نه سواد درست و حسابی داشت نه حتی ضامنی تا کارگری کند! خودم هم بدتر از او. اما باید فکری می‌کردیم.

موضوع را با یکی از آشناها مطرح کردم و او هم مرا به یک کارگاه گلسازی برد و من توانستم کاری پیدا کنم. کارم به این صورت بود که گلبرگها و برگ گلهای مصنوعی را از کارگاه می‌آوردم و در خانه روی ساقه قرار می‌دادم و بعد هم تحویل می‌دادم و بابت هر شاخه دستمزدی می‌گرفتم. دستمزدم اگرچه ناچیز بود اما بهتر از نداری بود. البته این هم باعث نشد تا حمید کار مناسبی برای خودش پیدا کند.

خلاصه برایتان بگویم که من هرچه تلاش می‌کردم تا بیشتر دربیاورم، حمید تنبل‌تر و تن‌پرورتر می‌شد. دیگر پذیرفته بودم حمید اهل کار و زندگی نیست، یک عمر پدرش خرجش را داده بود و حالا من باید خرج او را می‌دادم. مدتی که گذشت حمید در یک کارگاه شستشوی ماشین کار پیدا کرد اما این کار هم فقط برای یک ماه بود و بعد از یک ماه دوباره بیکار شد. بعد از آن دوباره جای دیگری کار پیدا کرد و آنجا هم بیش از پنج هفته نماند، سه ماه بیکار بود و بعد در یک کارگاه تولیدی مشغول شد اما آنجا هم چند هفته‌ای بیشتر دوام نیاورد. دیگر یقین پیدا کرده بودم که حمید حتی یک ماه هم نمی‌تواند جایی کار کند. پنج سال از ازدواجمان گذشت، اما در این پنج سال حمید حتی برای یک سال شغل ثابتی نداشت. شاید خداوند به من لطف کرده بود که ما در آن مدت بچه‌دار نشده بودیم تا غم کس دیگری را هم بخورم.

ناگفته نماند خانواده شوهرم اصرار داشتند که بچه‌دار شویم. آنها می‌گفتند شاید وجود بچه بتواند حمید را به زندگی دلگرم کند اما مشکل حمید دلگرمی و از این حرفها و بهانه‌ها نبود. او دل به کار نمی‌داد. با همه بداخلاقی می‌کرد، پرخاشگر و عصبی و بددهن بود. اندکی گذشت در او وجود نداشت و همه اینها باعث می‌شد که نتواند جایی ثابت کار کند. چند بار حمید را تهدید کردم که اگر کار مناسبی برای خودش پیدا نکند مجبور می‌شوم از او جدا شوم. او هم هر بار شتابزده قولهایی می‌داد و مدتی هم به دنبال کار می‌گشت و اگر هم کاری گیر می‌آورد دو روز بود و بعد هم رها می‌کرد. حمید یک بیکاره به معنای واقعی بود.

شش سال از ازدواج ما گذشته بود که پسرم به دنیا آمد. اگرچه اصولاً تمایلی به بچه‌دار شدن نداشتم ولی دیگر از آن وضع و شرایط خسته شده بودم. در دل امید داشتم شاید با تولد بچه تغییری هرچند کوچک حاصل شود اما دریغ!

حالا دیگر خودم هم نمی‌توانستم مثل قبل کار کنم. بچه سرعت کارم را کم کرده بود. شبها که پسرم می‌خوابید تا دیروقت بیدار می‌ماندم و کار می‌کردم. نمی‌توانم بگویم که چقدر زحمت کشیدم و مشکلات را تحمل کردم. فقط به این خاطر که اگر طلاق می‌گرفتم جایی نداشتم. بچه هم خرج داشت. نمی‌خواستم دستم را پیش پدر حمید دراز کنم. همه مشکلات را به جان خریدم. هفت سال از تولد پسرم گذشت و شوهرم حتی نفهمید که من چطور او را بزرگ کردم. سال قبل بود که پسرم پا به مدرسه گذاشت. اما حمید حتی کوچکترین مسئولیتی احساس نمی‌کرد. اصلاً انگار این بچه فقط مال من است. انگار او هیچ مسئولیتی ندارد.

من خیلی سعی کردم که پسرم احساس کمبود نکند اما مسلماً به تنهایی نمی‌توانستم. بچه‌های همکلاسی پسرم شرایط و موقعیت‌های بهتری داشتند و او همیشه حسرت آنها را می‌خورد و من می‌دانستم مسبب همه اینها پدرش است، پدری که فقط و فقط به خاطر تنبلی و بی‌مسئولیتی تن به کار نمی‌داد.

زمستان سال گذشته بود که پسرم خواست تا برایش لباسی مثل لباس دوستش بخرم. وقتی با هم به بازار رفتیم قیمت کاپشن خیلی گران بود. به پسرم گفتم که نمی‌توانم آن را برایش بخرم. اما یک بچه هفت ساله چقدر می‌فهمد! گریه‌ها و ضجه‌های او دیوانه‌ام کرد. دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. از همه چیز و همه کس خسته شده بودم. ناگهان فکری به سرم زد. می‌دانستم مادرشوهرم مقداری مرگ موش در انباری دارد. شب کمی از آن را برداشتم و در غذای شوهرم ریختم. تصمیم گرفته بودم او را بکشم. چون اگر او می‌مرد من در خانه پدرشوهرم می‌ماندم و او هم خرجمان را می‌داد اما اگر طلاق می‌گرفتم دیگر نه جایی در خانه پدرشوهرم داشتم و نه در خانه پدرم. شوهرم آن شب مُرد و من فکر می‌کردم همه چیز تمام می‌شود. اما وقتی جسد به پزشکی قانونی رفت و علت مرگ مشخص شد به دنبال قاتل گشتند. من سعی کردم این‌طور وانمود کنم که او خودکشی کرده اما اصرارهای من مأموران را به شک انداخت، و بالاخره چیزی طول نکشید که مجبور به اعتراف شدم. الان مدتی است اینجا هستم و منتظر اینکه دادگاهی شوم و حکمم صادر شود. اگرچه پدر و مادر حمید گفته‌اند رضایت می‌دهند اما پدر و نابرادری‌ام بدجوری مرا تهدید می‌کنند. پدرم گفته حتی اسم مرا از شناسنامه‌اش درمی‌آورد. اما چه کنم، من سیزده سال صبر کردم و کسی کمکم نکرد. مجبور بودم. الان هم نمی‌دانم چه احساسی دارم. فقط امیدوارم خدا مرا ببخشد.

■

در پرانتز

(در زندگی همه ما گاه شرایطی پیش می‌آید که تحمل محیط و یا افرادی که باید با آنها زندگی کنیم برایمان سخت و دشوار می‌شود.

آنهایی که نه‌تنها طرز فکر و منش آنها با ما یکی نیست ـ که الزاماً نباید باشد ـ گاه حتی هدفشان با ما متفاوت است. اگر هر کدام از ما بدانیم که برای جنگ و جدل و درگیری به دنیا نیامده‌ایم و اصولاً هدفمان هم تغییر همه شرایط به نفع خودمان نیست، راحت‌تر می‌توانیم با عوامل ناخوشایند کنار بیاییم.

انسان بواقع تنها موجودی است که می‌تواند با سخت‌ترین شرایط خود را وفق دهد. حال اگر این زن قبل از ازدواج فقط به فکر تغییر موقعیت خود نبود و فکر نمی‌کرد که باید از آن خانه برود تا آسایش پیدا کند الان این مشکل را پیدا نمی‌کرد.

ازدواج اگرچه تغییر دهنده وضعیت و شرایط فرد است اما هدف نباید فقط این تغییر باشد. اگر هدف این باشد همین وضعیتی پیش می‌آید که شاهدش بودیم. ما همیشه باید خواهان تغییر مثبت باشیم. هدف از ازدواج در درجه اول تکامل روحی ـ روانی ـ فکری انسان است و این یک تغییر مثبت است. اما صرف تغییر، هرگز نمی‌توان تضمین کننده بهتر شدن اوضاع باشد.

شاید شوهر این زن به دلیل کار نکردنش مشکلاتی را برای زن به‌وجود آورده بود اما آیا حق او مرگ بود؟! آیا با روشهای بهتر نمی‌توانست شرایط را به‌نحو مطلوب‌تری تغییر دهد؟! او اکنون تاوان تفکر غلط خودش راجع به ازدواج را پس می‌دهد و درپی آن تاوان کاری ناسنجیده را.)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

تصادف هری با اتومبیل سارا، سرنوشت او را عوض کرد و مدتی بعد آن دو با یکدیگر ازدواج کردند

تصادفی که باعث سعادت شد!

نوشته: جیم کمپوستر

ترجمه: مریم کوهستان

«هری» صبح روز دوشنبه قصد خروج از منزل را کرد، هرگز فکر نمی‌کرد این روز او را در مسیری قرار دهد که آینده زندگی‌اش را دگرگون سازد. آینده‌ای که حتی تصورش برای این جوان ۲۸ ساله آمریکایی ممکن نبود.

«هری کلایتون» دانشجوی سال آخر دانشکده حقوق پیسبورگ در ایالت پنسیلوانیا است. او که از سال آینده دفتر وکالت خود را افتتاح خواهد کرد در حال حاضر نیز در یک مجموعه حقوقی قضایی به انجام امور مشاوره حقوقی در خصوص مدافعات مدنی خاص مشغول است. «هری» در حدود ۱۵۰۰ دلار در ماه کارمزد دریافت می‌کند و اصلی‌ترین محل درآمد زندگی دانشجویی این جوان تنها همین درآمد محدود است.

به هر حال ساعت نزدیک هشت صبح است و هری می‌بایست تا ۳۰ دقیقه دیگر در محل کار خود حاضر شود. برنامه کاری او از ساعت هشت صبح تا چهار بعدازظهر است و پس از آن یک روز در میان برنامه کلاسهای دانشگاه را تا ساعت ۸/۳۰ دقیقه شب دارد.

روزهای دوشنبه هم به خاطر کلاسهای سنگین بعدازظهر یکی از سخت‌ترین روزهای کاری و تحصیلی «هری» به شمار می‌رود. اما امروز او بر خلاف همیشه صبح خواب مانده است و به عبارت دیگر دست تقدیر او را تا ساعت ۷/۴۰ دقیقه در خواب نگاه داشته است تا شتابزدگی او واقعه‌ای را رقم زند که یقیناً «هری» از آن بی‌خبر است.

ساعت نزدیک هشت صبح است و هری با شتابزدگی بسیار از خانه خارج می‌شود او باید در راس ساعت هشت در دفتر کارش حضور داشته باشد و اینک مطمئن است که با تأخیر به محل کار خود می‌رسد. پس چه بهتر که این تأخیر تا حد ممکن الدکتر باشد. از این رو با شتابزدگی بر سرعت قدمهایش برای رسیدن به ایستگاه مترو می‌افزاید و با وجود خواب آلودگی شدیدی که هنوز در وجود خود احساس کند سعی می‌کند تا خود را سرزنده و شاداب نشان دهد. او سخت درگیر برنامه‌های کاری و تحصیلی خود است و ترس از عدم موفقیت در این مقطع حسلی او را سخت می‌آزارد.

او در حالی که منتظر عبور از عرض خیابان پنجاهم غربی است با خود می‌گوید:

- یک اتفاق کوچک کافی است تا امسال نتوانم دروسم را پاس کنم و باز هم برنامه زندگی‌ام که مشروط به فارغ‌التحصیلی‌ام می‌شود یک سال دیگر به تأخیر بیفتد... و در حالی که هنوز این جملات زمزمه وار او با خودش تمام نشده است، اتفاق کوچکی رخ می‌دهد. اتفاقی که بی‌اغراق آینده هری را تغییر می‌دهد. صدای هراسناک ترمز ناگهانی یک اتومبیل و برخورد آن با هری در سکوت خیابان می‌پیچد و دقایقی بعد در حالی که هنوز حافظه خیابان پنجاهم غربی سرشار از صدای مهیب این تصادف است صدای آژیر آمبولانس و هیاهوی تعدادی رهگذر در خیابان می‌پیچد.

هری در حالی که نیم جان روی سنگفرش زیبای خیابان پنجاهم غربی افتاده و به شدت از او خون می‌رود به حالت بیهوشی کامل فرو رفته و تلاش امدادگران محلی برای تثبیت وضعیت زندگی او در حالت مطلوب بی‌نتیجه می‌ماند.

آمبولانس در حالی که کسی امیدوار به استمرار حیات این جوان جذاب و قدبلند نیست به سوی بیمارستان L.C.D به حرکت در می‌آید.

* * *

ساعتی بعد در بخش انتظار اتاق عمل اورژانس خانمی حدوداً ۲۴ ساله بلندقد با موهای بلوند مسوول بخش را خطاب قرار داده و می‌پرسد:

- ببخشید خانم محترم می‌توانم بپرسم آیا امیدی به بهبود مصدومی که در حال مداوای او هستید وجود دارد؟!

مسوول بخش که خانمی چهل ساله نشان می‌دهد با نگاهی تحسین برانگیز سراپای دخترک جوان اما به شدت آشفته را برانداز می‌کند و می‌گوید:

- چه نسبتی با مصدوم دارید؟

- من «سارا جیمز کلارتی» هستم و متأسفانه موجب وقوع این حادثه تلخ شده‌ام...

او در حالی که نمی‌توانست بر اعصاب خود

مسلط شود با شدت شروع به گریستن کرد و بریده بریده ادامه داد... یعنی من با او تصادف کرده‌ام... من او را کشته‌ام...

- نه عزیزم خودت را بیش از اندازه ناراحت نکن. آسیب‌های وارده به او اگرچه جدی است ولی مطمئن باش که او زنده خواهد ماند.

- اوه خدای من از تو سپاسگزارم. ولی حالا من باید چه کار کنم؟!

- بهتر است به وکیل خود تلفن کنید و از او بخواهید برای تکمیل پرونده به بیمارستان بیاید و با راهنمایی‌های لازم شما را در مسیر درست قرار دهد. البته شرکت بیمه خسارت را خواهد پرداخت و نگرانی خاصی باقی نمانده است.

- بله همین طور است. پدر من «آرتور جیمز کارتی» وکیل بلند پایه ایالتی و مدرس حقوق دانشگاه پونسبرگ است. شاید نام او را شنیده باشید. او مطمئناً وکالت دخترش را خواهد پذیرفت.

حدود یک ساعت بعد فرم مربوط به امور سوانح و تصادفات به وسیله معروف‌ترین وکیل ایالت در حال پر شدن بود. «دکتر آرتور جیمز کارتی» بند بند فرم مذکور را پر می‌کرد که ناگهان در مقابل یک بند قلمش از حرکت ایستاد. او تازه متوجه شده بود کسی که دخترش با او تصادف کرده است کیست...!!!

* * *

سابقه آشنایی «هری کلایتون» و «دکتر جیمز کارتی» به حدود سه سال پیش برمی‌گردد. هری در طول سه سال گذشته به عنوان یک دانشجوی علاقه‌مند و مستعد در کنار «دکتر جیمز کارتی» حضور داشته است و به زعم خود دکتر این جوان می‌تواند در آینده حتی از استادش که خود اوست - پیشی بگیرد.

«هری» از نظر دکتر جیمز کارتی موفق‌ترین دانشجویی است که او در طول ۲۰ سال سابقه تدریس در دانشگاههای مختلف را دیده است.

اینک تنها دختر دکتر جیمز کارتی که از همه برای او عزیزتر است با بهترین دانشجوی او تصادف کرده بود. دکتر وقتی عازم بیمارستان بود با خود می‌اندیشید که به علت گرفتاریهای کاری از «هری کلایتون» خواهد خواست تا پیگیر پرونده تصادف دخترش شود و اینک این جوان روی تخت بیمارستان در حالی خوابیده که «دکتر جیمز کارتی» به وکالت از طرف دیگر حادثه پرداخته است. وقتی دکتر حواس خود را دوباره جمع کرد رو به دخترش کرد و گفت:

- وقتی به من زنگ زدی تصمیم گرفتم از فردا همین جوانی را که با او تصادف کرده‌ای برای پیگیری امور این مسأله به کار بگمارم. در واقع تو با وکیل خود تصادف کرده‌ای...

* * *

خواب ماندن و بعد تعجیل و حواس پرتی، سرنوشت هری را تغییر داد و او به جای محل کار سر از بیمارستان در آورد

چند روز از وقوع آن حادثه می‌گذرد. اینک «هری» با وجود شکستگی دست راست و نیز دنده سوم سمت راست قفسه سینه‌اش از وضعیت عمومی خوبی برخوردار است. پزشکان معالج او معتقد هستند که تا کمتر از یک هفته دیگر او می‌تواند از بیمارستان مرخص شود.

اما آنچه باعث تسریع بهبود هری شده است چیزی دیگر است. عشقی که در میان نگاه او و سارا موج می‌زند. او سخت به سارا علاقه پیدا کرده است و سارا نیز با حضور هر روزه خود بر بالین هری به او اثبات کرده است که هدفی غیر از عیادت وجود دارد.

پس از مرخصی هری از بیمارستان به اصرار سارا و از آنجا که او به خاطر شکستگی دنده‌اش نیاز به استراحت دارد و چون به تنهایی زندگی می‌کند و ممکن است مجبور به انجام بسیاری از کارها گردد و این صلاح نیست. هری به خانه ویلایی و بسیار مجلل «دکتر آرتور جیمز کارتی» منتقل می‌شود.

دکتر جیمز کارتی در زمان صرف نخستین صبحانه مشترک هری و سارا در حالی که نگاهش موجی از خوشحالی و تفکر نقش بسته است رو به دو جوان علاقمند که راه مخفی کردن احساسات خود را به درستی بلد نبودند. کرد و گفت.

- می‌دانید وقتی من برای نخستین بار همسرم را دیدم با خود گفتم چقدر خوب می‌شود که من با او ازدواج کنم. پس از آن اتفاقات جالبی افتاد من با دختر دیگری ازدواج کردم و همسرم نیز برای تحقیق به شمال آفریقا رفت. هفت سال بعد وقتی در حال اخذ دکترای حقوق از دانشگاه بوستون بودم. با همسرم روبرو شدم و بدون اینکه او را بشناسم با خود گفتم چقدر خوب می‌شود با او ازدواج کنم...

البته در طول این هفت سال من از همسر اولم که براستی ازدواج با او یک اشتباه بود جدا شده بودم و حتی یک لحظه بعد از آن هم فکر ازدواج به سرم نزده بود تا اینکه باز هم همسر واقعی خود را دیدم. وقتی بیشتر با او آشنا شدم متوجه شدم او همان کسی است که از گذشته او را می‌خواسته‌ام ولی تقدیر در به همدیگر رسیدن ما اندکی فاصله انداخت.

اینک من تصادف شما را به فال نیک می‌گیرم. شاید سرنوشت شما را به هم رسانیده است تا من آسوده خاطر از آینده روشن و پیروز زندگی خود و سرنوشت فرزند و اموالم در تابوت آرام بگیرم.

هری صحبت‌های پیر مرد را قطع کرد و گفت ولی استاد من شایستگی دختر شما را ندارم. من جوانی هستم که هنوز نتوانسته‌ام از کلاس درس شما نمره قبولی بگیرم...

- ولی اینک گرفتی حالا تو هم یک وکیل موفق هستی و هم نامزد سارا

* * *

کمتر از سه ماه بعد در حالی که شکستگی دست و دنده «هری» کاملاً بهبود یافته بود. این دو جوان شایسته در حضور کشیش سوگند وفاداری یاد کردند. و اینک با شادمانی با هم زندگی می‌کنند.

هری همان سال از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد و به عنوان مدیر امور حقوقی دفتر وکالت پدر همسرش رسماً مشغول کار گردید و چندی بعد یک پرونده جنجالی را به تنهایی به سرانجام رسانید و شهرت خوبی کسب کرد. او موفق شد پرونده مربوط به ورزشکار معروف «جورج موسی» را در مقابل وکالت «توماس کارل» یکی از سرشناسان عرصه وکالت و اصلی‌ترین رقیب پدر زنش به نفع موکلش به پایان رساند و از قبل آن شهرتی مناسب و اعتباری لازم در عرصه وکالت بیابد.

«هری کلایتون» همه موفقیت‌های خود را مدیون سرنوشت می‌داند و ابراز می‌دارد که اگر آن روز صبح خواب نمانده بود و تأخیرش برای رسیدن به محل کار موجب تعجیل و حواس پرتی او نشده بود. او اینک تا این حد سعادتمند نبود...

■

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

مصطفی گلباری

قسمت اول

بعد از وقفه‌ای که در چاپ سلسله داستانهای هزارویکشب به دلیل کسالت ناخواسته نویسنده پیش آمد، نظر به درخواستهای شما عزیزان خواننده، سری جدید داستانهای هزارویکشب را به روایت همکار نویسنده‌مان مصطفی گلباری به اطلاع شما عزیزان خواننده می‌رسانیم.

امید است با نظرات راهگشای خویش ما را در ادامه مسیر یاری کنید.

امیر جوان‌بخت با خشم به شهرزاد نگاه کرد و گفت: پس چرا ساکتی؟ مگر نگفتم قصه حاتم را ادامه بده؟ شهرزاد به دریچه نگریست. باد و بوران و رعد و برق به شب حالتی هولناک داده بود. کسی نمی‌دانست که چرا چنین طوفانی آغاز شده است. تا پاسی پس از نیمه شب آسمان صاف بود و ماه کنار ستارگان نشسته بود و جلوه‌گری می‌کرد. اما همین که امیر جوان‌بخت به شهرزاد اصرار کرده بود که باید قصه حاتم را آن‌گونه که او می‌خواهد تمام کند، ناگهان آسمان غریده بود و طوفانی وحشتناک آغاز شده بود. طوفانی که کسی انتظارش را نمی‌کشید و تاکنون سابقه نداشت که در چنین فصلی حتی کمی باران ببارد چه برسد به اینکه هوا طوفانی شود و بارانی سیل‌آسا ببارد.

باد و بوران و باران خود را به در و دیوار قصر می‌کوبید و نزدیک بود همه درختها را ریشه‌کن کند. پیاپی آذرخش می‌جهید و رعد می‌غرید و همه‌جا را می‌لرزاند. شهرزاد قصه‌گو به امیر جوان‌بخت نگاه کرد و با التماس گفت

• تمنا می‌کنم که بگذاری قصه حاتم را آن‌گونه که امیر قصه‌گویان نقل کرده است، برایت تعریف کنم. باور کن که این باد و بوران نتیجه درخواست توست. اگر به حرف من گوش نکنی، حادثه هولناکی در انتظار...

امیر جوان بخت با فریاد گفت

• دیگر کافی‌ست. هیچ کس حق ندارد خلاف میل من حرفی بزند. همین که گفتم. تو باید قصه حاتم را آن‌گونه که من می‌خواهم تمام کنی. در همه شبهایی که قصه حاتم را نقل می‌کردی، دلم می‌خواست که حاتم بمیرد و من جای او را بگیرم و به وصال زرین‌گیسو برسم. می‌خواهم به کاتب مخصوص خود بگویم این قصه را بنویسد تا همه آن را بخوانند و بدانند که من امیر جوان‌بخت، حتی در قصه‌ها نیز قدرتی بی‌مانند دارم و می‌توانم رقیب خود را از میان بردارم و به وصال زرین‌گیسو برسم.

شهرزاد نمی‌دانست چه کند. برخاست و به سوی دریچه رفت و به شب نگاه کرد. ناگهان بر خود لرزید و فریاد کوتاهی کشید. امیر جوان‌بخت مشت خود را روی دسته تخت کوبید و گفت

• دیگر چه شده است؟ آیا از باد و بوران می‌ترسی؟

• نه ای امیر جوان‌بخت.

• پس چرا فریاد کشیدی؟

• چشمان امیر قصه‌گویان را می‌بینم که از میان طوفان به من خیره شده است. گمان می‌کنم که با من کاری دارد.

امیر جوان‌بخت کنار دریچه رفت و به بیرون خیره شد و گفت

• بیهوده می‌گویی. من که کسی را نمی‌بینم.

• تنها کسی که می‌تواند امیر قصه‌گویان را ببیند من هستم. اینک دارد به ما نزدیک می‌شود.

امیر جوان‌بخت دریچه را باز کرد. باد و بوران به درون اتاق هجوم آورد. امیر شمشیرش را از نیام بیرون کشید و آن را به سوی شب و طوفان گرفت و با فریاد گفت

• کجایی ای امیر قصه‌گویان؟ خود را نمایان کن تا جانت را بگیرم. مگر نمی‌دانی که در این سرزمین حکم، حکم من است؟ فرمان من این است که شهرزاد قصه حاتم را به میل من تمام کند نه به خواست تو.

سپس دریچه را بست و بارانی را که روی صورتش نشسته بود، پاک کرد و به سوی تخت خود رفت و گفت

• اینک ای شهرزاد قصه‌گو بیا و بنشین و قصه‌ات را بگو.

شهرزاد به آرامی از دریچه دور شد و کنار تخت امیر نشست و گفت

• امیر قصه‌گویان به من گفت اگر امیر جوان‌بخت در سرنوشت قصه دخالت کند سرنوشت او تغییر خواهد کرد.

امیر جوان‌بخت خندید و گفت

• یاوه‌سرایی را بس کن ای کنیزک قصه‌گو، زود باش و به فرمان من قصه حاتم را عوض کن. او را به جایی ببر تا طلسم شود و هرگز نتواند طلسم خود را باطل کند. آنگاه مرا به جایگاه زرین‌گیسو ببر و همه رقیبان مرا نابود کن تا من با زرین‌گیسو وصلت کنم و او را به بارگاه خود بیاورم. هنگامی که او را به قلمرو خود آوردم، جشنی باشکوه برگزار خواهم کرد و زرین‌گیسو را به عقد خود درخواهم آورد. می‌خواهم او را سلطان بانوی سرزمین زمرد کنم.

شهرزاد گفت

• ای امیر جوان‌بخت، امیر قصه‌گویان به من گفت اگر تو سرنوشت قصه را تغییر دهی، طلسم می‌شوی و به سرزمین قصه‌ها خواهی رفت. در آنجا اراده خود را از دست خواهی داد و هر زنی را که ببینی مبتلایش خواهی شد.

امیر به قهقهه خندید و گفت

• امیر قصه‌گویان بسی نادان است. آیا به‌راستی او چنین مجازاتی برای من تعیین کرده است؟ من با دل و جان این سرنوشت را می‌پذیرم. چه از این بهتر که مردی پیوسته مبتلا شود و قلبش سرشار از عشق باشد.

شهرزاد گفت

• چنین نیست که می‌پنداری. مبتلا شدن، آن هم به شکل پی‌درپی، نوعی بیماری‌ست. کسی که نتواند دل خود را مهار کند، چنان سرنوشت شومی پیدا خواهد کرد که مپرس.

امیر برخاست و شمشیرش را از نیام کشید و به سوی شهرزاد گرفت و گفت

• دیگر بس است. به تو فرمان می‌دهم که قصه‌ات را بگویی.

شهرزاد گفت

• فرمان‌بردارم. راویان اخبار و طوطیان شکرسخن شیرین گفتار، به فرمان امیر جوان‌بخت چنین روایت کرده‌اند که حاتم از جست و جوی بسیار خسته شد و گوشه‌ای نشست. دیوزادی که در آن حوالی خانه داشت، بوی حاتم را شنید و به سوی او رفت و او را طلسم کرد و حاتم به سنگ تبدیل شد...

شهرزاد لب از قصه بست و به امیر نگریست. امیر گفت

• چه شد؟ چرا ساکت شدی؟

پیش از آنکه شهرزاد چیزی بگوید برقی درخشان جهید و آسمان غرید و دریچه اتاق باز شد. امیر و شهرزاد به دریچه نگریستند و کبوتری را دیدند که از میان شب و طوفان، به درون اتاق آمد. کبوتر بر شانه شهرزاد نشست و با زبان آدمیان به سخن آمد و گفت

• من پیک سرنوشتم. داشتم سرنوشت حاتم را به مقصد می‌رساندم ولی به من گفتند که سرنوشت حاتم عوض شده است و اینک باید سرنوشت امیر جوان‌بخت را به او ابلاغ کنم.

شهرزاد آهی کشید و گفت

• دیدی ای امیر؟ چرا چنین کردی و خود را به دام طلسم افکندی؟

امیر با شگفتی به شهرزاد نگاه کرد و گفت

• نمی‌دانستم که شعبده می‌دانی. چگونه می‌توانی

با لبهای بسته سخن بگویی تا من فکر کنم که این کبوتر دارد سخن می‌گوید؟

کبوتر گفت

- این شعبده نیست، این منم که سخن می‌گویم. من کبوتر سرنوشتم و آمده‌ام تا تو را به سزایت برسانم، تا تو باشی و دیگر در سرنوشت قصه دیگران دخالت نکنی. ای امیر خطاکار، سرنوشت تازه خود را بگیر.

این را گفت و یکی از پرهای خود را در آتشدان انداخت و رفت. از سوختن پر کبوتر، دودی سیاه برخاست. دود به شکل دستی بزرگ درآمد و امیر را گرفت و به زیرزمین کشید و با خود برد. پس از این حادثه غباری سبز و درخشان به درون اتاق آمد و به سوی شهرزاد رفت و آینه‌ای سبز رنگ به او داد و گفت

- اینک بنشین و به این آینه بنگر و قصه امیر جوان‌بخت را بگو. تو می‌توانی رفتار و گفتار امیر جوان‌بخت را در این آینه ببینی و قصه‌اش را بگویی. هر شب پس از اینکه پاسی از نیمه شب گذشت به این اتاق بیا و به آینه سبز بنگر و تا هنگام بامداد قصه امیر را بگو. این قصه به شرطی تمام می‌شود که امیر جوان‌بخت بتواند طلسم خود را باطل کند و از سرزمین قصه‌ها بیرون بیاید. دیگر درنگ نکن و به آینه بنگر و قصه بگو.

شهرزاد آینه را گرفت و غبار سبز رنگ به سوی دریچه رفت و به شب پیوست. دریچه خودبه‌خود بسته شد و شهرزاد کنار تخت خالی امیر جوان‌بخت نشست و به آینه نگریست و گفت

- راویان اخبار و طوطیان شکرسخن شیرین گفتار چنین روایت کنند که امیر جوان‌بخت به بیابانی بی‌انتها افتاد. شب بود و همه جا تاریک بود. بارانی سیل‌آسا می‌بارید و هوا بسیار سرد شده بود. امیر که فکر می‌کرد هنوز در قصر زمرد میان اتاق خویش است، با فریاد گفت

- شهرزاد، زودباش و دریچه را ببند و شمع‌ها را روشن کن.

ولی هیچ پاسخی نشنید. باد و باران با شدت به سر و روی او می‌خورد و از سرما می‌لرزید. دوباره فریاد کشید و به شهرزاد فرمان داد تا دریچه را ببندد و شمع‌ها را روشن کند. اما باز پاسخی نشنید. خشمگین و شگفت‌زده شد و برخاست. ناگهان برقی درخشید و برای لحظه‌ای کوتاه همه جا روشن شد و امیر توانست پیرامون خود را ببیند. از آن چه که دید، هراسان شد و نشست و به زمین دست کشید. زیرپایش پر از گل و لای بود. آذرخشی دیگر جهید و امیر در پرتو روشنایی زودگذر آن به حقیقت تلخی که گرفتارش شده بود پی برد و بر سر کوفت و گفت

- نفرین بر همهٔ قصه گویان. اگر روزی به قصر خویش بازگردم از امیر قصه‌گویان چنان انتقامی بگیرم که حتی در هیچ افسانه‌ای نگنجد.

سپس برخاست و راه افتاد تا پناهگاهی بیابد. بیش از ساعتی راه رفت و رفت تا این که از دور کور سویی دید. با شادی به طرف روشنایی دوید و دریچه‌ای بسیار زیبا دید که کف زمین قرار داشت. کنار دریچه نشست و آن را گشود. چشمش به پلکانی افتاد که کنار هر پله آن شمعی نهاده بودند. به درون دریچه رفت و بر پلکان نخستین گام نهاد. ناگهان دریچه پنهان شد و امیر، خود را در غاری بزرگ دید. به اطرافش نگاه کرد و جز سنگ‌هایی که در دیوارهٔ غار بودند و می‌درخشیدند چیزی ندید. ناچار راه افتاد. هنوز بیش از چند گام برنداشته بود که صدایی بسیار زیبا و لطیف شنید. دقت کرد و به سوی صدا رفت. به زودی در میان دیوارهٔ غار چشمش به شکاف بزرگی افتاد.

به آنجا نگریست و سبزه‌زاری دید. به درون رفت و دانست که صدایی که می‌شنود از پشت درختی است که کنار چشمه‌ای روییده است. به آن سو رفت و دخترک ماه‌رویی دید که زیر درخت نشسته بود و ترانه می‌خواند. امیر به آرامی به او نزدیک شد. ناگهان دخترک سکوت کرد و سرش را برگرداند و از امیر پرسید

- کیستی؟ آدمیزادی یا دیوزادی؟ خیالی یا واقعیتی؟

امیر به او نزدیک شد و گفت

- آدمیزادم. تو کیستی؟

- من؟ پری زادی بیچاره‌ام که در طلسم سام زرد افتاده‌ام.

امیر آهی کشید و گفت

- تاکنون هیچ کس را ندیده‌ام که به زیبایی تو باشد. تیر مژگانت قلب مرا مجروح کرده و در یک نگاه مبتلایت شدم. اینک حاضرم زمین و زمان را به هم بریزم تا طلسم تو را باطل کنم و تو را با خود ببرم. نامت چیست ای گل اندام گل بوی شیرین دهان.

- من زرتاجم. سام زرد مرا به طلسم کشیده است تا هم بازی دخترش باشم.

امیر کنار زرتاج نشست و گفت

- با تو؟ نه. حتی اگر طلسم مرا باطل کنی و مرا از چنگ سام زرد و دخترش رها کنی با تو نخواهم آمد.

امیر آهی سوزناک کشید و پرسید

- چرا؟

- زیرا من دلباختهٔ جوانمردی هستم که نامش حاتم است و به آن سوی کوه قاف رفته تا جادوی نیلگون را بیاورد و سام زرد را نابود کند.

امیر با خشم گفت

- حاتم؟ نفرین بر حاتم که حتی در این جا نیز مرا آسوده نمی‌گذارد. ای زرتاج گل رخ، بدان که اینک تو را با زور از این جا می‌برم و هنگامی که حاتم را دیدم، او را هلاک می‌کنم.

زرتاج خندید و گفت

- چه ساده‌ای، مردک! مگر نشنیدی که گفتم در طلسم هستم؟ من بی اجازهٔ سام زرد نمی‌توانم یک قدم از این جا دور شوم.

در این هنگام زمین لرزید و رنگ از رخسار زرتاج پرید و گفت

- خدا به تو رحم کند. غوران آمد.

- غوران دیگر کیست؟

ناگهان زمین شکافته شد و عفریته‌ای به بلندی درختی بزرگ سر برآورد و چون رعد خندید و گفت

- غوران منم. من دختر کوچک سام زرد هستم. به تازگی ۳۱۴ ساله شده‌ام و پدرم اجازه می‌دهد به تنهایی گردش کنم.

سپس قد و بالای امیر را برانداز کرد و گفت

- تو کیستی ای جوانمرد نیکو نهاد؟ تاکنون تو را ندیده بودم.

امیر که بسیار ترسیده بود با لکنت زبان گفت

- من امیر جوان‌بختم. داشتم از این جا می‌گذشتم که...

غوران کنار امیر نشست و گفت

- بقیه‌اش را خودم می‌دانم. داشتی از این جا می‌گذشتی که بوی گیسوان مرا شنیدی و با خود گفتی باید ببینم که این بوی شامه‌نواز از کجا می‌آید. ولی ناگهان چشمت به این زرتاج زشت رخسار افتاد و از عطر گیسوان او حالت به هم خورد و ناامید شدی و داشتی می‌رفتی که من آمدم و رخسار خود را نشانت دادم و یک دل نه صد دل دلباخته‌ام شدی. دیدی که با هوشم؟ اینک آماده باش تا با هم نزد پدرم برویم و مرا از او خواستگاری کنی. البته پدرم معتقد است من هنوز کودکم و وقت ازدواجم نرسیده است ولی تو باید به او بقبولانی که زمانه دیگر عوض شده است و دختران امروزی خودشان شوهر خود را برمی‌گزینند و خیلی از دختران در ۳۱۴ سالگی ازدواج می‌کنند.

امیر با حیرت به قدوقامت غوران نگاه کرد. موهای او مانند طناب بود و بویی ناگوار از آن به مشام می‌رسید. پوستش سیاه‌تر از زغال و زبرتر از سنباده بود. لبهایش طوری بود که امیر به یاد این شعر افتاد

لب پایین زمین را فرش می‌کرد
لب بالا نظر بر عرش می‌کرد

با اندوه بسیار گفت

- راستش را بخواهی، من بسیار شتاب دارم. باید بروم. اجازه بده اینک بروم و کارهایم را انجام بدهم. آن گاه باز می‌گردم و به خواستگاریت می‌آیم.

غوران با شنیدن این سخن صورت خود را میان دستهایش پنهان کرد و مانند رعد غرید و گریه کرد و گفت

- معلوم می‌شود که مرا دوست نداری. معلوم می‌شود که بهانه می‌آوری و می‌خواهی بروی و دیگر برنگردی.

امیر گفت

- برنگردم؟ مگر نادانم که ماه رخساری چون تو را بگذارم و بگریزم؟

غوران با خشم بسیار گفت

- مرا مسخره می‌کنی؟ خودت آبا و اجدادت ماه رخسار هستند. این زرتاج زشت و بی‌مایه ماه رخسار است. چرا به من می‌گویی ماه رخسار؟

و سرش را بر زانوانش نهاد و به شدت گریه کرد. امیر با حیرت به زرتاج نگریست و با اشاره دست پرسید چه کنم؟ زرتاج به آرامی به او گفت

- معیارهای زیبایی دیوزادها با پریزادان و آدمیزادها فرق می‌کند. آنها موی زبر و بوی گندیده و قامت ناموزون و صورت سیاه و زشت را از هر چیزی زیباتر می‌دانند. بنابراین هرگز هیچ دیوزادی را به ماه و گل و سرو و چنین چیزهایی تشبیه نکن. زود برو از دلش در بیاور وگرنه از تو به سام زرد شکایت می‌کند و روزگارت سیاه می‌شود. تو می‌توانی از علاقه غوران به خودت استفاده کنی و خود را از این سرزمین نجات دهی.

امیر در گوش زرتاج گفت

- ولی من مبتلای تو شده‌ام و دلم می‌خواهد نزد تو بمانم. من نمی‌خواهم از این جا بروم.

غوران سر از زانوی خود برداشت و برخاست و نعره‌ای کشید و گفت

- اینک نزد پدرم می‌روم و به او می‌گویم آدمیزادی به نام امیر جوان‌بخت مرا مسخره کرده است. هرچند تو را دوست دارم، ولی چون غرور مرا جریحه‌دار کردی، به پدرم می‌گویم روزگار تو را سیاه کند.

ادامه دارد

شکرخند

۴۰۹

معمای مرد مجرد

رفت مردی مجرد و بیکار   پیش دخترعموی خود گلنار
گفت: دخترعمو، بشو راضی   تا شوم بنده شوهر سرکار
داد پاسخ که من نخواهم شد   همسر مردی مفلس و بیکار
گفت: هرجا که می‌روم، گویند   به مجرد نمی‌دهیم ما کار
این گرفتاری بهر من گشته   چون معمایی، حل آن دشوار
کار ندارم، نمی‌دهندم زن   زن ندارم، نمی‌دهندم کار

«ی.و.وکیل‌باشی»

اگر واژه «کار» را زیادی به کار گرفته‌ام، مقصر «فرصت‌الدوله شیرازی» می‌باشد که گفته است:

تکرار قوافی را، گر خرده کسی گیرد   گو بگذر از این معنی، بنگر به مضامینش

نامه‌های شما به وکیل‌باشی

تا نفس داری بخند

تا که هستی و نفس داری بخند   شاغلی یا آنکه بیکاری بخند
یا که داری مثل من در زندگی   مشکلات سخت و دشواری بخند
کارمندی، کارگر، یا کاسبی   هر که هستی و به هر کاری بخند
دائماً در زندگی خوش‌خنده باش   هی بزن بر طبل بیعاری بخند
خندهٔ بدخو نباشد دلنشین   گر که خوش‌قلب و نکوکاری بخند
شعر جدی می‌کند محزون تو را   طنز اگر در دفترت داری بخند

منیره محرابی - سوادکوه

منیره خانم، سروده شما را بازسازی کردم تا دقیقاً با اصل آن مقایسه کنید و متوجه کاستی‌های کار خود بشوید.

اگر شما هم مثل خانمهای شاعره‌ای که در طول سالهای گذشته با این صفحه همکاری کرده‌اند حساس و زودرنج باشید و این کار باعث دلسردی یا دلگیری شما بشود اطمینان داشته باشید مانند آنها در قلمرو طنز پیشرفتی نخواهید کرد و در این کار ثابت قدم نخواهید بود.

دوست داشتن هر کاری نیاز به علاقه و پشتکار واقعی دارد و قبول هر انتقاد سازنده در رفع معایب کارمان.

* فاطمه احمدزاده - آمل

طبع و ذوق شاعرانه شما خوب است اما همان‌طور که واقفید باید در قلمرو طنز مطالعه و تمرین بیشتری را پیش بگیرید. به هرحال،

ز جد گر بیایی به دنیای طنز   شوی سرخوش از شعر زیبای طنز
که شیرین شود کام اهل نشاط   ز اشعار همچون مربای طنز
اگرچه ندیدم ز نسوان کسی   بماند وفادار، در پای طنز

ضمناً به اطلاع شما و دیگر علاقه‌مندان صفحه «آسیاب به نوبت» می‌رسانم که همکار ارجمند ما استاد حسین مدنی برای همیشه ساکن شهرستان تنکابن شده‌اند و چند ماهی می‌شود که سری به تهران و دوستان خود نزده‌اند.

«هر کجا هست، خدایا به سلامت دارش»

این دوستان هم نیاز به مطالعه و تمرین بیشتری دارند:

غلامرضا عبدیان. حسن‌آباد قم - مریم قاسمپور. قائمشهر - محمدحاجی محمدطاهری. تهران - ناصر باقری. شاهرود - یاسر شاکری. فیروزآباد فارس که شعر دیگری را به نام خود فرستاده است.

فرضهای محال

گر که هستی ناتوان، خود را توانا فرض کن
زشت را اندر خیال خویش، زیبا فرض کن
با وجود آنکه کم پولی و محتاج ریال
خویش را نزد کس و ناکس تو دارا فرض کن
قامتت گر از فشار زندگی دولا شده
هیکل خود را بسان سرو رعنا فرض کن
بر لب جویی نشین و زیر لب شعری بخوان
آن فضا و آن مکان را همچو ویلا فرض کن
عکس اگر داری بچسبانش به روی رادیو
پای آن بنشین و آن را همچو سیما فرض کن
فصل تابستان تن خود را به آب حوض شوی
در همان حالت خودت را توی دریا فرض کن
نان و خرمایی اگر از دسترنجت می‌خوری
بهتر از صدتا چلومرغ مُسما فرض کن
ور برنج نیمدانه می‌خوری در خانه‌ات
پیش خود آن را برنج فرد اعلا فرض کن
گرچه از اوضاع غمگینی، ولیکن خویش را
همچو «پاکی» بی‌خیال از کل غمها فرض کن

«احمد پاک‌نژاد»

تقدیم به آقای محمد عمادی طنزپرداز توانا و شاعر دردآشنا

درمان غم

ای «عمادی» ای ادیب نکته‌دان   ای که هستی شاعری شیرین زبان
جمله اشعارت به شیرینی چو قند   طنزهایت بر مریدان دل‌پسند
سالها باشد که از آن سوی آب   می‌فرستی طنزهای داغ و ناب
با سلاح خنده در هر روز و شب   می‌روی در جنگ افراد جلب
می‌نویسی در جراید از قدیم   مرد و مردانه، بدون خوف و بیم
با قلم بی‌شبهه غوغا می‌کنی   مشت هر بدطینتی وا می‌کنی
روی نااهلان عجب کم کرده‌ای   طنز خود درمان هر غم کرده‌ای
شهد می‌باشد به کامم چامه‌ات   از گزند ایمن بماند خامه‌ات

راشد انصاری - بندرعباس

رباعیات حکیم!! قبادی

از اهل ریا، بجز ریا، هیچ مخواه   جز زهر، ز مار و اژدها، هیچ مخواه
هرچه طلبی، تو از خداوند طلب   از بندهٔ ناچیز خدا، هیچ مخواه

* * *

ای آنکه زدی، به طعنه‌ای نیشترم   خواهش دارم، مزن تو نیش دگرم
خورده است دلم، به مثل آینه ترک   درهم نشکن، به ضربت مختصرم

* * *

این عقل من از نخست، ناقص بوده   هرگز گرهی ز مشکلم نگشوده
نی بنموده ز ناکسان دلجویی   نی راه تملق کسان پیموده

* * *

گاهی ز برای کار، من غم دارم   گاهی ز برای پول، ماتم دارم
احوال مرا اگر بپرسی، به عیان   اقرار کنم که اندکی کم دارم

* * *

آنگونه مشو که احترامت نکنند   اندیشه ز منصب و مقامت نکنند
گیرم بکشد پول تو را یک خاور   مغرور اگر شوی سلامت نکنند

طالب قبادی - رشت

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: یک کلاغ و چهل کلاغ

دو چوپان در صحرا به نوبت گله‌ای از گوسفندان را می‌چراندند. روزی یکی خواب و دیگری بیدار بود و نگهبانی می‌کرد. در همین حال متوجه رفیقش شد که خوابیده بود، دید که پشه‌ای از بینی او بیرون آمد و از گودالی که در آن نزدیکی بود گذشت و در سوراخی داخل شد. و طولی نکشید که از سوراخ بیرون آمد و از آب گذشت و وارد بینی چوپان شد.

چوپان عطسه‌ای کرد و از خواب بیدار شد و به رفیقش گفت: «خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم که از دریایی گذشتم و وارد غاری شدم. چند کوزهٔ طلای خالص آنجا بود اما من نمی‌توانستم آنها را حمل کنم.» چوپان که مردی زیرک و باهوش بود وقتی خواب رفیقش را شنید و آن منظره، پشه و گودال آب را که دیده بود به یاد آورد با خود گفت: «مسلماً او رؤیای صادقانه دیده است» و لذا آن محل را درنظر گرفت و روز بعد به‌تنهایی به آن محل رفت و جستجو کرد و بالاخره گنجی را در آنجا یافت. آن را پنهان کرد و با خود گفت: «اول باید امتحان کنم که اگر گنج را به خانه ببرم، عیالم می‌تواند این راز را نگه دارد یا نه؟» لذا به خانه رفت و به همسرش گفت که: «حالم اصلاً خوش نیست. چیز عجیبی دیده‌ام که آن را به تو می‌گویم و تو نباید آن را با کسی درمیان بگذاری.» عیالش به او گفت: «چه دیدی؟» و مرد گفت: «دیروز که در صحرا بودم از پیراهن من کلاغی بیرون پرید.» عیالش با تعجب گفت: «این خیلی عجیب است و البته آن را به هیچ کس نباید گفت.»

مرد دنبال کار خود رفت. بعد از دو روز که به شهر برگشت همین که وارد شهر شد شنید زنی از بالای بام با همسایه خود صحبت می‌کند و می‌گوید: «چند روز پیش مردی به فلان نام و نشانی در صحرا، سه کلاغ از یقه پیراهنش بیرون پریده.» مرد به روی خود نیاورد و به راه خود ادامه داد تا نزدیک خانه که رسید شنید مردم همه راجع به او صحبت می‌کنند که فلان شخص کلاغ از یقه‌اش پریده و تعداد آنها به چهل کلاغ رسیده.

شبان زیرک گفت: «این زن سر نگهدار نیست» و به خانه رفت و به نوعی بهانه‌ای او را طلاق داد.

بعد از مدتی زن دیگری گرفت و درصدد امتحان او برآمد. روزی گوسفندی را از پدرزن خود دزدید و کشت و به زنش گفت که این راز را پنهان کن و خود دنبال کارش رفت.

بعد از مدتی به شهر برگشت و به خانه رفت. در این اندیشه که شاید زنش حرفی به پدرش گفته باشد. وقتی پدرزن چیزی نگفت، برای امتحان دوباره‌اش از او بهانه‌ای گرفت و کار به زد و خورد کشید و زن را به خانه پدرش فرستاد. زن در خانه پدرش هم از گوسفند دزدیده شده حرفی نزد. مرد پس از چند روز، وقتی دید از طرف زن خبری نشد، با خود گفت: «لابد فراموش کرده که من گوسفند پدرش را دزدیده‌ام.» یکی از زنان همسایه را نزد او فرستاد و پیام داد که «آن کاردی که آن شب گوسفند را با آن کشتم کجا گذاشتی؟» به این امید که اگر او قضیه را فراموش کرده به یاد بیاورد و اگر سرنگهدار نیست قضیه را به پدرش بگوید. زن به فرد پیام آورنده گفت: «آن را در فلان جا گذاشته‌ام.»

مرد چون دید زنش کاملاً اسرار او را نگه داشته از در صلح درآمد، او را به خانه آورد و گفت: «این همه برای امتحان تو بود. اکنون آماده گنجی باش که به خانه می‌آورم و نباید به هیچ کس راجع به آن بگویی» و به این ترتیب با دانایی و زیرکی که داشت بدون آنکه مزاحمتی پیدا کند، گنج را مصرف کرد.

آوازهای کوشه‌ای

من آخر سر به صحرا می‌گذارم
تو را در خانه تنها می‌گذارم
عزیز از روز تنهایی میندیش
چو رفتم این دلم جا می‌گذارم

* * *

سرم گر درد بگیره، با که گویم؟
زخم گر زرد بگیره، با که گویم؟
دوای درد سر در دست یارس
مو که یاری ندارم با که گویم؟

فرستنده: حسن چوقیان
از روستای کوشه بردسکن خراسان

واژه‌نامه مازندرانی

اقوز: گردو / السکین: آرنج / دتر: دختر / بامشی: گربه / اشی: خرس / ورک: گرگ / خار: خوب / دماش: چسبیده / دنبا: بیرون / اینگوم: بادمجان / زیل: محکم. پر / سازه: جارو / میچکا: گنجشک / لیسک: حلزون / سوآل: پیشانی / سیکا: اردک / شوپر: شب‌پره. خفاش / کانی: نردبان / پلیمال: نشیمنگاه / تیسا: خالی. برهنه.

فرستنده: ایمان رضایی از آمل

ضرب‌المثل‌های خوافی

● زردم کنی، کرباس؛ سرخم کنی، کرباس؛ همه از سر یک کرباس!

برگردان: زردم کنی، کرباسم، سرخم کنی، کرباسم، هر رنگی کنی، باز هم کرباسم!

(کنایه از افرادی است که وقتی به چیزی می‌رسند، خود را گم می‌کنند.)

● گاوکش گاو را می‌کشد، کلجدک روزگار خود را بای می‌دهد.

برگردان: گاوکش گاو را می‌کشد، کلجدک (نوعی پرنده شبیه به کلاغ) [که او را نظاره می‌کند] عمرش را تلف می‌کند.

● در خانه که هست گندم، پادشاه سمرقندم
در خانه که نیست گندم، مانمونده می‌گردم

(کنایه از اینکه آدم تا وقتی محتاج کسی نیست احساس قدرت می‌کند و همین که محتاج می‌شود دچار ناراحتی می‌گردد.)

فرستنده: احمد عطوفتی رودی از خواف

باورهای عامیانه مردم بلوچستان

* زنان بلوچ معتقدند جنین کسوده‌های خود را از طریق تهیگ (ویار) نشان می‌دهد. لذا اگر زن باردار چیزی خواست، باید برایش تهیه شود چرا که در غیراین صورت چشم بچه‌ای که در شکم دارد کج یا لوچ می‌شود و به اصطلاح بلوچی «کل» می‌شود.

* بلوچها روز سه‌شنبه را نحس می‌دانند و در این روز هیچ گونه مراسم عروسی و جشن و شادمانی برگزار نمی‌کنند.

و اما در بلوچستان رسم است که...

خانواده‌های بلوچ اسامی اجداد و نیاکان خود را زنده نگه می‌دارند. به این صورت که در هر خانواده یک فرزند پسر به نام جد خویش نام‌گذاری می‌شود و آن پسر هم باید یک فرزند خود را به نام جدش نام نهد.

فرستنده: نادر کیانی از نایناد

پخت انواع نان شیرینی در کاشمر

مردم کاشمر و روستاهای اطراف آن سعی می‌کنند تا در تمام اعیاد ملی و مذهبی بخصوص عید سعید نوروز، با بهترین شیرینی‌ها و تنقلات از میهمانان خود پذیرایی کنند. آنها از چند روز قبل از عید، طبخ شیرینی را آغاز می‌کنند. در این روزها با گذر از هر کوچه و پس‌کوچه این شهر، می‌توان فهمید که کدام خانه پذیرای میهمان است. به جهت نگهداری از این شیرینی‌ها اغلب آنها به صورت خشک تهیه می‌شوند.

در اینجا با برخی از آنها آشنا می‌شوید:

● نان چرخی: از آرد، تخم‌مرغ، روغن، پودرقند، ماست و شک میوه تهیه می‌شود. خمیر این شیرینی بعد از گذر از یک چرخ مخصوص در فر محلی پخته می‌شود.

● نان بادامی: از مغز بادام، آرد، پودرقند، روغن و تخم‌مرغ تهیه می‌شود که خمیر آن بعد از قالب زدن در فر محلی پخته می‌شود.

● نان جوزی: از مغز گردو، تخم‌مرغ و پودر قند تهیه شده، خمیر آن با دست به صورت دایره سفید درآمده و در سینی فر محلی پخته می‌شود.

● نان توت: از شکر و گلاب مایعی خمیری تهیه می‌شود که به صورت توت شکل می‌دهند و یک خلال پسته به عنوان دم آن در یک سرش قرار می‌گیرد.

راوی: ناهید اکرامی طبسی
گردآورنده: فاطمه رجایی از کاشمر

نامه‌های شما رسید.

مجید کاظمی از گناباد (چهار نامه) - حسین قناعتی نوغابی از گناباد (دو نامه) - مریم یوسفی از بندرانزلی - فهیمه ذوالفقاری از فریدونکنار - حسین رضایی مقدم از کاشمر - کوروش زندی‌لک از لورگان سمیرم - فاطمه صادقی از مسجدسلیمان.

■

جنگ هنر

زیر نظر | جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

یاسر شاکری از فیروزآباد فارس

دوست عزیز در مورد فیلم مورد نظرت متاسفانه هیچ اطلاعی ندارم، در ضمن هنرمند مورد نظرت سالها قبل به عنوان بازیگر در سینما فعالیت کرده است.

محمود جعفری از کوهبنان

دوست قدیمی و عزیز مجموعه تلویزیونی «شیخ» درحال حاضر در مرحله دوبله قرار دارد و زمان پخش آن مشخص نیست.

جواب سؤالهای دیگرت به ترتیب به این شرح است

۱- داستین هافمن تا به حال دو بار موفق به دریافت جایزه اسکار شده است.

۲- کارگردان فیلم‌های پرتقال کوکی، هفت سامورایی، بن‌هور، پرندگان و گاو خشمگین به ترتیب از این قرارند.

استانلی کوبریک، کوروساوا، ویلیام وایلر، هیچکاک، مارتین اسکورسیزی.

۳- آلفرد هیچکاک در سال ۱۹۷۹ درگذشت.

مینو جلودانی از تهران

همچنان که بارها هم گفته‌ام اولین فیلم ناطق سینمای ایران «دختر لر» نام دارد.

محمد محمدی‌پور از سراب

یکی از پرفروشترین فیلمهای سال ۱۳۴۹ فیلم «طوقی» ساخته علی حاتمی بود که یک میلیون و هفتصد هزار تومان فروش داشت.

حسن مهدوی از ارومیه

برادر بزرگوارم، هر نویسنده‌ای حق دارد نسبت به هنرمند یا اثری از آثار سینمای ایران نظری متفاوت از نظر خوانندگان مجله داشته باشد. اگرچه بنده به عنوان دبیر بخش هنری بارها متذکر شدم که ما با بی‌طرفی کامل به نقد و تحلیل و حتی چاپ اخبار اقدام و دیدگاهها را منعکس می‌کنیم.

حسین رضاپور از تهران

دوست و برادر بزرگوارم ما لایق این همه مهر و محبت نیستیم، امیدوارم بتوانم قدردان محبت‌های شما و دیگر دوستان گرامی و خوانندگان فهیم مجله باشم. هر روزی که دوست داشته باشید می‌توانید به دفتر مجله بیایید، ما پذیرای شما خواهیم بود. ■

مردی برای تمام فصول!

محسن نعمتی

برای عصاره
صد سال آواز
ایران استاد
محمدرضا
شجریان

یکم مهرماه سال جاری مصادف بود با شصت و یکمین سالگرد تولد استاد بی‌بدیل آواز ایران محمدرضا شجریان، به همین منظور نگاهی خواهیم داشت به آثار و دیدگاههای این استاد.

استاد محمدرضا شجریان تحصیلات ابتدایی خود را در مشهد گذراند و سالها در رادیو مشهد قاری قرآن بود و در برنامه‌های مذهبی شرکت می‌کرد.

او از سال ۱۳۴۵ به تهران می‌آید و با معرفی دوستی به محضر استاد شهیر سه‌تار «احمد عبادی» نخستین درسها را نزد ایشان فرامی‌گیرد. پس از آن به کلاس استاد اسماعیل‌خان مهرتاش راه پیدا می‌کند و به همراه خوانندگان مطرح دیگری همچون منشری، جمال وفایی و توانی به فراگیری ردیفهای آوازی به سبک دیگر می‌پردازد و بر غنای موسیقی آوازی خود می‌افزاید.

او به پیشنهاد استاد داوود پیرنیا در اولین برنامه گلها شرکت می‌کند و نام سیاوش بیگانی را برای خود برمی‌گزیند. و از این راه آوای گرم و رسایش را به گوش عشاق آواز می‌رساند.

او نزدیک به ۱۴۷ برنامه گلها (اعم از گلهای تازه، رادیو استریوفونیک، برگ سبز، شاخه گل، گلهای رنگارنگ) اجرا می‌کند و به عنوان یکی از پرکارترین خواننده‌های گلها مطرح می‌شود.

پس از مدتی یعنی در سال ۵۴ برنامه هفت شهر عشق به کوشش و اهتمام استاد بهمن بوستان شکل می‌گیرد و شجریان و عده‌ای از زبده‌ترین موسیقیدانها به سرپرستی شادروان حاج اکبر محسنی در تلویزیون ظاهر می‌شوند و به هنرنمایی می‌پردازند.

مرکز حفظ و اشاعه موسیقی با تلاش دکتر داریوش صفوت و استاد بزرگ موسیقی نورعلی خان برومند تأسیس می‌شود و شجریان هم به این مرکز می‌پیوندد.

وی همچنین از راهنماییهای استاد بزرگ ردیف شادروان عبدالله‌خان دوامی غافل نمی‌شود.

استاد شجریان در سال ۵۵ در گفتگویی می‌گوید:

«من روی نوارهای بنان، ضلی، قمر، طاهرزاده و ادیب کار می‌کنم، اما ریزه‌کاریهای اجرا را از استاد عبدالله‌خان دوامی و برومند فرا می‌گیرم. به نظر من دوامی بزرگترین موسیقیدان و ردیف‌دان کشورمان است. همچنین استاد نورعلی‌خان برومند از خدمتگزاران به حق موسیقی است که ویژگیهای صدای طاهرزاده و خصوصیات تحریری خوب را به من می‌آموزند. در ضمن طرز ادای شعر و موسیقی کلمه، پروراندن یک بیت در گوشه را نیز تحت نظر ایشان یاد می‌گیرم. بدون اغراق استاد برومند تنها کسی است که تغییرات عمده‌ای

در کار من ایجاد کرده است.»

[illegible]

بررسی روند تکامل هنری استاد و آثارش در این مقال نمی‌گنجد، اما عوامل موفقیت استاد به شرح زیر است:

۱- توجه به مقامهای آوازی که کمتر مورد توجه خوانندگان قرار می‌گیرد از جمله نوا و راست پنجگاه. این دو مقام شباهت زیادی به آواز افشاری و مقام ماهور دارند.

و اگر خواننده‌ای تجربه کافی نداشته باشد و گوشه‌ها ملکه ذهنش نشده باشد، در بعضی جهات بین این آوازها توفیری نمی‌گذارد و اصطلاحاً خارج می‌خواند.

شجریان از معدود خوانندگانی است که این دو مقام را با مهارت کافی می‌خواند. وی خود در مورد این مقام می‌گوید:

«راست پنجگاه خیلی نزدیک به مقام ماهور است و در این گام اجرا می‌شود و تنها فرقی که با ماهور دارد در طرز جمله‌بندی و ایست روی نتهای مربوطه است و وسعت صدا هم در پختگی این مسأله نقش مهمی دارد.»

۲- شجریان در تلفیق شعر و موسیقی بسیار خوش سلیقه است و به خوبی جوهر شعر را بیرون می‌کشد. آهنگ کلمه را می‌داند. مناسب‌خوانی (تابعیت زمان و مکان) را رعایت می‌کند.

۳- تسلط کامل به همه ردیفها و گوشه‌ها به روایت‌های مختلف. آشنایی کامل با موسیقی مذهبی و انس کافی برای ارتباطات گوشه‌ها (مدلاسیون آواز) ساخت و اجرای قطعات مختلف چهارمضراب و تصانیف موسیقی، و از جمله آنها حنجره متناسب از نظر فیزیکی (دامنه، برد، وسعت).

۴- سالم زندگی کردن، حسن خلق، پشتکار، عدم خودکامگی و شهرت‌طلبی، عدم تنگ‌نظری و کج‌اندیشی و حسادت و همیشه خود را طلبه دانستن از خصوصیات قابل تامل استاد است.

بیشتر آوازخوانهای معاصر کشورمان از کلاسهای آواز ایشان - مستقیم و غیرمستقیم - بهره برده‌اند. از جمله: گلریز، افتخاری، سراج، محمدیان و.... البته بیشترین بهره را شاگرد با لیاقتش مظفر شفیعی برده که عطر صدایش بسیار به صدای زنده‌یاد حسین قوامی شبیه است. وی از سال ۵۷ تاکنون خوشه‌چین خرمن استاد شجریان بوده است.

شجریان خصوصیات آوازخوانهای معاصر و همدوره‌اش همچون محمود محمودی خوانساری، رضوی سروستانی، گلپایگانی و ایرج را تمجید و ستایش می‌کند و به صدای استاد منوچهر همایون‌پور، استاد جلال‌الدین تاج اصفهانی و واعظ تلمی بسیار علاقه‌مند است. ■

برگزاری نمایشگاههای مختلف درآینده

فهرست آثاری که درآینده‌ای درنگارخانه برگ ارائه خواهد شد به قرار زیر است:

سالن ۱- نمایشگاه نقاشی اسماعیل شیشه‌گران با عنوان «خاکستر»
سالن ۲- نمایشگاه نقاشی آذرمحمد تاتاری
سالن ۳- نمایشگاه مجسمه‌های جمشید مرادیان
سالن ۴- آثار خوشنویسی مدرن کورش قاضی مراد

تاریخ افتتاح نمایشگاههای یاد شده دهم مهرماه است.

«افتتاح یک گالری جدید»

گالری آتش‌زاد دوم مهرماه به جمع دیگر گالری‌ها پیوست و رسماً فعالیت خود را آغاز کرد. اولین نمایشگاه این گالری با آثار استاد هنرمند «محمدرضا آتشزاد»بازگشایی شد و علاقمندان می‌توانند برای بازدید از این گالری به خیابان عباس‌پور (توانیر) ساختمان ۴۲ مراجعه کنند.

محمدرضا آتشزاد هنرمندی صاحب نام در زمینه نقاشی رئال با تکنیک آبرنگ است. او متولد ۱۳۳۷ اصفهان است و تاکنون در بیش از پنجاه نمایشگاه انفرادی و گروهی شرکت داشته و در چندین نمایشگاه خارجی ازجمله در کشورهای ایتالیا، آلمان، بلژیک، فرانسه و هلند آثار خود را ارائه کرده است. آتشزاد لیسانسیه معماری از دانشگاه ملی (شهیدبهشتی) و مدرس هنر است.

علاقمندان می‌توانند این نمایشگاه را در منزل خود توسط سایت اینترنت مشاهده کنند.

WWW atashzad. com

گذری برنمایشگاه «راندو»

در قسمتی از بروشور نمایشگاه راندو می‌خوانیم:

طراحی بازخوانی چیزهاست، اما به گونه‌های متفاوت. پیشتر طراحی به گونه‌ای دیگر تعریف می‌شد. برای مثال نگارگران ایرانی، میدانهایی از ارزشهای خطی و رنگی را به خدمت می‌گرفتند که بتوانند با آنان به دنیای مثالی آنها رسوخ کنند.

نمایشگاه بزرگ «راندو»به همت مرکز آموزشهای تحصیلی تکمیلی جهاددانشگاهی تهران به منظور ارائه کارگاه عملی دوره طراحی کاربردی برای رشته‌های طراحی صنعتی ومعماری و دکوراسیون داخلی برگزار شده است.

این آثار مجموعه‌ای از هنر وخلاقیت دانشجویان با تکنیک‌های پاستل، دیجیتال ماژیک، مونوکروم، ایربراش و دیجیتال سه‌بعدی است.

خودروهای قدیمی، مدرن و اسپرت، بدنه و حتی اسکلت و ساختار مجزای هر خودرو، بناهای بسیار زیبا و مدرن در کنار آثار باستانی ازجمله تخت‌جمشید و همینطور الگو قرار دادن طبیعت و جانوران برای مثال مرغ دریایی برای طراحی یک آلت موسیقی و یا یک مجسمه قسمتی از کارهای به نمایش گذاشته شده است.

«از دید این هنرمندان «طراحی» محصول یک مکانیزم منظم مهندسی است که هوشمندی و ظرافت خاصی را می‌طلبد به بیان رساتر - به قول مهندس وثوق - طراحی باید برپایهٔ درک صحیح دربارهٔ احتیاجات مصرف‌کننده و تقاضای بازار پی‌ریزی شود. طراحی در واقع عمل وتفکری است که از طریق هنر و اطلاعات با هم ترکیب می‌شوند.»

در این آثار خلاقیت و پیشرفت علمی و تئوریک جوانان به وضوح دیده می‌شود اما هنوز متاسفانه (برای ما) فاصلهٔ زیادی ازطرح تا عمل و اجرای این آثار باقی است.

محمدصادق زبان، محمد پرویزی وحمید تورهچیانی سه دانشجوی هنرمندی هستند که نمایشگاه مذکور را برگزار کرده‌اند. نکته قابل توجه سایت اینترنتی جدیدی است که با تلاش گروهی ازدانشجویان راه‌اندازی شده. سایت ناوک مجموعه‌ای ازکاربردی‌ترین اطلاعات در زمینه طراحی صنعتی وحرفه‌های مربوط، شامل مقالات، معرفی منابع، خبرهای روز و غیره است.

نشانی این سایت اینترنتی عبارت است از navak digit yahoo. com و در پایان اینکه، سالنهای سه و چهار نگارخانه برگ پذیرای حدوداً ۵۰ اثر متفاوت در زمینه‌های یاد شده از تاریخ ۲۷ شهریورماه به بعد است.

حوریه صالحی

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

با تشکر از: فاطمه عودباشی

قارچ سمی ملاقلی‌پور و فروتن

گویا جدیدترین فیلم رسول ملاقلی‌پور با عنوان «قارچ سمی» تا هفته آینده جلوی دوربین می‌رود.

محمدرضا فروتن در این فیلم نقش اصلی را ایفا می‌کند و مؤسسه فرهنگی - هنری سنابکی از تهیه‌کنندگان آن است.

هدیه تهرانی در تهران و مجارستان

هدیه تهرانی این روزها سرش بسیار شلوغ است و اکثر فیلمسازان برای حضور او در فیلم جدیدشان با وی وارد مذاکره می‌شوند. گویا تهرانی تا پایان امسال در چهار - پنج فیلم حضور پیدا خواهد کرد.

تهرانی دی ماه سال جاری در فیلم جدید تورج منصوری با عنوان «به خاطر تو» هم ایفای نقش می‌کند.

این فیلم در تهران و مجارستان ساخته خواهد شد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شبهای تهران	۶۵ روز	۱۸۸ میلیون تومان
مریم مقدس	۶۰ روز	۳۱۵ میلیون تومان
پر پرواز	۳۰ روز	۱۲۰ میلیون تومان
آواز قو	۳۰ روز	۱۱۰ میلیون تومان
رقص شیطان	۱۵ روز	۱۸ میلیون تومان
بهشت از آن تو	۱۵ روز	۱۵ میلیون تومان
گلو	۱۵ روز	۷ میلیون تومان

اسماعیل خانی با جوان امروز خود چه می‌کند؟

جمشید اسماعیل‌خانی بازیگر خوب و خوش‌ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون این روزها مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «جوان امروز» است.

جوان امروز را یوسف سیدمهدوی می‌سازد.

در این مجموعه، مسائل و مشکلات جوانان امروز به تصویر کشیده می‌شود.

علی دهکردی، حسن جوهرچی، نگار فروزنده و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

رضا بابک در تالار مولوی

رضا بابک بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در نمایشی با عنوان «مهر و آینه‌ها» است.

نمایش مهر و آینه‌ها را حمید امجد کارگردانی می‌کند و در تالار مولوی به روی صحنه رفته است.

اکبر زنجان‌پور، اصغر همت، میکاییل شهرستانی و... دیگر بازیگران این نمایش هستند.

شهرام ناظری و شادمهر عقیلی پرفروشهای بازار موسیقی

هفته گذشته کاست «سفر به دیگرسو» با صدای شهرام ناظری پرفروش‌ترین کاست در بازار موسیقی بود.

در عرصه موسیقی پاپ هم کاست پر پرواز با صدای شادمهر عقیلی پرفروش‌ترین بود.

بازیگران دوچرخه‌سوار، ایران را دور می‌زنند!

برای نخستین بار گروه تئاتر «اجراء» با رکاب‌زنی در جاده‌های کشور در شهرهای شمالی، جنوبی و مرکزی به اجرای تئاتر می‌پردازند.

مرحله دوم این برنامه از پانزدهم آبان ماه آغاز می‌شود و این گروه به تمام شهرهای جنوب (استان خوزستان) سفر می‌کنند و در آنجا به اجرا در کنار خیابانهای اصلی خواهند پرداخت. مجری طرح و کارگردان این نمایش «مهدی قلعه» طی گفتگویی با خبرنگار ما اعلام کرد «این نمایش به نام «بچه‌های ایران» پیش از این در سالنهای مختلف تهران به اجرا درآمده است و اکنون با حمایت مرکز هنرهای نمایشی و چند شرکت داخلی عازم این سفر خواهیم شد.

این نمایش درباره فرهنگ و جغرافیای شهرهای مختلف ایران است و در آن از موسیقی فولکلوریک شهرها استفاده کرده‌ایم.»

در ضمن قبل از شروع این نمایش، برنامه موسیقی سنتی «دف» توسط «حمیدرضا اجاقی» اجرا خواهد شد.

عوامل گروه عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: مهدی قلعه، بازیگران: بهرام زیرک‌ساری، علی صفا، انوش معظمی، حمیدرضا اجاقی، بهزاد جاودان‌فرد، محمود ارستجانی، مهدی قلعه، دستیار کارگردان: مرتضی جذاب، آهنگساز: مهرداد یکتا، طراح حرکات موزون: بهزاد جاودان‌فرد، طراح صحنه: آیسان عربشاهی فرد.

قریبیان بهترین بازیگر شد

هجدهمین جشنواره فیلم «حراره» از دهم تا بیست و سوم شهریور ماه در کشور زیمبابوه برگزار شد و فرامرز قریبیان به خاطر بازی در فیلم «چشمهایش» برنده جایزه بهترین بازیگر مرد این جشنواره شد.

«نوه عزیزم مریم» مهرماه از شبکه اول سیما

مجموعه «نوه عزیزم مریم» در ۴۰ قسمت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه‌ای در گروه خانواده و جوان شبکه اول سیما تولید می‌شود.

این مجموعه در چهل قسمت مجزا و با استفاده

دختری که آرزو دارد پسر شود!

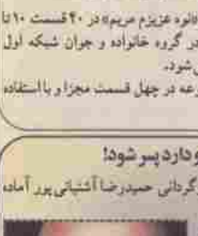

فیلم «دختری به نام تندر» به کارگردانی حمیدرضا آشتیانی‌پور آماده نمایش شده است.

این فیلم قصه دختری را حکایت می‌کند که آرزو دارد پسر باشد و...

خسرو شکیبایی، پارسا پیروزفر، ماهایا پطروسیان، لادن مستوفی، محمدرضا شریفی‌نیا و... بازیگران این فیلم هستند.

این فیلم ۱۵ مهرماه در سینماهای تهران به نمایش درمی‌آید.

والیوند از فیلمنامه‌نویسی تا چاپ رمان

علی والیوند هنرمند جوان و با آینده‌ای است که در عرصه فیلمنامه‌نویسی حضوری فعال و ارزنده دارد.

او از سال ۷۲ با ساخت پنج فیلم کوتاه به عرصه هنر روی آورد و در فاصله سالهای ۷۵ تا ۸۰ بیشتر به قصه‌نویسی پرداخت و فیلمنامه‌های فریاد بلند، خون خاکستری و عملیات گوجه را نوشت.

در سال ۷۸ رمان با لبخندهای مادربزرگ از او به چاپ رسید و رمان «گناه چشم سیاه تو» از این نویسنده جوان زیر چاپ است.

از دو بازیگر درخشش مادربزرگ و مریم و ده شخصیت عروسکی (پرتقال، جاروبرقی، پاگشت، شیر، هویج و...) الگوهای رفتاری مطلوب را در خانواده آموزش می‌دهد.

به گفته «لیلا عارف نعمتی» تهیه‌کننده این برنامه، اگرچه این برنامه عروسکی است، اما مخاطب اصلی آن بزرگسالانی هستند و این برنامه تلاش می‌کند به آنان آموزش دهد که وقتی مشکلی برای فرزندشان پیش آمد، چگونه برخورد کنند.

در مجموعه تو عزیزم مریم، ابتدا مسائل روزمره که ممکن است در خانواده و در ارتباط با فرزندان و والدین ایجاد شود، مطرح می‌شود و درنهایت راه‌حل کارشناسی برای آنها ارائه می‌گردد.

عوامل این برنامه به قرار زیرند:

کارگردان هنری: فرشاد اکشلی، تصویربرداران: پورصمدی، حسین زاهد، غنی‌زاده آسیابی.

شبکه سلامتی به راه افتاد

«شبکه سلامتی» در ۷۰ قسمت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه‌ای با قالب نمایی و با هدف اطلاع‌رسانی به مردم در گروه فیلم و سریال شبکه تهران با مشارکت وزارت بهداشت و درمان در دست تهیه است.

در این مجموعه، سه شخصیت به نامهای «سلام، سلیم، سلامت» و دو پیرمرد با نامهای «حکیم‌باشی و عطارباشی» وجود دارند که در زندگی آنها مسائل و موضوعات جالبی اتفاق می‌افتد که به وسیله این دو پیرمرد، راه‌حلهای جالبی ارائه می‌شود.

عوامل این برنامه عبارتند از: نویسنده، تهیه‌کننده و مجری طرح: سیدمحسن موسویان، کارگردان و طراح صحنه: سیدمجید موسویان، محقق: نسرین عابدینی و...

در این مجموعه عباس محبوب، ماندانا امیرزاده، روح‌الله مفیدی، علیرضا امینی و... به ایفای نقش پرداخته‌اند.

گذر از بحران

«گذر از بحران» عنوان برنامه‌ای است که در گروه سیاسی شبکه سوم سیما در بیست و شش قسمت سی دقیقه‌ای تهیه می‌شود.

این برنامه سعی دارد تا با استفاده از خاطرات، اسناد، مدارک، تصاویر، بازسازی حوادث و رویدادها همچنین با تصویر کشیدن این بحرانها نسل جوان را با آنچه بر انقلاب گذشت آشنا سازد.

تهیه‌کننده و کارگردان «گذر از بحران» بابک غیاثوند است.

نمای باز در شبکه سوم سیما

«نمای باز» عنوان برنامه‌ای ترکیبی است که در گروه اجتماعی شبکه سوم سیما در دست تهیه است و در آینده نزدیک از این شبکه پخش می‌شود.

این برنامه به جوانان و موضوعات مرتبط با جوان از قبیل: جوانان و ارتباطات، جوانان و اطلاعات، جوانان و زیبایی، جوانان و مشاغل کاذب و... می‌پردازد.

نمای باز در ۸۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای شامل آیتم‌های نمایش، گزارش، پلاتو، هم‌اندیشی و... است.

عوامل و دست‌اندرکاران این برنامه ترکیبی عبارتند از:

تهیه‌کننده و مجری طرح: حجت‌الله علی‌مرادی، کارگردان: سیدعلی روحانی، نویسندگان: مهشید ابراهیمیان، مهدی امینی، سیدعلی روحانی.

بازیگران: میثم محمد، محمدباقر باقری، کاوه آذرآیین، مصطفی پروین، مریم صالحی، اکرم محمدی.

محمدرضا فروتن و هدیه تهرانی، سوگند به عماد

هدیه تهرانی پس از حضور موفق در کنار محمدرضا فروتن در فیلم «قرمز» که با فروش قابل توجهی هم مواجه شد در فیلمی با عنوان «سوگند به عماد» باز هم مقابل محمدرضا فروتن قرار خواهد گرفت.

این فیلم را داریوش مهرجویی تا یک ماه آینده جلوی دوربین خواهد برد.

شقایق فراهانی، «بازی ممنوع»

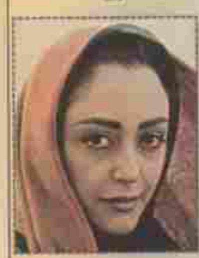

شقایق فراهانی بازیگر پرکار سینما قصد دارد در فیلم جدید محمدرضا زهتابی با عنوان «بازی ممنوع» ایفای نقش کند.

بازی ممنوع قصه شش جوان بزهکار است.

محمدرضا زهتابی فیلم «غزل» را هم در نوبت اکران دارد.

شهاب حسینی باز هم میهمان خانه‌ها می‌شود!

شهاب حسینی بازیگر جوان و موفق تلویزیون و سینما که بازی خوبی در مجموعه تلویزیونی «پس از باران» داشت، چهار - پنج هفته دیگر با مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» میهمان بینندگان تلویزیون خواهد بود.

این مجموعه در ۲۶ قسمت از شبکه سوم سیما پخش خواهد شد.

داریوش ارجمند، فرهاد اصلانی، سعید نیکپور، پروانه معصومی، میترا حجار، مریلا زارعی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که سیروس مقدم آن را ساخته است.

و باز هم پایان خوش از نوع نچسب

مجید شتی

نگاهی به فیلم «پر پرواز» ساخته خسرو معصومی

فیلمسازی در این مرز و بوم یک خاصیت یا بهتر است بگوییم یک ویژگی دارد و آن هم این است که اصولاً فیلم‌های ما هرچند وقت به چند وقت به سمت یک سوژه خاص متمایل می‌شوند. یک مدت فیلم‌های خانوادگی و دعوای زن و شوهری، یک مدت فیلم‌های اکشن و پلیسی و الان هم مدتی است که سینما به سوژه عشق چسبیده و انگار هیچ جوری خیال رها کردنش را ندارد. البته شخصاً معتقدم که تم عشق قابلیت کار فراوانی دارد و اصلاً هم ایرادی ندارد که به دفعات از آن استفاده شود اما به شرط آن که برای این تم موضوعات و قصه‌های تکراری و سطحی انتخاب نشود. در این صورت است که می‌توان شاهد فیلم‌هایی بود که همه از عشق می‌گویند و همه هم موفقند.

«پر پرواز» اما قصه‌ای دارد که در کلیت بسیار تکراری است، یک مثلث عشقی.

مردی که نامزد دارد و با حضور یک زن دیگر، زندگی‌اش به تلاطم می‌افتد. هر کدام از ما فیلم‌های زیادی با این موضوع دیده‌ایم و متاسفانه «پر پرواز» جز موسیقی و متعلقاتش هیچ عنصر جذاب دیگری بیشتر از این فیلم‌ها ندارد.

فرض کنید در کشوری زندگی می‌کنید که در آن سوژه عشق و داستان جوان پسند فعلاً جواب می‌دهد. موسیقی پاپ هم طرفداران زیادی دارد و شما هم یک خواننده محبوب که چهره چندان بدی برای سینما ندارد دم دست دارید. خب طبیعی است که قصه جوان پسند را با موسیقی و کنسرت و آواز مخلوط کنید و خواننده‌ای را هم که در زمان تولید فیلم کاملاً در بورس است به عنوان بازیگر دعوت کنید و فیلمی بسازید که اسم آن خواننده را بزرگتر از اسم سازنده فیلم روی پیشانی داشته باشد. اما «پر پرواز» نشان می‌دهد که جمع همه این عوامل هم می‌تواند به یک فیلم ضعیف تبدیل شود اگر همه عوامل جذابیت‌ساز را روی یک بستر محکم و اصولی بنا نکرده باشید.

«پر پرواز» هم مثل نود درصد فیلم‌های دیگر بیشتر از هرچیز دچار ضعف فیلمنامه است. اعتراف می‌کنم که یکی از دلایل انتخاب «پر پرواز» برای تماشا اسم کیانوش عیاری بود به عنوان یکی از دو فیلمنامه‌نویس فیلم. کسانی که فیلم‌های کیانوش عیاری را دیده‌اند و او را می‌شناسند، تصدیق خواهند کرد که می‌توان تنها به استناد نام چنین شخصی فیلمی را انتخاب کرد. اما متاسفانه فیلمنامه «پر پرواز» فیلمنامه چندان خوبی نیست. البته شروع و بدنه داستان نسبتاً منطقی است. اما شاید بتوانیم بگوییم که «پر پرواز» نمونه کامل یک پایان‌بندی بسیار بد است و همه تلاشهای نویسنده را در شروع و پرورش داستان به باد می‌دهد.

این روزها متاسفانه **Happy End** یا همان پایان خوش بدجوری روی سینمای بدنه‌ای ما پنجه انداخته. انگار قانون نانوشته‌ای هست که باید بر طبق آن داستان را هر طور که هست به خوبی و خوشی تمام کرد و در «پر پرواز» این خوبی و خوشی به کلی غیرقابل باور است.

از پایان بندی بسیار بد فیلم که بگذریم، فیلم یا در واقع فیلمنامه فیلم مشکل شخصیت پردازی هم دارد. ایرادی که آن هم انگار مثل مسأله پایان خوش، همگانی شده. آدمهای فیلم‌های ایرانی بیشتر از اینکه شخصیت باشند، تیپ هستند. تیپ دانشجو، تیپ مادر، تیپ هنرمند، تیپ پولدار، تیپ فقیر. تیپ‌ها همه در خدمت جلو بردن داستانی هستند که نویسنده، نوشته و کارگردان قصد تصویر کردنش را دارد. درحالی که آدم‌های داستان اگر شخصیت داشته و صاحب پیچیدگی باشند، خودشان داستان را به بهترین شکل جلو می‌برند.

تیپ‌ها از آنجا که تکراری هستند به راحتی قابل پیش‌بینی‌اند. به جرات می‌توان گفت که در اولین صحنه‌ای که «پلیس» بابک را می‌بیند و صدای خوش را تحسین می‌کند به راحتی می‌توان حدس زد که چه اتفاقی خواهد افتاد. تیپ پسر هنرمندی که میل به پیشرفت دارد، دختر پولداری که سر راه او قرار می‌گیرد و یک نامزد بسیار مورد علاقه.

هیچکدام از این سه نفر، ویژگی خاصی بیشتر از آنچه تاکنون دیده‌ایم ندارند. ستاره یک روزنامه‌نگار است. اما روزنامه‌نگار بودنش هیچ نقش پیش برنده‌ای در داستان ندارد. ما چندین بار او را در محل کارش می‌بینیم. اما می‌توانستیم او را در هرجای دیگر هم ببینیم و هیچ مشکلی پیش نیاید. شاید روزنامه‌نگار بودن ستاره برای این باشد که تلاشش در جهت گرفتن مجوز برای تولار بابک منطقی به نظر برسد. ولی خود فیلم نشان می‌دهد که پدر ستاره در این راه موثر بوده نه خود او.

آدمهای دیگر فیلم هم مثل ستاره در حد بسیار ساده و بدون پیچیدگی می‌مانند و اگرچه داستان ـ منهای آخرش ـ منطقی پیش می‌رود، به همان اندازه هم کلیشه‌ای و قابل پیش‌بینی از آب درمی‌آید. اصولاً «پرپرواز» بیشتر قصد دارد یک قصه جوان‌پسند را در کنار عامل جذابی مثل موسیقی روایت کند و در این میان خیلی به بستری که این قصه در آن حرکت می‌کند، کاری ندارد. جامعه امروز کشور خیلی در این فیلم نمود پیدا نمی‌کند و جز بحث مجوز که در روند داستان فیلم نقش اساسی دارد، ما چیز دیگری از ایران امروز در آن نمی‌بینیم. فیلم صرفا قصه‌ائی را روایت می‌کند و پیش می‌رود. و البته این راهم متذکر می‌شوم که اگر این روایت به یک پایان‌بندی منطقی ـ درحد منطقی که در روند کلی فیلم دیده می‌شود ـ منتهی می‌شد، فیلم با وجود تکراری و خنثی بودنش تا حد زیادی قابل تحمل بود. اما خب گرفتن مجوز و موتورسواری در بزرگراه و پیدا کردن بابک در خیابانهای شلوغ تهران و برگشتن و این که مشکل بین او و ستاره به راحتی با همین برگشتن حل می‌شود بد جوری توی ذوق می‌زند.

این روزها می‌بینیم که مهران غفوریان در مجموعه «زیر آسمان شهر» به قصد ایجاد جذابیت بیشتر از چهره‌های آشنای فوتبال کشور استفاده می‌کند. «پرپرواز» هم دقیقا به همین دلیل از شادمهر عقیلی سود برده. منتها تفاوت کار در اینجاست که شادمهر عقیلی بازی نسبتا روانی در فیلم ارائه می‌دهد و به عنوان یک آماتور که برای اولین بار مقابل دوربین بازی می‌کند، چیزی از بازی متوسط بقیه بازیگران فیلم کم نمی‌آورد.

در کل «پرپرواز» فیلمی است که به خوبی از عوامل موسیقی، آواز، خواننده و ساز استفاده کرده اما کاش این استفاده خرج یک داستان محکم‌تر، اصولی‌تر و بکرتر می‌شد، در آن صورت قطعاً فروشی هم که سازندگان فیلم دنبال آن هستند، بالاتر می‌رفت.

والسلام

برنامه‌های تلویزیون و باقی قضایا

مینا ضوائی

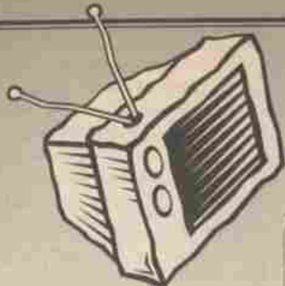

جان به لب رسیده‌ام به شما بگویم که «مثل» اگر خدا بخواهد عدو شود سبب خیر. مصداق تلویزیون ماست که به‌واسطه معضلات موجود در آن شش صفحه جنگ هنر هر هفته پربارتر از گذشته تقدیم حضورتان می‌شود! که اگر نبود این کاستی‌های رو به تزاید چقدر شرمنده مسئول محترم آن می‌شدیم (ما و بعضی‌ها!)... بقیه‌اش را بخوانید که در ذیل نیم‌نگاهی انداخته‌ایم به چند برنامه درحال تشعشع(!)

• دختران

سریال تلویزیونی «دختران» مدتی است از شبکه تهران پخش می‌شود، تاکنون چند مرکز استان در کشور مجموعه «روزگار جوانی» به کارگردانی اصغر توسلی را برای مخاطبان شبکه‌های خود پخش کرده‌اند. مجموعه دختران با همان هدف منتهی در قالب به تصویر کشیدن زندگی دانشجویان دختر توسط همین کارگردان تهیه شده است، اما به جرأت می‌توان گفت قابل قیاسی با کار گذشته‌اش نیست! با آنکه چندین قسمت از این مجموعه پخش شده، اما مخاطب هنوز نتوانسته با شخصیت‌های اصلی ارتباط برقرار کند و جایگاه آنان را در ذهن خود نظم ببخشد.

در «روزگار جوانی» شخصیت‌ها پرداخته‌تر و قابل لمس بودند و مشکلات مطرح شده به‌طور مستقیم به زندگی شخصی دانشجویان مربوط بود اما در دختران این‌گونه نیست! آنچه می‌بینیم معضلات اجتماعی و خصوصی دیگران است که دانشجویان به‌طور مبالغه‌آمیزی خود را به آن متصل می‌کنند. مضاف بر آنکه موضوعات بسیار کلیشه‌ای و بدون هدایت قصه همراه با طنز ابتدایی که سرتاسر مجموعه شده آن را مقبول برنامه کودک و نوجوان ساخته است!

• زیر آسمان شهر

قصد داشتم راجع به آثار طنز «مهران غفوریان» یک مطلب مفصل و کلی بنویسم ولی بعد یادم از آن سبد ضایعات کنار میز مدیریت محترم جنگ هنر آمد که هرازچندگاهی ماحصل دست و پا زدنهای مغز ما نویسنده‌های بی‌زبان! در آن آرشیو ابدی شده و از پنجره هم به آن تلألؤ آفتاب می‌تابد و نورباران نور می‌شود!

گذشته از لب و لوچه آویزان خشایار مشرقی در این مجموعه کارگردانی خوب و انتخاب اندیشمندانه بازیگران، دست گذاردن بر موضوعات قابل تامل، لوکیشن زیبا و پرهیز از لودگی و لوس‌بازیهای معمول در برنامه‌های این‌چنینی می‌توان از آن به عنوان یکی از طنزهای موفق تلویزیون در این سالها یاد کرد.

از ویژگی سبک کارهای غفوریان نقش‌ها و الفاظ «تیپیک» است که در عمده کارهای وی می‌توان آنها را دید، در اینجا نیز این مهم نمود دارد. بدین‌معنا که هر کدام از بازیگران خصوصیت فیزیکی و گفتاری خاص خود را دارند. اما یک‌لفظی بیشتر «دکتر» با حرکات خنثی، «مسئولی» با رنگ‌های کمیک و ساده «بهروز» با حالات تیپیک خاص تیپ و چهره «آقاغلام» با قلدریهای اغراق‌آمیز متناقض با شرایط سنی‌اش و... اما آنچه درباره غفوریان و گروهش باید گفت نادیده انگاشتن دوربین و حل شدن در فضای نقش‌هاست. این مجموعه ریشه در یادآوری واقعیاتی دارد که به‌طور مستقیم مخاطب را به تفکر وامی‌دارد، رابطه‌های هریک از خانواده‌ها آنقدر زنجیروار و هدایت شده است که هیچ‌یک از افراد در مقابل حرکات و گفتار دیگری که برای مخاطب خنده‌آور است، تبسم نابجا به لب نمی‌آورد تا فضای مقابل دوربین لو نرود!

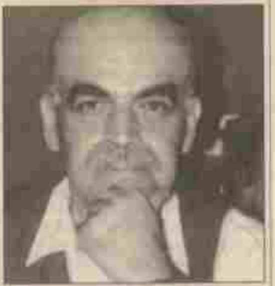

مثلاً عکس‌العمل «فولاد» در برابر پرخاشهای غیرمنطقی پدرش «خشایار» و توجیهات وی از مسائل اطرافش یا تحسینات بامزه‌ای که غلام «نقش اول بنده» درباره همسرش مهتاج دارد با توجه به این مسئله که شخصیت‌ها بنابر ویژگیهای خاصی که در آن محصورند هیچ‌گاه خوب یا بد مطلق نیستند، مرتب حول محور اتفاقات موجود در نوسان هستند. جا دارد در انتها این مطلب را نیز متذکر شوم که خلاقیت و همراهی تفکرآمیز این گروه در موفقیت آن بی‌تاثیر نبوده است!

• گروه هفت

به‌طور حتم مجموعه گروه هفت تا وقتی این مطلب به چاپ برسد، تعطیل شده، چون درحال حاضر قسمت‌های پایانی آن روی آنتن است و از آنجا که مرور و اخذ رای اعضاء این مقال، صحیح و کنار زدن ویژگیهای آن یکی دو هفته‌ای طول خواهد کشید بنابراین به حساب عدم تعهد ما در برابر تولیدات کمپانی (TV) نگذارید! اعتقاد بنده بر این است که این مجموعه را نه «گروه هفت» که برازنده‌تر بود «عجل هفت» می‌نامیدند. البته شهرنشینان خوش‌نشین و روستاییان راستین مطمئناً این مجموعه را که از شبکه استانی تهران پخش می‌شود ندیده‌اند ولی ما می‌نویسیم شما پیش خودتان تصویر کنید هفت تا آدم در یک محل به نام شرکت می‌خواهند کار تبلیغاتی انجام بدهند. عذر می‌خواهم این اعضای متخصص الاغ وارداتی تبلیغ نمودند و از این حیوان پوستر نیز تهیه می‌کنند. در قسمتی هم به جای دستمزد از صاحب کار یک گاو دریافت کرده و در همان شرکت تر و خشکش می‌کنند و خوار و یک شکل مضحک و به‌دور از شأن هنر فیلمسازی!

تمام این خزعبلات به صورت یک مجموعه هر هفته به نمایش درمی‌آید. آخرش هم مثل خیلی از مجموعه‌ها دو نفر که از ابتدای سریال با نگاههای معنی‌دار و ریز و بدل کردن الفاظ محبت‌آمیز مقدمه وصال می‌چینند به این نتیجه می‌رسند که پیوندشان امر مبارکی است! و ازدواج می‌کنند بعد هم مجموعه تمام می‌شود و کارگردان می‌گوید کات... خسته نباشید(!)

• مسابقه آوا دو

این مسابقه که حتماً چند بخش آن را تاکنون دیده‌اید مدتی است توجهم را به یک نکته جلب کرده. در این مسابقه که با اجرای مهیج «مسعود روشن‌پژوه» هر شب از شبکه دوم سیما پخش می‌شود، رقابت دم و بازدم است. اما نکته: درمیان شرکت‌کنندگان این مسابقه تلفنی که تا آخرین نفس «دو» می‌گویند، شهرستانیها اغلب پیشتازند. چون به تهرانی‌ها که می‌رسد گاهاً سر ایستگاه دوم سوم زیپه می‌زنند و نفس تمام می‌کنند! یقیناً همین آزمون برای یادآوری معضل آلودگی هوا و معلق ماندن ذرات متراکم کربن در ریه‌های شهروندان تهرانی کفایت می‌کند!

• اخبار شبانگاهی

اگر خاطرتان باشد مدتی پیش در یادداشت‌های پراکنده درباره عدم تنوع در بخش اخبار و دکورهای کلیشه‌ای و چهره‌های جدی و گاه عبوس آنها مطلبی نوشتیم. یکی از دوستان یادآور شد که بالاخره اینقدر با تلویزیون جنگیدی و نوشتی عاقبت امر یک قلمش اثر کرد! مشعوف از این پیروزی، الهم بعد از مدتها [illegible] جریان را پرسیدم. گفت به تازگی شبکه سوم اخباری پخش می‌کند که با قبلی‌ها کمی فرق دارد! گفتم چطور؟ گفت گوینده ایستاده خبرها را می‌خواند. گاهاً به صفحه مصور پشت سرش نظر می‌اندازد و درباره گزارشات اظهارنظر می‌کند. تازه بعضی وقتها هم مابین خواندن خبر خودمانی می‌شود و با جملات عامیانه با مخاطبان صحبت می‌کند البته لبخند هم می‌زند... خلاصه این بنده‌خدا آنقدر گفت که باور کردم بعضی وقتها میخ آهنی می‌رود در سنگ، منتهی اگر قلمی داشته باشی نیشش ز فولاد!...

■

سیری در ادبیات حماسی

لاریجانی

۱۶۶

پیران که دوستدار سیاوش بود، یک سال پس از آمدنش به توران و دیدن خلق و خوی او، نزدش رفت تا او را به دامادی افراسیاب برانگیزد.

خواستن سیاوش فرنگیس را

سیاوش چون درستی سخن پیران را دریافت، با او همداستان شد. پس، از او خواست که خود کار را به‌دست بگیرد و به‌خواستگاری دختر افراسیاب برود. سیاوش به پیران نگه کرد و گفت

که: «فرمان یزدان نشاید نهفت
اگــر آسمانی چنین است رای
مرا با سپهر ازبُنه نیست پای[1]
اگر من به ایران نخواهم رسید،
نخواهم همی روی کاووس دید...
پدر باش و این کدخدایی بساز[2]
مگو این سخن پیش کس جز به راز
پس از بخت باشد مرا نیک‌خواه
همانا دهد ره به پیوند شاه»...
بدو گفت پیران که: «با روزگار
نسازد خردیافته کارزار...
نشست و نشانت کنون ایدراست
تو را تخت ایران به دست اندر است»
بگفت این و برخاست از پیش اوی
چو آگاه گشت از کم و بیش اوی

پیران شادمان نزد افراسیاب رفت و مدتی طولانی به انتظار ایستاد. افراسیاب دریافت که کاری پیش آمده، پس گفت: «همه چیز من از خزانه گرفته تا امور لشکر و کشور به دست توست، چه می‌خواهی و چرا آمده‌ای؟»

به شادی بشد تا به درگاه شاه
فرود آمد و برگشادند راه
همی بود بر پیش او یک زمان
بدو گفت سالارِ نیکی‌گمان،
که: «چندین چه باشی به پیشم به‌پای؟
چه خواهی ز گیتی؟ چه آمدْت رای؟
سپاه من و گنج من پیش توست
مرا سودمندی به کم‌بیش توست
کسی کو به زندان و بند من است
گشادنْش درد و گزند من است،
ز خشم و ز بند من آزاد گشت
ز بهر تو پیکار من باد گشت
ز بسیار و اندک چه خواهی؟ بخواه،
ز تیغ و ز مُهر و ز تخت و کلاه»

پیران پاسخ داد: «به لطف تو از هر چیزی بی‌نیازم؛ اما پیغامی از سیاوش آورده‌ام که خواسته پنهان بماند: شاد می‌شوم اگر شایسته دخترت فرنگیس باشم!»

خردمند پاسخ چنین داد باز
که: «از تو مبادا جهان بی‌نیاز
مرا خواسته هست گنج و سپاه
به بخت تو هم تیغ و هم تاج و گاه
ز نزد سیاوش پیامی به راز
رسانم به گوش سپهبد فراز
مرا گفت: با شاه توران بگوی
که: من شاددل گشتم و نامجوی
بپروردی‌ام چون پدر بر کنار
همه شادی آورد بخت تو بار
کنون همچون کدخدایی تو ساز
به نیک و بد از تو نی‌ام بی‌نیاز
پس پردهٔ تو یکی دختر است
که ایوان و تخت مرا درخور است
فریگیس خوانند همی مادرش
شوم شاد اگر باشم اندرخورش»[3]

افراسیاب با شنیدن این سخن به فکر فرو رفت و به گریه افتاد و گفت: «پیش از این دانایی مرا از نگهداری سیاوش پرهیز داده بود و گفته بود که او روزی در برابرم می‌ایستد. ستاره‌شناسان نیز گفته بودند که نوه‌ام به جنگ من و کشور خواهد آمد. اکنون دانستم موضوع چیست. پس چرا چنین کنم؟ سیاوش تا اینجا هست، برادرم خواهد بود و به نیکی با او رفتار خواهم کرد.»

پُر اندیشه شد جان افراسیاب
چنین گفت با دیده کرده پر آب،
که: «من رانده‌ام پیش از این داستان[4]
نبودی بر آن گفته همداستان
چنین گفت با من یکی هوشمند
که جانش خرد بود و رایش بلند،
که: ای دایهٔ بچهٔ شیر نر،
چه رنجی که هم جان نیاری به سر؟
بکوشی و او را کنی پرهنر
تو بی‌بر شوی، چون وی آید به بر
نخستین که آیدْش نیروی جنگ
سرِ پرورانده گیرد به چنگ،
و دیگر کجا پیش از این موبدان
ردان و ستاره‌شُمر بخردان،
سُتُرلاب برداشتندی به بر[5]
همین راندندی همه دربه‌در:
مرا با نبیره شگفتی بسی
نماید همی کاردیده کسی
سرِ تخت و گنج و سپاه مرا
همان کشور و بوم و گاهِ مرا
کنون باورم شد که او این بگفت
که گردونِ گردان چه دارد نهفت
از این دو نژاده، یکی شهریار[6]
بیاید که گیرد جهان در کنار
ز توران نماند بر و بوم و رُست
کلاه من اندازه گیرد نخست[7]
چرا کشت باید درختی به دست
که بارش بود زهر و بیخش کبست؟[8]
ز کاووس و از تخم افراسیاب
چه آتش بود تیز با موج آب
ندانم به توران گراید به مهر
و گر سوی ایران کند پاک چهر[9]
چرا بر گمان زهر باید چشید؟
دُم مار خیره نباید گُزید
بدانگهش چندانک ایدر بود
مرا او به جای برادر بود»

پیران گفت: «بی‌جهت خود را اندوهگین مساز و سخن ستاره‌شناسان را مپذیر. فرزند سیاوش همچون خودش خردمند و فروتن خواهد بود. او که وارث شاهان ایران و توران می‌شود، صلح و آرامش را به دو کشور برمی‌گرداند؛ اما اگر قضای آسمانی همان باشد که می‌گویی، بدان که با کارسازی من و تو بازنمی‌گردد.» افراسیاب دم درکشید و کار را به پیران سپرد.

بدو گفت پیران که: «ای شهریار،
دلت را بدین کار غمگین مدار
کسی کز نژاد سیاوش بود
خردمند و بیدار و خامُش بود
به گفت ستاره‌شُمر مگرو ایچ[10]
خرد گیر و کار سیاوش، بسیچ
کز این دو نژاده یکی نامور
بیاید، برآرد به خورشید سر
به ایران و توران بود شهریار
دو کشور برآساید از کارزار
ز تخم فریدون و از کیقباد
فروزنده‌تر زین نباشد نژاد،
و گر زین دگر راز دارد سپهر،
نیفزایدت هم به اندیشه مهر
نخواهد بُدن بی‌گمان بودنی
نکاهد به پرهیز، افزودنی
نگه کن که این کار فرخ بود
ز بخت آنچه پرسیت، پاسخ بود»
به پیران چنین گفت پس شهریار
که: «رای تو بر بد نیاید به کار
به فرمان و رای تو کردم سخُن
تو هر چت بباید، به خوبی بکن»
دو تا گشت پیران و بردش نماز
بسی آفرین کرد و برگشت باز
به نزد سیاوش خرامید زود
بدو برشمرد آن کجا رفته بود
نشستند شادان‌دل آن شب به هم
به باده بشستند جان را ز غم

---

۱. ازبنه: از اصل، اصلاً. ـ پای: پایداری، ستیز ■ ۲. کدخدایی: دامادی ■ ۳. اندرخورش: شایسته او، سزاوارش ■ ۴. داستان راندن: گفتن، حکایت کردن ■ ۵. سترلاب: اسطرلاب، ستاره‌یاب ■ ۶. نژاده: اصیل، نجیب ■ ۷. نماند: باقی نگذارد. ـ اندازه گرفتن: هدف گرفتن ■ ۸. کبست: حنظل، هندوانه ابوجهل، میوه‌ای تلخ ■ ۹. گر: یا ■ ۱۰. مگرو ایچ: هیچ [illegible] مباد، مبادا.

گزارش پزشکی

درمان با فیزیوتراپی

بقیه از صفحه ۳۱

اگر به پشت می‌خوابید، یک بالش زیر زانوها بگذارید. در موقع خوابیدن از گذاشتن پاها در سطح بالا و یا گذاشتن زیرپایی در حالی که زانوها در وضعیت کشیده است، خودداری کنید. سعی کنید در موقع خوابیدن دستها را بالای سرتان نگذارید، بهتر است آنها را پهلویتان بگذارید. بهتر است روی تخت چوبی و یا زمین بخوابید. در صورتی که تخت شما فنری است، تخته‌ای بین تخت و تشک خود بگذارید. تشک باید صاف و محکم باشد. از تشک‌های فنری و شل استفاده نکنید.

۴- در موقع رانندگی

صندلی را طوری جلو بکشید تا در موقع نشستن زانوها تا حدی بالاتر از مفاصل ران قرار بگیرند. این کار باعث کاهش فشار روی کمر و شانه‌ها می‌شود. در موقع رانندگی حتماً باید کمربندهای ایمنی را ببست.

۵- برای برداشتن اشیا

در موقع برداشتن اشیا از روی زمین هرچقدر هم که سبک باشند به جای خم کردن کمر، زانوهایتان را خم کنید. به عبارت دیگر بگذارید زانوهایتان به جای کمرتان کار کند. برای بلند کردن اشیا ابتدا در مقابل چیزی که می‌خواهید بلند کنید، بنشینید و آن را نزدیک بدنتان نگه داشته و آهسته بلند کنید. هرگز در حالی که زانوها کشیده و کمر خم است اشیا را از روی زمین بلند نکنید.

در موقع حمل اشیا، آنها را از بدن دور نگه داشته و نزدیک به بدن حمل کنید. اشیای سنگین را از صندوق عقب اتومبیل برندارید، برای بازوبسته کردن پنجره اگر مانعی مثل مبل بین شما و پنجره است سعی نکنید دست خود را دراز کرده و به پنجره برسانید. در مواقعی که دو یا چند نفر سعی در بلند کردن جسمی از روی زمین دارند، قبل از انجام کار، افراد باید تصمیم بگیرند که چه کاری را می‌خواهند انجام دهند و چطور تا تمام فشار به طور ناگهانی روی یک نفر وارد شود.

۶- هنگام کارهای حیاط، منزل و ورزش

ورزش بهتر است مداوم و ملایم باشد. ورزش‌های ملایم که روزانه انجام می‌شود بهتر از ورزشهای سنگینی است که در ایام تعطیل انجام می‌گیرد. قبل از انجام ورزشهای سنگین و یا قبل از کارهای سنگین بدن خود را آماده کنید.

و نکاتی که همه باید به آن توجه کنند:

در موقع کمردرد حتی‌الامکان استراحت کنید و به کارهایی نظیر جاروکردن و مرتب کردن تختخواب نپردازید. استراحت نیم‌ساعته بعد از انجام کارهای منزل و یا در وسط کار کمک قابل ملاحظه‌ای به عضلات خسته و کمر دردناک شما می‌کند. استفاده از تشکچهٔ برقی یا کیسه آب گرم یا وان آب گرم در تسکین کمردرد موثر است. بستن کمر به طور موقت با شال و یا وسایل مشابه در موقع کارهای سنگین و یا سفرهای طولانی از وارد آمدن فشار زیاد به کمر جلوگیری می‌کند. اگر چاق هستید حتما وزن خود را کم کنید. ورزش‌های لازم برای تقویت عضلات اطراف ستون فقرات و عضلات جدار شکم را طبق دستور پزشک انجام دهید.

■ **بعضی از مشکلات استخوانی از دوران کودکی شکل می‌گیرد، با توجه به بازگشایی مدارس، چه توصیه‌هایی به معلمان و مقولان در این زمینه دارید؟**

- همانطور که اشاره کردید، بعضی از ناراحتی‌های ستون فقرات، از دوران کودکی آغاز می‌شوند. متاسفانه بعضی بچه‌ها علت دارند. هنگام نشستن روی نیمکت قوز کنند و همین باعث انحنای ستون فقرات می‌شود. برای اینکه مشکلی برای این دسته از بچه‌ها پیش نیاید، توصیه می‌شود در روز حدود ده دقیقه از آنها بخواهیم کتابی را روی سر خود قرار بدهند و راه بروند. این کار باعث می‌شود ستون فقرات آنها که مدام خمیده بوده صاف شود.

البته بد نیست بدانید، اصولاً بچه‌هایی که خیلی روی کتاب و دفتر خم می‌شوند، اعتماد به نفس خوبی ندارند و میل به پنهان کردن خود دارند که یکی از راههای پنهان شدن، خم شدن زیاد از حد است، در صورتی که بچه‌هایی که از اعتماد به نفس برخوردارند، خیلی راحت رفتار می‌کنند و سر و گردن را بالا نگه می‌دارند.

■ **در پایان چه توصیه‌ای برای همکاران خود دارید؟**

- فیزیوتراپی یکی از مشاغلی است که اگر بدون توجه به وضعیت خاص بیمار به او برخورد شود، می‌تواند آسیب‌های بسیار جدی به بیمار وارد کند. مثلا در مورد بیمارانی که جراحی شده‌اند، اگر قرار است از دستگاههای گرمازا استفاده شود، حتما باید تست گرما - سرما بشوند. چرا که ممکن است بیمار موقتاً اختلال حسی داشته باشد و گرما را خوب احساس نکند و استفاده از دستگاه گرمای سطحی ممکن است باعث سوختگی و گاه عفونت زیاد و حتی قطع عضو شود. یا در مورد فیزیوتراپی مفاصل شکستهٔ ترمیم شده ممکن است، فیزیوتراپ برای خم کردن مفصل نیروی غیراصولی را به کار برد که باعث شکستگی مجدد عضو شود و صدمات بافت نرم و عصبی نادونی وارد کند. به همین دلیل می‌گوییم، فیزیوتراپ باید در کارش دقیق و به آن علاقمند باشد. چرا که فیزیوتراپی شغلی است که جسماً و روحاً برای فیزیوتراپ خسته‌کننده است و فقط باید علاقمندی به نتیجهٔ کار در وجود فیزیوتراپ باشد تا بتواند خستگی‌های کار را تحمل کند.

■ **زیباترین خاطره را که از کار خود دارید برایمان می‌گویید؟**

- قشنگترین لحظهٔ زندگی من درباره اولین بیمار فلج مغزی بود که براثر سکته فلج کامل شده بود و من توانستم در مدتی نه چندان کوتاه او را راه بیندازم به طوری که تا وقتی زنده بود قادر بود با عصا راه برود. روزی که او توانست راه برود، برای من زیباترین لحظه کار و زندگی‌ام بود وحس کردم از درسی که خوانده‌ام و شغلی که دارم واقعاً راضی هستم.

■ **ضمن تشکر از اینکه وقتتان را در اختیار ما قرار دادید، برای شما آرزوی موفقیت هرچه بیشتر داریم.**

■

داستان زندگی

یکبار مردن... یکبار امتحان!

بقیه از صفحه ۱۷

پسرم ازدواج کنه اگر خودت نتونی بهش ثابت کنی، من هرگز پا پیش نمی‌گذارم! دیدی حسین آقا؟ این هم پاسخ بهترین رفیق خودت، یعنی پدر من بود! یعنی من تا کی باید چوب حماقتهای دوره جوانی‌ام‌رو بخورم...؟ چرا هیچ‌کس حرف منو باور نمی‌کنه؟ خدایا یعنی من این‌قدر بدبخت هستم که سیده، حتی یک معتاد لاشخور شارلاتان‌رو هم به من ترجیح میده؟!

کاووس همچنان با پدر - باروح پدر - نجوا می‌کرد که من، گیج و منگ و مات و مبهوت به طرف ماشین برگشتم. خواستم حرفی بزنم که آقاغفور گفت:

- قرار شد تا وقتش نرسیده چیزی نپرسی. حالا بیا بریم می‌خوام یک چیز دیگه هم بهت نشان بدم!

سوار ماشین شدیم و دو ساعت بعد در یکی از خیابانهای اطراف میدان آزادی، داخل یک کوچه فرعی شدیم و ماشین متوقف شد. آقاغفور با همان دست و پای گچ گرفته از ماشین پیاده شد و خانه‌ای را نشانم داد و گفت:

- اینجا خونه کریم نیست. اینجا پاتوق کریم و چهارتا از رفقاش است که یک خانه مجردی داره حالا بیا بریم...

و بعد مرا - که انگار در خواب راه می‌رفتم - سر کوچه برد و کنار یک مغازه ایستاد و پیرمرد صاحب مغازه را صدا کرد و گفت:

- پدرجان منو که یادته؟ این همان دختریه که قراره با کریم ازدواج کنه. اگر می‌خوای اون دنیا جوابگو نباشی حقیقت‌رو در مورد کریم بهش بگو!

پیرمرد - که چهره نورانی‌ای داشت - ابتدا مرا قسم داد که [چون کریم خیلی شرور است، مدیونم اگر نامی از او نزد کریم ببرم] و بعد همه چیزهایی را که کاووس گفته بود برایم تکرار کرد و اضافه کرد:

- کار این آقاکریم همین است... چون تحصیلکرده است و صاحب ظاهر و چهره موجهید هرچند وقت یکبار با یک دختری که می‌دونه پولداره ازدواج می‌کنه و بعد از اینکه یک پول حسابی از خانواده آن دختر می‌گیره، اون‌رو رها می‌کنه و میره سراغ دختر بعدی! این خانه هم به معنی کلمه یک «خانه فساد» است! جالبه بدانید که کریم از زنهای قبلی‌اش صاحب دو بچه هم هست، که روی دست زنهای بدبختش مانده!

احساس می‌کردم دارم یک فیلم وحشتناک می‌بینم، با یک کابوس! اما وقتی غفور تأیید این حرفها را از دو نفر دیگر از اهالی محل هم گرفت، آن‌وقت احساس کردم از خواب بیدار شده‌ام!

□

□

همه میهمانها و اقوام و دوستان، من و کاووس را مسخره کردند که:

- آخر چه کسی‌رو دیدین که بعد از انجام مراسم عقد، و درحالی که میهمانها در سالن عروسی منتظر هستند، به بهشت زهرا بروند...

اما من و کاووس می‌دانستیم که برای آوردن غفور به جشن عروسیمان باید او را از خلوتگاهش - مزار پدر - بیاوریم!

■

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد.

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۴

مؤسسه ترمیم موی نادر

پرداخت کارمزد به
شرط پسند شما

جدیدترین متد ترمیم مو
بدون عمل جراحی
تی اسکن - رویال - نواری - تدریجی

تهران خیابان ولیعصر نبش خیابان مطهری
نبش خ فتحی شقاقی برج بلور ط۵ واحد ۵۰۱
۸۷۲۳۰۴۱-۰۹۱۱۲۱۵۰۵۶۱
شعبات مشهد ۸۴۳۸۵-۶ زاهدان ۳۲۳۵۷۸۲

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای
گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- بیش از ۲۰۰ عنوان
- بیش از ۵۰ استاد و مؤلف

بشماره ذیل تماس بگیرید تا فهرست کلیه کتابها رایگان برای شما ارسال شود

آدرس: روبروی درب اصلی دانشگاه تهران - ابتدای فخررازی - شماره ۱۰ و ۱۳

تلفن: ۶۴۰۱۲۱۷ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۶۷۷۷۰

مژده علاج قطعی ریزش موی سر

پس از ۳ روز

علاج ریزش مو و رشد موی سر (با ضمانت) با گیاهان هندوستان

محمدرضا یعقوبی با سفارش تلفنی به تمام کشور ارسال می‌شود.

مشهد - خیابان [illegible] - امام رضا ۷ مقابل هتل ارم پلاک ۱۲۵

همراه: ۰۹۱۱۵۳۲۷۴۲۱ تلفن ۳۸۵۸۶۹۷

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

(زیر نظر پزشک مجرب)

شما با مصرف این دارو علاوه بر قطع کامل مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرس های عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران - سه راه آذری - برج امامزاده معصوم ...... روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱

تلفن: ۶۶۹۴۰-۵ موبایل ۰۹۱۱۲۷۵۲۷۲۹ کیانی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط کادر پزشکان مجرب

موارد شدید و خفیف بدون درد و بی‌خوابی
تهران - اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها
۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

- ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تستهای آموزشی و نکات کنکوری
- برنامه‌ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان

تضمینی

• فن پاسخگویی نحوه حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • روش علمی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی • کارنامه تحلیلی • کنکورهای آزمایشی • تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) • اطلاعات کنکوری • مشاوره درسی • رفع اشکال • روش مطالعه • تندخوانی • تقویت حافظه • روش تست زدن • نکات مهم و کلیدی • تخمین رتبه • مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و ...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷

۲- تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ________ به آدرس: ________

کد پستی: ________

متقاضی ارسال دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (این فرم قابل کپی است)

[illegible]

قویترین کادر آموزش - با بالاترین آمار قبولی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

اطلاعات هفتگی

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با مجوز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

اگر نیازمند به: ◆ جدیدترین و کاملترین جزوات ◆ تستها ◆ برنامه‌ریزی درسی ◆ اطلاعات کنکوری ◆ راهنمای زدن تست ◆ تندخوانی ◆ تقویت حافظه ◆ تستهای ۱۰ ساله کنکور ◆ مشاوره و رفع اشکال ◆ فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ◆ نکات مهم و کلیدی ◆ روش جدید پاسخگویی به دروس عمومی ◆ کنکور آزمایشی ◆ کارنامه‌های تحلیلی ◆ و سایر خدمات جدید هستید.

همین امروز؛ جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید. ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۳۱۴۵/٤٢٦.

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵٦ ـ ۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ــــــ آدرس: ــــــ

ــــــــــــ

کد پستی: ــــــ مقطع آموزش کلاس: ــــــ دیپلم در رشته ــــــ

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ ـ ۸۹۰۱۹۵٦

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی: دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو ترک اعتیاد تضمینی بدون درد. دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی پالوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والامان فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۳۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷.

نظام آباد پائین تر از پاسگاه دهم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۲۴.

دختر عزیزم

مروارید سلیمانی

موفقیت اولین بهار تحصیلیت با کسب معدل ۲۰ با رتبه ممتاز را به تو تبریک گفته و برایت موفقیت روزافزون آرزومندیم با تشکر از زحمات ارزشمند آموزگار محترمت و مدیریت محترم دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ تقدیر و قدردانی بعمل می‌آوریم.

پدر و مادرت

دختر عزیزم

مرجان سلیمانی

موفقیت شما را در کلاس سوم ابتدایی در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۲۰ که با تلاش و پشتکار خود در دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک به این موفقیت دست یافته ای تبریک گفته و موفقیتهای بیشتری را در سالهای آینده برایت آرزو می‌کنیم از زحمات ارزشمند آموزگار محترمت و مدیریت محترم دبستان تقدیر و قدردانی بعمل می آوریم.

پدر و مادرت

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

روش نین اسکین از آمریکا

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو

بدون عمل جراحی

شمال ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰۱ ـ ۸۹۰۸۴۷۳ ـ ۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۹۹۸۷۸

Email: Khaneh_e_moo @ Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷

۲۲۵۰۲۳٤

۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

نخ قلاب بافی نارون

- زیبا
- با دوام
- ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران ـ بازار بزرگ ـ سرای مشیر خلوت وفروشگاههای خرازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

از سکوت...

ساحل ندارد
این دریا
این اندوه
از خویش برمی‌آید
در خویش می‌رود
ساحل ندارد
این دریا...
بلند بلند
بر امواجش می‌رقصند
مردان اندوه
مردان خشم
که از جزیرهٔ سکوت
الهام و
ترانه
باز آمده‌اند
و در صندوقچهٔ سینه‌های خویش
رازی نهفته را
پنهان دارند

رجب افشنگ

شهاب رحمت

علی ای شهاب رحمت، تو فروغ جان مایی
که در آسمان وحدت، مه برج لافتایی
تو بهار آرزویی، به بهار رنگ و بویی
گل بوستان اویی، تو نسیم دلگشایی
به کویر بی‌نشانی، تو ابیر کاروانی
به حریم آشنایی، تو دلیل و رهنمایی
به شب شکسته حالان، تو ستارهٔ امیدی
به لب نیازمندان، تو ترانهٔ دعایی
ز کرانهٔ کرامت، ز سرادق ولایت
ز سرایر محبت، تو نوای آشنایی
به درون کعبه روزی، که دو دیده باز کردی
ز جهان برآمد آوا که تو مظهر خدایی
سر ماست خاک راهت، دل ماست در پناهت
که به بارگاه عزت، تو شکوه کبریایی

مشفق کاشانی

فاصله

غبار دل به آبی زلال تو سپرده‌ام
مثال خاک و برکه‌ام بدون آب مرده‌ام
و لحظه‌ای که چشم من به چشم تو نشسته است
هزار واژه و غزل به چشم تو شمرده‌ام
مگر که دست گرم تو شفاعتی کند مرا
که دست سرد مرگ را چه مهربان فشرده‌ام
مرا ببر به وسعت نگاه سبزت ای بهار
که از تمام فصل‌ها خزان به ارث برده‌ام
و نیستی بیینی‌ام بدون تو در این دیار
به جرم قلب شیشه‌ای همیشه سنگ خورده‌ام
اگرچه بین ما هنوز هزار جاده فاصله است
بیا، من این ترانه را به یاد تو سروده‌ام

عباس سوری ــ تویسرکان

آیین محبت

تو در هر رتبه ممتازی، برای من همین کافیست
قشنگ و ساده، طنازی برای من همین کافیست
نه هرگز بی‌وفایی دیده‌ام از تو، نه بی‌مهری
نه پایان هر آغازی، برای من همین کافیست
چه عنوانی از این بهتر، بهار آرای زیبارو
که از خوبان شیرازی برای من همین کافیست
بیا شوری برانگیز و حکایت از می و گل کن
بخوان شعری، بزن سازی، برای من همین کافیست
قسم بر سوره‌های روشن چشم شفابخشت
که زیباتر ز اعجازی برای من همین کافیست
صمیمانه به آیین محبت از تو می‌خواهم
مرا با عشق بنوازی، برای من همین کافیست

قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

بگذار برگردم

من اهل این حوالی نیستم، بگذار برگردم
نمی‌دانم که حتی کیستم، بگذار برگردم
به دنبالت دویدم سالها، اما نفهمیدم -
نفهمیدم که آخر چیستم بگذار برگردم
سراغی از دلم - این حجم تنهایی - نمی‌گیری
توقف می‌کنم، می‌ایستم، بگذار برگردم
دریغا گوی دریا گشته‌ام، اما نمی‌دانم
کدامین موج را من زیستم، بگذار برگردم
غریبی می‌کند این دل، در این دنیای وارونه
نمی‌خواهم بدانم کیستم، بگذار برگردم

فرزاد نصیری شهنی - مسجدسلیمان

باران

مرا همسایه باران تو کردی
به کوی عاشقی مهمان تو کردی
دوباره قایقم را در خلیجی
اسیر پنجهٔ طوفان تو کردی
نگاه سادهٔ خردادی‌ام را
مقیم کوچهٔ آبان تو کردی
شبیه معبدی آباد بودم
مرا با دست غم ویران تو کردی
کبوتربچهٔ سبز دلم را
اسیر گوشهٔ ایوان تو کردی
نمی‌دانم گناه این دلم چیست
که چشمم مبداء باران تو کردی

حبیب‌الله عنبری - کنگاور

دیدار تو

در باغ دلم جوانه‌ای باید و نیست
شوق غزل و ترانه‌ای باید و نیست
خواهم که تو را ببینم اما چه کنم؟
دیدار تو را بهانه‌ای باید و نیست

قاسم حسینی - دهلران

ناصر رحمتی - تهران

ابتدا باید دواوین شعرای متقدم را بخوانید و با وزن و قافیه به خوبی آشنا شوید. سپس در زمینه شعر کلاسیک (سنتی) طبع‌آزمایی کنید. فعلاً سروده‌هایتان اشکالهای متعدد وزنی دارند و متاسفانه قابل چاپ نیستند.

دیروز برفتم در بر یار
بدیدم او را از عشق پربار

نادره قریب‌پور - شیراز

«هشت کتاب» سپهری در بازار موجود است.

سپهر سامانی - کرج

بیتی از شعر سعدی را تقطیع می‌کنیم.

میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

میازا = فعولن
ر موری = فعولن
که دانه = فعولن
کش است = فعول
که جان دا = فعولن
رد و جا = فعولن
ن شیرین = فعولن
خوش است = فعول

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود.

شادی فلاح‌چای، لاهیجان - حکیمه شیخ‌زاده، ساری - پروانه زنگنه خوافی، خواف - علیرضا قاسمی، کرج - فاطمه کریمی‌فر، فریدونکنار - مهترا قدمی، تربت‌جام - حمیدرضا سهرابی، مسجدسلیمان - لیدا قلی‌پور یافته، کرج - رسول فتحی، شهریار - داود ملک‌زاده، آستارا - زری شعبانی، زنجان - زهرا پناهی، اصفهان - سپیده نورزاد، آمل.

کاش

کاش روزی یک کبوتر می‌شدم
از پر کاهی سبکتر می‌شدم
می‌زدم بال و پری تا کوی دوست
می‌رسیدم یا که پرپر می‌شدم
پیش شاهین، پیش باز عشق او
با هزاران شوق بی‌سر می‌شدم
کاش قلبی مثل دریا داشتم
تا پر از دُره پر ز گوهر می‌شدم
غرق گشتم در سیاهی، دل بگفت
کاش روزی یک کبوتر می‌شدم

منیره محرابی - سوادکوه

یا علی(ع)

من ز عشقت مست مستم یا علی(ع)
عاشقی بر سر گذشتم یا علی(ع)
سر نمی‌پیچم من از فرمان تو
من به فرمانت نشستم یا علی(ع)
می‌کنم با عشق تو سیر و سفر
گرچه فردی تنگدستم یا علی(ع)
من تو را در کوفه دیدم بارها
بر سر خوانت نشستم یا علی(ع)
من بریدم از می و از میکده،
من ز عشقت مست مستم یا علی(ع)

کیومرث حجتی - تنکابن

تقدیم به مادر سفرکرده‌ام

سفر

من به سهم خودم از هجر تو گریان شده‌ام
روز و شب در غم تو زار و پریشان شده‌ام
نازنینم، چه کنم دختر تنهای توام
ناگهان از غم مرگ تو غزلخوان شده‌ام
در فراقت همه آهم، همه دردم، همه سوز
آری از آتش دوریست گدازان شده‌ام
مادرم، بار غمت بر دل من سنگین بود
تو سفر کردی و من بی‌سروسامان شده‌ام

فاطمه احمدزاده - اجوار کلای آمل

چشم تو

چشم تو
معدن غزلهای ناتمام
چه واژه‌ای
چه گوهری
کاملتر از
اشک من
برای دیوان چشمهای تو

فاطمه صلاحی - تهران

لحظه‌ای...

لحظه‌ای با من باش
ای کلامت همه نور
ای نگاهت همه شادی و سرور
لحظه‌ای با من باش
لحظه‌ای که همه چلچله‌ها می‌خوانند
لحظه‌ای با من باش
با من ای ماه قشنگ
با من ای سنگ صبور
با من ای همدل تنهایی دل

مائده یحیی پورگنجی - بابل

محمدی‌ها

نوشته: بنفشه مرادی از تهران

محمدی‌ها را هنوز می‌کاریم. ما می‌کاریم زهرا آبشان می‌دهد. مثل مادر با آبپاش و دست به کمر. محمدی‌ها را از سال ۶۴ است که می‌کاریم به جای پونه‌ها و یاسها. درست از همان وقت که مادر بی‌تابی می‌کرد برای محمد و ما برای پیدا کردنش رفتیم خرمشهر.

مادر می‌گفت: با هر قدمتان یک محمدی کاشتم. بعدها می‌گفت قبل از اینکه از پا بیفتد و ما می‌دانستیم که راست می‌گوید و همه را خودش کاشته. بی‌کمک زهرا.

آب را که پشت سرمان ریخت گفت: با محمد برگردید. بی‌خبرم نگذارید. و ما فقط نگاهش کردیم و کوچه را تند رفتیم که صدای گریه‌هاش را نشنویم و ما نشنیدیم و تا خرمشهر صدای گریه‌های مادر با ما بود. ما رفتیم و گشتیم.

روزهای اول بین زنده‌ها دنبالش می‌گشتیم اما وقتی آمدند و گفتند شما که گمشده دارید توی آن کانتینر را هم بگردید، فهمیدیم به تنها چیزی که فکر کردیم پیدا کردن محمد بود. آنهم زنده. انگار مردن برای ما بود و برای او نه. در کانتینر را که باز کردند بوی گوشت سوخته و خون بود که بیرون زد. جنازه‌ها را گذاشته بودند کنار هم.

فرستادنمان تو. گفتند: شناسایی کنید. آن صورت و تن‌های له شده و سوخته حالمان را بهم زد. لنهیده بیرون آمدیم.

گفتند: پیدا شد؟

گفتیم: باز هم می‌گردیم.

و رضا بود که گفت محمد زنده است. همین‌جا است. بین این بچه‌ها. و ما که نگاهش کردیم شانه‌هاش لرزید و پشت به ما کرد. می‌دانستیم حرفی را که گفته دیگر باور ندارد و ما هم دیگر باور نداشتیم که محمد باشد. همانجا بین بچه‌ها. اما باز هم گشتیم. وقتی گفتند هم‌سنگرهاش از اندیمشک می‌آیند ماندیم. توی آن شرایط که انفجار بود و آتش و رفتن، ماندیم بین بچه‌ها که روزه‌دار بودند و گریه‌مان می‌گرفت وقتی می‌دیدیم چیزی برای خوردن ندارند و روزه‌شان را با نمک و آب باز می‌کنند. و ما هم آن شدیم که آنها بودند. وقتی به مادر زنگ زدیم و گفتیم پوستمان سوخته و ریشمان بلند شده گریه کرد. وقتی گفتیم اینجا همه فکر رفتند مادر و ما هم وصیت‌نامه نوشتیم مثل آنها دیگر صداش را نشنیدیم.

ما باز ماندیم و نمی‌دانستیم با سؤال و جوابهاشان چه کنیم. عکس محمد را می‌دادیم دستشان و تا می‌خواستند سؤال کنند می‌گفتیم: بسیجی است. لشکر ۲۷ حضرت رسول. و هر بار گردان را می‌پرسیدند و ما می‌گفتیم: مالک. و آنها سرشان را تکان می‌دادند و می‌گفتند: توکل کنید. باز هم بگردید.

همسنگرش که پیدا شد می‌گفت: دیده که محمد بی‌دست خودش را از خاکریز پایین می‌کشیده. بعد جایی را با انگشت نشانمان داد و رفت. وقتی آن پیرمرد مسئول مراقبان آمد و گفت محمد را توی یکی از بهداریها دیده، فهمیدیم که باید برگردیم عقب.

تا سحر کنارشان بودیم. دعا خواندیم و گریه کردیم برای علی که ضربت خورده بود و برای آنها که رفته بودند.

صدای اذان را که شنیدیم بلند شدیم و از سنگر بیرون رفتیم و تازه آن وقت بود که فهمیدیم سعید نیست. توی روشنایی منورها دیدیمش. دو زانو نشسته بود روی زمین همانجا که نشانمان داده بودند و گفته بودند محمد را آخرین بار آنجا دیده‌اند. داشت نماز می‌خواند. ما هم پشت سرش ایستادیم و نماز خواندیم و سلام نماز را می‌گفتیم که بوی گلاب آمد و ما می‌دانستیم که اگر برای کسی تعریف کنیم باور نمی‌کنند. باور نمی‌کنند که وقتی چند قدم جلو رفتیم سمت سنگرها برای خداحافظی دیگر بوی گلاب نمی‌آمد.

وقتی برگشتیم مانده بودیم با گریه‌های مادر چه کنیم. می‌گفت برمی‌گردند نه؟ و ما نمی‌دانستیم چه بگوییم. چند روز بعد بود که سعید آمد و گفت محمد را پیدا کرده است. آنهم توی یک آسایشگاه و ما بی آنکه به مادر چیزی بگوییم رفتیم.

در اتاقی را باز کردند. نشانش دادند و گفتند: مراقب باشید. و رفتند.

پشت به ما نشسته بود. از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد. کنار تختش که ایستادیم برگشت. شبیه محمد بود ولی برادرمان نبود.

رضا باور نداشت. دست می‌کشید روی موهای پسر. وقتی ماه گرفتگی روی لاله گوشش را نشان دادیم گریه کرد و ما هم.

برای او که موجی بود و شبیه برادرمان. برای آن جوان هم‌اتاقی‌اش که کف پاهاش را سیاه می‌کرد و پابرهنه روی سنگهای سفید اتاق راه می‌رفت. برای آن رزمنده‌ای که فقط می‌گفت: از محسن به یاسر، از محسن به یاسر و بلند می‌خندید. پیرمرد نظافتچی می‌گفت بی‌سیم‌چی بوده و وقتی موج گرفته بودش آنقدر سرش را به کلاه آهنی‌اش کوبیده که پیشانی‌اش شکاف برداشته و داشته می‌دویده سمت خاکریزهای عراقی که بچه‌ها گرفتندش.

تا عصر کنارشان بودیم. باهاشان خندیدیم بلند بلند و گریه کردیم. وقتی بیرون آمدیم گفتیم باز هم می‌آییم و آنها فقط نگاهمان کردند.

کم‌حرفی مادر بیشتر عذابمان می‌داد. نگاهش طور دیگری شده بود. خیره می‌شد به صورتمان. صداش که می‌کردیم جوابمان را نمی‌داد. بیشتر کنار محمدی‌ها بود که به نیت محمد کاشته بود. رختهای تمیز محمد را می‌شست و اطو می‌کرد. توی سفره برای محمد هم بشقاب می‌گذاشت و می‌گفت شاید بی‌خبر بیاید. و ما می‌دیدیم و چیزی نمی‌گفتیم. شبی که از معراج شهدا زنگ زدند خودش گوشی را برداشت. بعد رفت توی اتاقش و تا صبح صدای ناله‌هاش را شنیدیم. همان خبر مادر را از پا انداخت و دیگر بلند نشد.

نمی‌توانست راه برود. روی دوشمان می‌گذاشتیمش. می‌بردیم کنار باغچه محمدی‌ها را نگاه می‌کرد. کار هر روزمان بود. تنهاش نمی‌گذاشتیم. آن روز آخر هم به در نگاه می‌کرد که رفت. عکس محمد را خواست. دادیم دستش. از دستش افتاد. زهرا عکس را گرفت جلوی چشمهای مادر. دستش را بالا برد. زهرا عکس را گذاشت روی سینه‌اش و مادر روی عکس دست کشید و همان وقت تمام کرد.

و ما هنوز محمدی‌ها را می‌کاریم. ما می‌کاریم زهرا آبشان می‌دهد. اضافه‌ها را دو دسته می‌کنیم. یک دسته را می‌بریم قطعه شهدا برای محمد و دسته دیگر را می‌بریم برای مادر. می‌گذاریم روی سنگ قبرش و هوای آنجا پر می‌شود از عطر محمدی‌ها. ■

ایثار

نوشته عاطفه کمالی از واوان - اسلامشهر

هنوز صدای جیغ فاطمه در گوشهایم هست، صورت خونین مادرم که با هزار زحمت از زیر خروارها خاک بیرون کشیده بودند، جسدهای خردشده پدر و برادرم. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که چطور بی‌کس شدم، نه تنها من بلکه خیلی از بچه‌های دیگر هم‌سن و سال من هم یتیم شده بودند. همه افسرده و غمگین، با چهره‌هایی که از شدت شوکی که به ما وارد شده بود مثل میت سرد و بی‌روح بود. هر روز کنار خرابه‌ها می‌نشستیم و زار زار گریه می‌کردیم.

هاشم که از همه ما بزرگتر بود یک روز باخبر شده بود که عده‌ای از «هلال احمر» آمده‌اند تا به ما کمک کنند. مجید که روحیه‌اش سخت ضربه خورده بود، می‌گفت: «آنها چه می‌فهمند که ما چه می‌کشیم؟!»

هاشم می‌گفت: «آنها عکسمان را می‌خواهند نه خودمان را، تا مردم بیشتر دلشان بسوزد و لباس و غذا بفرستند.»

یوسف که از همه کوچکتر بود با حالتی بغض کرده می‌گفت: «من غذا نمی‌خواهم، من مامانم رو می‌خواهم» و با بغض از همه ما به گریه افتادیم.

ooo

یک معلم؟ یک مددکار؟ یک پرستار یک بازیگر؟ یک قصه‌گو؟ یک خواهر؟ هیچ کس نفهمید که او چه کاره بود؟! دلم می‌خواست هرچه زودتر ببینمش. همه‌جا صحبت از امدادگر جوانی بود که تازه به منطقه زلزله‌زده اعزام شده بود. هاشم می‌گفت: «بچه‌ها همه پیشش رفته‌اند و موهایشان را کوتاه کرده‌اند، خانم زنجیر گفته ممکنه با این بی‌آبی موهایتان شپش بزنند.»

مثل اسکاج سفت و سخت بود. نصف شب با خارش دردناکش از خواب پریدم. یعنی ممکن بود که راست بگوید؟ یک آن ترسیدم. به موهایم دستی کشیدم. بدجوری تو هم رفته بود. اصلاً باز نمی‌شد. نه دلم می‌آمد ولشان کنم و نه... اما بالاخره تصمیم خودم را گرفتم. در تاریکی هر طور که بود چادری که خانم زنجیر در آن کار می‌کرد را پیدا کردم.

با دیدن وضعیتی که داشت دلم به درد آمد.

انگار از هوش رفته بود. درست مثل کسی که چندین شبانه‌روز نه چیزی خورده باشد و نه لحظه‌ای خوابیده باشد. نزدیکتر رفتم. دستانم را روی شانه‌اش گذاشتم. با زحمت چشمانش را باز کرد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که حتی در آن وضعیت خنده از روی لبانش محو نمی‌شد. با هزار زحمت از جا بلند شد. قیچی به دست گرفت. با هر ضربه قیچی لبهایش را محکم به هم می‌فشرد. دستهایش زخمی و خون‌آلود. همچنین جای فشارهای قیچی روی دستانش چال انداخته بود. چشمانش از بی‌خوابی سر نداشت و من دلم می‌خواست گریه کنم. ■

پاسخ ما

حمید فارنگ - ۱۵ ساله از تهران

داستانت را خواندم. ابتدا لازم است که ده دوازده تا احسنت و باریکلا و هزارآفرین بگویمت که با این سن کم داستان را تا این اندازه می‌شناسی و اما بعد: نام قصه‌ات که اصلاً مناسب نبود [کرم دور انگور]! فکر نمی‌کنی تصویر بدچندان زیبایی را تداعی می‌کند؟ و بعد خود داستان. درست تا سطر آخر خوب - و حتی - عالی پیش رفته بودی. اما درست همان چند سطر آخر که [زن گلوله را به طرف مرد شلیک کرد] کار را خراب کرد. درحقیقت یک «رئال اجتماعی» را ناگهان تبدیل به یک «داستان جنایی» کردی! منتظر قصه‌های بهترت هستم.

علیرضا سرانجام از ارومیه

خاطر را خواندم. قصه نبود، بیشتر یک خاطره بود و - شاید هم براساس یک مشاهده عینی نوشته بودی - اما فضای قصه را نداشت. در داستان تخیل و زبان داستانی دو عنصر غیرقابل انکار است!

حسین عوض‌زاده از گرمسار

شما قصه‌نویس هستید، در این مورد تردیدی وجود ندارد. لااقل قصه‌هایی که در این چند سال در صفحه «قلمرو...» از شما به چاپ رسیده است گواه این نکته است. و اما بعد: یک آسمان نجابت قصه خوبی بود، هم پرداختش داستانی بود و هم سوژه‌اش بکر بود. اما افسوس که توصیفات و فضاسازی‌هایت آنقدر زیاد شده بود که حاشیه را از متن فربه‌تر ساخته بود. به معنی کلمه، از قصه ۴۸ سطری‌ات ۳۵ سطر آن توصیف بود! و این یعنی خسته کردن خواننده! قصه‌های بهترت را چشم انتظارم.

منیژه اکبرپور - ۱۶ ساله از تبریز

«جایزه»ات را خواندم، حق با تو بود، چنگی به دل نمی‌زد! لااقل قابل مقایسه با «غبار و ترکه» نبود. وقتی جایزه را می‌خوانی، احساس می‌کنی نویسنده هیچ چیز برای نوشتن نداشته و حتی سوژه‌ای را که یافته بدون زحمت خلاقیت آن را بی‌دلیل کش داده تا یک قصه‌اش سازد! منتظر قصه‌های بهترت هستم.

ملیحه - م از تهران

تصمیم بزرگ به دستم رسید. سوژه‌اش بد نبود، شاید می‌شد با کمی دستکاری آن را آماده چاپ نمود، اما چون دو طرف کاغذ نوشته بودی مجبور شدم آن را کنار بگذارم. رعایت اصول نگارش، اصل مهم در نوشتن است.

محمد جلالی - از قرچک ورامین

«عاشقی» را دیدم ولی نخواندم، یعنی نتوانستم بخوانم! زیرا آنقدر آن را ریز و تودرتو نوشته بودی که با چشم مسلح هم نمی‌شد آن را مطالعه کرد چه رسد چشم غیرمسلح! البته خطت قشنگ بود و خوانا، اما آنقدر ریز نوشته بودی که عطای لذت بردن از خط زیبایت را به چشم درد بعدی‌اش بخشیدم!

عاطفه نثری از تهران

بی‌پلاکات را دیدم. اولاً که سوژه‌اش تکراری بود و در چند شماره قبل اشاره کردم که ظاهراً بحث «صدا» در قصه‌های فلتگی دارد نمود می‌کند! یعنی درحال حاضر پرداختن به قصه‌هایی که [در ابتدا خواننده تصور کند شخصیت اول انسان است و بعد معلوم شود که غیرانسان] مد شده است! که البته این «پیروی از مد» برای شما که چند قصه‌ات اینجا چاپ شده چندان جالب نیست. دوم اینکه نثرت [و به زبان ساده‌تر - دیکته‌ات] ضعیف است و هرچه منتظر شدم تا در ادامه کار این ضعف را برطرف سازی ظاهراً بی‌نتیجه است! پس کمی املاء را جدی بگیر! سوماً قصه‌های اولت خیلی بهتر بود. علت آن شاید این است که به شوق چاپ شدن وقت کمتری را در پرداخت می‌گذاری. و بالاخره اینکه پرکاری فایده‌اش کمتر از خوبکاری است! ■

ترازو

امیر بیدار

هشت مشکل اساسی شهر نی‌ریز

مشکلات نی‌ریز به شرح زیر است:

۱- جاده روستایی بخش مشکان به چاهک کمتر از ۲۰ کیلومتر است. اما تاکنون آسفالت نشده، درحالی که مدت ده سال است مشغول زیرسازی آن هستند. آیا این جاده اگر نزدیک مرکز استان بود این‌طور بلاتکلیف می‌ماند.

۲- بیکاری بیداد می‌کند و جوانان منطقه دارای شغل و درآمد نیستند. این درحالی است که سود معادن سنگ و گرافیت و بیش از یکصد کارخانه سنگبری و بیش از ۲۰۰ کارخانه آجرپزی سر به میلیاردها تومان می‌زند. و اگر سهم ناچیزی از آن صرف توسعه منطقه شود نی‌ریز نیز آباد می‌شود.

۳- وجود هزاران کارگر افغانی فرصتهای شغلی را هرچه بیشتر از مردم بومی گرفته است.

۴- درحالی که خشکسالی توان مردم را گرفته و اکثر چاههای آب خشک و یا کم‌آب شده است متأسفانه وامهای تصویبی دولت به عده‌ای خاص که براساس رابطه موفق به گرفتن وام می‌شوند تعلق می‌گیرد.

۵- اجاره منازل در این شهرستان به جهت ازدیاد دانشجویان غیربومی و افغانها، کارگران و مهندسان معادن که بیشتر آنها غیربومی هستند، گران است. این درحالی است که جوانان تازه ازدواج کرده این منطقه نیازمند مسکن هستند.

۶- به هنگام حفر خیابانها و کوچه‌های شهر برای لوله‌کشی گاز، کارگران در بیشتر موارد به دلیل بی‌دقتی باعث شکستگی لوله آب می‌شوند.

۷- این منطقه از برق سراسری محروم است.

۸- آب آشامیدنی در بخش مشکان وجود ندارد و این کار با تانکر صورت می‌گیرد.

اهالی این منطقه امیدوارند که مسوولان در جهت رفع این مشکلات بکوشند.

اسفندیار کاظمی

ساختمان جدید زورخانه کی تمام می‌شود!

چند سال است زورخانه پوریای ولی که به حق خانه رادمردان و جوانمردان حق‌جوی و رهپویان مولای درویشان علی‌ابن ابیطالب(ع) است در شهرضا تخریب شده و جمعی از طرف سازمان تربیت بدنی مشغول بازسازی آن هستند.

با این حال معلوم نیست تا کی می‌خواهند کار را طول بدهند و گواهی پایان ساخت آن را امضا کنند تا صدای مرشد حقگوی باز هم در خیابان اصلی شهر بپیچد!

واقعاً خدا پدر مسوولان درجه اول مملکت را بیامرزد که با تشریف‌فرمایی خود خیر و برکت را نیز به هر دیاری که می‌روند، می‌برند. همچنان که چند سال پیش آقای رفسنجانی به شهرستان شهرضا آمدند و به خاطر ایشان خیلی از میادین و خیابانها، پلها، راههای ورودی و خروجی و... به‌طور سریع‌السیر و باورنکردنی ساخته، تعمیر و راه‌اندازی شد.

و حالا دوستداران ورزش زورخانه‌ای در شهرضا دعا می‌کنند برای اتمام ساخت و راه‌اندازی زورخانه این شهر، یکی از مسوولان محترم حتماً به شهرضا تشریف بیاورند!

غلامعلی قانعی - خبرنگار اطلاعات هفتگی - شهرضا

سیاهکل شبکه‌های سیما را به سختی دریافت می‌کند

علی‌رغم تقویت‌کننده‌ای که در بلندای روستای لنگل سیاهکل نصب شده متاسفانه روستاهای اطراف این محل از دریافت بعضی شبکه‌های سیما محرومند.

البته عده‌ای از روستاییان آنتنهای بسیار قوی و گران تهیه کرده و می‌توانند به اضافه شبکه باران، شبکه‌های یک تا چهار را نیز دریافت کنند. اما عده‌ای دیگر به خاطر وسع مالی اندک خود مجبورند در منازل فقط به تماشای شبکه‌های یک و سه بنشینند.

از مسوولان ذیربط تقاضا می‌شود زمینه را به‌گونه‌ای فراهم آورند که تمام روستاهای ییلاقی سیاهکل بتوانند از شبکه‌های موجود استفاده کنند.

مهدوی

زیرمیزی و پزشکان!

پزشکانی که زیرمیزی از بیماران دریافت می‌کنند اظهار می‌دارند چون حق‌العمل پرداختی به وسیله سازمانهایی مانند تأمین اجتماعی، نیروی مسلح و دیگران کم است، به همین دلیل اقدام به دریافت زیرمیزی می‌کنند! سؤال بنده این است که چرا اصولاً این پزشکان محترم چنین قراردادی را قبول می‌کنند؟! اگر مقرون به صرفه و صلاح آنها نیست خب نباید بپذیرند! دیگر آنکه مگر سازمانها قراردادها را به پزشکان تحمیل و یا آنها غیرعادلانه برخورد می‌کنند. در این میان مجروحان، مصدومان یا بیماران دیگر چه گناهی کرده‌اند که برای یک عمل جراحی باید مبلغ کلانی را به‌عنوان زیرمیزی بپردازند؟ چرا کسی به این تخلفات آشکار رسیدگی نمی‌کند؟

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

سیمان در رامهرمز پیدا نمی‌شود

شهرستان رامهرمز که در ۹۰ کیلومتری اهواز، مرکز خوزستان قرار دارد، دارای منابع طبیعی فراوانی است. از جمله در چند سال گذشته در نزدیکی این شهرستان دولت اقدام به احداث یک کارخانه سیمان کرد که این امر باعث رونق اقتصادی منطقه شده، ولی متأسفانه اخیراً مواد اولیه سیمان (کلینکر) را به خارج صادر می‌کنند و سیمان در رامهرمز پیدا نمی‌شود. از مسوولان وزارت صنایع و معادن درخواست رسیدگی به مشکل شهروندان رامهرمز را داریم.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

اقدامهای شایسته و خداپسندانه در کوهبنان

واحد تعزیه محبان حضرت علی‌اکبر(ع) وابسته به تکیه شهید بهشتی بخش کوهبنان کرمان از اول خردادماه امسال به صورت منسجم و منظم و با همکاری اعضای مؤمن و متدین که اکثراً از مداحان و فرهنگیان بخش کوهبنان هستند آغاز به کار کرده و در ایام سوگواری و میلاد ائمه اطهار و معصومین(ع) مراسم تعزیه و مولودی خوانی اجرا می‌کند. این امر موجب رضایت و خشنودی مردم مؤمن و خداجوی بخش کوهبنان شده است. ما نیز ضمن قدردانی از اعضای واحد تعزیه محبان حضرت علی‌اکبر(ع) امیدواریم همواره شاهد این گونه اقدامات خداپسندانه در سطح شهرها و روستاهای کشور عزیزمان باشیم.

کوهبنان - محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات مهریز زیاد است

شهرستان مهریز استان یزد علی‌رغم داشتن آب و هوای نسبتاً خوب، مناطق ییلاقی و جاذبه‌های گردشگری بسیار گرفتار مشکلات فراوانی به شرح زیر است:

۱- این شهر فاقد دانشگاه دولتی یا آزاد است و تنها یک دانشگاه پیام نور با تعدادی اندک دانشجو دارد. لازم به تذکر است این شهر جمعیتی بیش از ۵۰/۰۰۰ نفر دارد.

۲- دانشگاه امام صادق این شهرستان بعد از گذشت سالها فقط در حد یک تابلو باقی مانده است.

۳- پس از گذشت چندین سال از تصویب طرح گازرسانی به خانه‌های این شهرستان هنوز طرح اجرا نشده است.

۴- معابر و خیابانهای این شهر فاقد روشنایی لازم است.

۵- شهر ما فاقد سالن اجتماعات مستقل است.

۶- تنها سینمای مهریز که در اداره ارشاد آن واقع شده مدتی است فیلمی برای پخش ندارد.

۷- هنوز تعدادی از خیابانهای شهرستان سنگلاخی است.

محمدحسین زارع بیدکی از مهریز یزد

■

فلزیاب

جویندگان آسیا

۰۲۱ ـ ۷۸۷٤۰۳٦
۰۲۱ ـ ۷۸۷٤۰۲٤
۰۹۱۱ ـ ۲۳۰۷۷۱۲

تهران

تماس ۲۴ ساعته

مشاوره و فروش

۰۲۱ ـ ۷۳٦۸۰٦٦
۰۹۱۱ ـ ۲۱٤٤٤۹۵

صندوق پستی :
۱۹۳۹۵/۶۴۶۳

در صورت نیاز به کسب اطلاعات، با ما تماس حاصل فرمائید.

پائین‌تر از میدان قنات کوثر تهرانپارس ـ جنب باشگاه شقاقی ـ خیابان آقابزرگی ـ پلاک ۱۲۴

خرید برای عموم آزاد است.

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۳

۱- خانم نازی رستمخانی - سمنان

۲- آقای نادر سعیدیان احمدی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

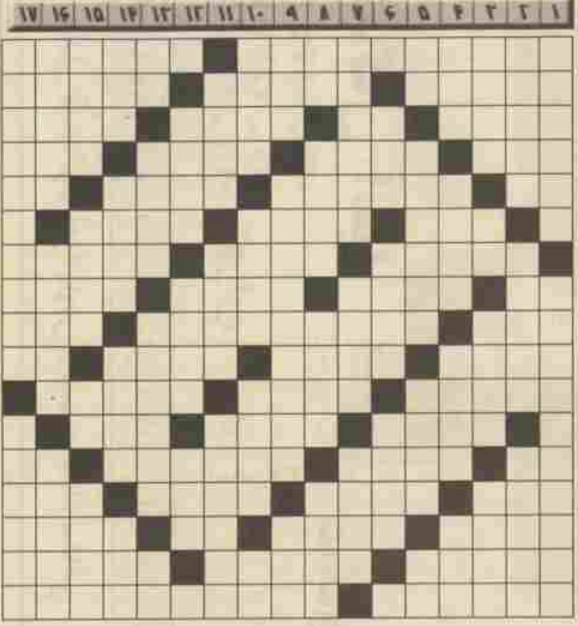

افقی

۱- کشور دوک‌نشین اروپایی در همسایگی بلژیک، آلمان و فرانسه - فرشته موکل بر زمین در آیین زرتشتی ۲- آنچه از مرحوم بجا مانده باشد - مرکز استان خوزستان - شهری در مغرب الاقصی آفریقا ۳- زین و برگ اسب - زمینه - کسی که زیاد حرف می‌زند - صحیح است و نقصی ندارد ۴- هم دوچرخه دارد و هم اسب - افسوس و حسرت - ناحیه‌ای قدیمی در گیلان - از ادوات پرسش ۵- خاک صنعتی - کشوری که در پهلوانی مقام دوم جهان را دارد - توانگر و توانا - از گلهای زیبا و خوشبو ۶- ظلم و ستم - سازمان فضایی آمریکا - برزگر و کشاورز ۷- نوعی آش - دستکاری روی عکس - علامت نوع کالا ۸- از کلمات ندا باشد - لباس و جامه - نام قدیمی ریشام - روانشناس نامدار اتریشی ۹- برداشت گندم و جو - از کشورهای تازه استقلال یافته در شمال شرقی کشورمان - هشتمین حروف الفبای یونانی ۱۰- فراخی میان دو کوه - سلام و تهنیت - پست و فرومایه - رود اروپایی ۱۱- اسرا برای به دست آوردنش تلاش می‌کنند - کسی که بیهوده و زیاد حرف می‌زند - یکی از دو فرزند حضرت آدم(ع) ۱۲- از آن واکس کفش ساخته می‌شود - مشتاقان آن تابستان به کنارش می‌روند - عداوت و دشمنی ۱۳- تصدیق روسی - منطقه یا شهری در استان کرمان - تبار و خاندان - از ماههای شمسی است ۱۴- بخشش - کسی که به خواب رفته باشد - کارش مراقبت از گله است - کیف کوچک سفری ۱۵- آنچه از آتش به هوا پرد - گرامی و عزیز داشته شده - دیگر دارد ارج و قرب خود را از دست می‌دهد - سرگشته و سرگردان ۱۶- از دروس مدرسه‌ای - پنهان شدن - شهری در استان فارس ۱۷- اینهم شهری در استان کردستان است - مرکز کشور و بزرگترین شهر هاروگرند.

عمودی

۱- زمینی که غیرقابل کشت است - پادشاه اسبق انگلستان قبل از جنگ دوم که به خاطر علاقه به زنی آمریکایی از سلطنت دست کشید ۲- از عوارض و ناراحتی‌های پا - شهر شعر و شور در کشورمان - نیکان ۳- گیاهی که از الیاف آن پارچه می‌بافند - یکی از اقسام نان است - دوستی و محبت - از بیماریهای مربوط به سگ است ۴- تزویر، ریا و دورنگی - دانه‌های ریز سرخرنگ که روی بدن ظاهر می‌شود - ترکیب ید با عنصر دیگر - یکی از ماشینهای جنگی است ۵- صدمه و آسیب - برای ساخت روکار ساختمان بسته می‌شود - دستان اعراب - کتف و شانه ۶- وسیله سفر برون‌شهری - نبرد و کارزار - حشرات زهردار و موذی ۷- یکی از شهرهای مهم افغانستان - با کسی کار ندارد و تنها به سفر می‌رود - پسر مازندرانی ۸- حرف شگفتی - خائن و بی‌وفا - گلگون و سرخ رنگ - چیزی که دنباله‌اش را قطع کرده باشند ۹- فیلمی ساخت استاد ترس و دلهره «آلفرد هیچکاک» - علامت اطمینان بر روی کالای مرغوب - متواره بدون «وارد»ها ۱۰- محافظ و نگهبان - واحد وزن برابر با حدود سی گرم - لشکریان تازی - فر و درخشش ۱۱- به خانمی که تازه نوزاد به دنیا آورده است می‌گویند - آزمایشگاه فضایی ناسا - از رشته‌های دانشگاهی ۱۲- شغل او کشاورزی است - بنیاد چیزی - لقبی برای آدم پست و خسیس ۱۳- اصل هر چیز - پاسخ داده شده - گذشتگان و اجداد - نوعی حلوا ۱۴- باید در زندگی سنگ زیرین آسیاب باشد - زنگ بزرگ کاروان - واضح و آشکار - دیوار گلی چینه‌دار ۱۵- توان و قدرت - دارایی و مال فراوان - پول رایج در ژاپن - جاوید و دائمی ۱۶- کیمیا و جوهری که ماهیت جسمی را تغییر دهد - بازدید و وارسی - قضاوت کردن ۱۷- از جبهه‌های معروف در هشت سال دفاع مقدس - لقب امپراتوران قدیم ژاپن است.

ooo

طراح: علی جواهری‌فر از تهران

حل جدول شماره ۳۰۰۳

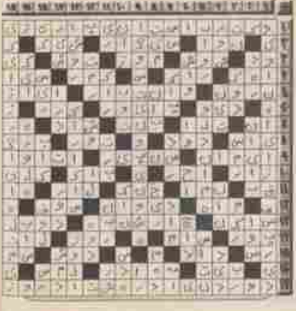

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

آیا می‌دانید که؟

۱- معبد «آفتاب» در کجا قرار دارد؟
۲- باهوش‌ترین بومیانی که در جهان کنونی زندگی می‌کنند اهل کجا هستند؟
۳- بومیان کدام کشور تیر و کمان ندارند؟

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط یک نقاشی با سوژه جالب مخفی شده است. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید باید مداد یا خودکاری بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده رنگ کنید. در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوط خارج نشوید تا در پایان نقاشی موردنظر را ببینید.

پاسخها در صفحه ۶۱

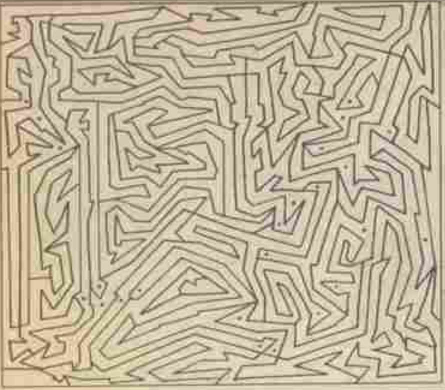

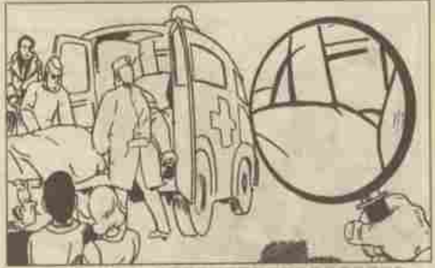

اسرار ذره‌بین کارآگاه

کارآگاه دربه‌در به دنبال قاتل بود که عکسی به دستش رسید. وقتی عکس را زیر ذره‌بین خود قرار داد ناگهان قاتل را شناخت و او را دستگیر کرد و تحویل قانون داد. آیا شما می‌توانید بگویید محل زیر ذره‌بین کارآگاه مربوط به کدام قسمت از این تصویر است که از آن طریق کارآگاه توانست قاتل را شناسایی کند؟

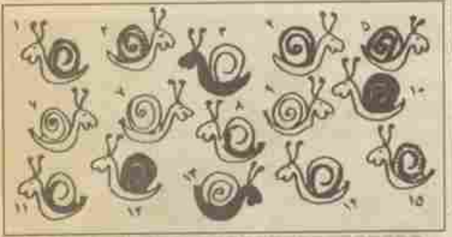

حلزونهای دوقلو

پانزده حلزون با هم قرار گذاشتند مسابقه‌ای ترتیب دهند تا هر کدام زودتر به پایان خط رسیدند برنده باشند. در بین این حلزونها دو حلزون «دوقلو» هم وجود دارند. آیا شما می‌توانید این حلزونهای دوقلو را پیدا و مشخص کنید؟

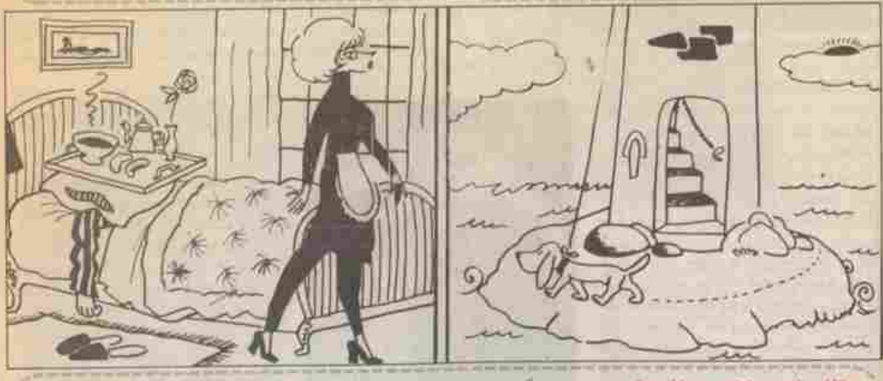

نقاشی شبیه بی‌شباهت چراغ دریایی

در یکی از این دو تصویر، چراغ دریایی و در تصویر دیگر مستخدمه خانه را ملاحظه می‌کنید که ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی اگر کمی حوصله به‌خرج دهید، در بین این دو تصویر، هفت مورد شبیه به هم پیدا خواهید کرد. حالا مدادی بردارید و این هفت شباهت را علامت‌گذاری کنید.

● محمد پورثانی

حرفه‌ای‌ها...

از حرکت دست چپ بی‌سرپناهی که روی نیمکت پارک خوابیده معلوم می‌شود کاملاً حرفه‌ای است و قبلاً نیز با همین شیوه صورت خود را مقابل دوربین عکاسهای کنجکاو مطبوعات پوشانده است!

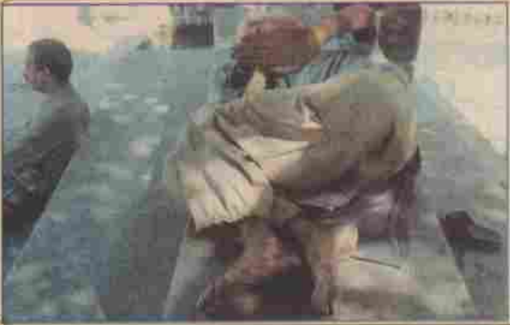

نهضت دوباره کاری

البته طی چند دهه اخیر حفاری‌های بدون برنامه معابر تهران اعم از پیاده‌رو یا سواره‌رو توسط چند شرکت دولتی از سه پاره‌کاری و حتی چندپاره کاری فراتر رفته است، منتها چون اقدامات تکراری پرهزینه در فرهنگ ما به «دوباره کاری» شهرت دارد، طنز عنسی‌نویس برای تیتر شرح تصاویری که همکار عکاسمان «مجید شاملوزاده» از حفاری جدید خیابان «وزنشسته» تهیه کرده، همان واژه مصطلح دوباره کاری را مورد استفاده قرار دادم. گذاشتن مته برقی بر فرق آسفالت بی‌زبان که چه بسا بعد از پر شدن مجدداً کارگران شرکت دیگری درصدد حفاری همان محل برآیند. حالا اگر در این دوباره کاریها به اتصالات آب، گاز، برق و تلفن خسارت وارد شود از نظر متولیان موسسات مزبور هیچ اهمیتی ندارد.

شعر دستکاری شده:

خرج که از کیسه مردم بود
کندن و پر کردن آسان بود

با عرض معذرت از شاعران گران مایه‌ای که حقیر ناگزیر شعرش را خراب کردم.

خسارت وارده به عهده خود علیرضا خان است

برفرض اگر حوادث ناگوار آمریکا به وجود نمی‌آمد و مسابقات جهانی کشتی درهمان تاریخ مقرر برگزار می‌شد، بازهم اخبار آن نمی‌توانست خبرهای مربوط به فوتبال را تحت‌الشعاع قرار دهد. چون اولاً به متولیان مطبوعات ثابت شده اندک علاقمندان کشتی برای خرید نشریات مشابه ورزشی در عالم و انفسای گرانی کاغذ و افزایش هزینه چاپ دست به جیب نمی‌شوند. ثانیاً وقتی صحبت از رقابت تیم‌ملی فوتبال با حریفان عرب باشد، مردم حساسیت مضاعفی نسبت به تعقیب مسابقات از خود نشان می‌دهند. اگر به تیمهای ضعیف قاره آسیا مثل هند و پاکستان و حتی «بنگلادش» ببازیم برایشان زیاد مهم نیست، ولی دوست ندارند قهرمانان کشورشان مقابل رقبای عراقی و عربستانی شکست بخورند.

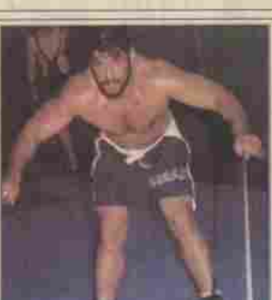

به هرحال چون اخیراً شایع شده «علیرضا حیدری» نماینده وزن ۹۷ کیلو به منظور تقویت عضلات، فنر چند دستگاه بدنسازی را شکسته مردم با توجه به اوضاع وخیم مالی سازمان تربیت بدنی می‌گویند خود علیرضاخان باید خسارات وارده را جبران نماید!

کما اینکه حدود ۵۰ سال قبل نیز که به نخست‌وزیر وقت خبر دادند «محمود نامجو» رکورد شکسته «ساعد مراغه‌ای» با توجه به کسری بودجه دولت با عصبانیت گفته بود: «به ما مربوط نیست، خودش باید تاوان آن را بپردازد» البته نه از روی ناآگاهی و عدم اطلاع از امور مربوط به ورزش، بلکه بزرگان با استفاده از خواص طنز حرفهایی به «در» می‌زدند تا دیوار گوش کند، از قرار معلوم درگذشته‌های دور هم اطرافیان دولت اهل لفت و لیس بودند!

خسته نباشید

جناب «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری اطلاعات هفتگی در «شهرضا» از معدود دوربین به دستهایی است که خیلی راحت می‌توان باسوغات مصور اهدایی ایشان ماهی یک بار صفحه دستپخت عدسی را پرکرد، نامبرده که با وجود داشتن فوق دیپلم، پشت میزنشینی را مردود می‌داند و با رانندگی روی وسایل نقلیه سنگین امرار معاش می‌کند، ضمن انتقاد از سریال‌سازان و تهیه‌کنندگان فیلم‌هایی که رانندگان کامیون را قاچاقچی و معتاد و... نشان می‌دهند، عقیده دارد با جاده‌های خراب، لوازم یدکی گران، توقعات بی‌جای ماموران و... چه بسیار هستند رانندگان سالم و باوجدان که هدفشان حمل حوایج ضروری مردم است. همین طور تعمیرکاران سالم و زحمتکش بین راه که در سرمای زمستان و گرمای تابستان هیچ هدفی ندارند غیر از کمک به رانندگان جهت حمل حوایج مردم، پس به جای اینکه رودرروی یکدیگر بایستیم بیایید کنار یکدیگر بر مشکلات زندگی فایق آییم.

ای سرو بلندقامت دوست

وقتی صحبت از کهنسال‌ترین درخت «سرو» می‌شود همه به یاد سرو بلندقامت شهرستان «ابرکوه» و یا به قول عوام «ابرقو» می‌افتند، در حالی که کشور پهناورمان سروهای سرفراز دیگری نیز دارد از جمله سرو «هزویل» در ۳کیلومتری شهرستان منجیل با ۳۰متر قد و ۴متر ضخامت تنه و ۱۵۰۰سال سابقه ایستادگی (به روایتی ۳۰۰۰ سال) جناب «ایرج فدایی پورزنی» خبرنگار اطلاعات هفتگی در «لوشان» ضمن اشاره به سفرنامه حکیم «ناصرخسروقبادیانی» که سال ۴۳۸ هـ.ش از سرو «هزویل» به عنوان یک نمونه تاریخی یادکرده، همین طور تشکر از آقای «حقدوست» شهردار دلسوز منجیل و همکاری جناب «رمضانی» در تهیه گزارش مختصری از سوابق سرو زادگاهشان که نگرانی خود را نسبت به آینده این اثر ملی ابراز داشته است.

حقیر عدسی‌نویس ضمن دعوت همکارمان در «لوشان» به خویشتن‌داری عرض می‌کنم بر فرض سرو زادگاهتان بر اثر عدم مراقبت کافی خشک شود جماعت بسازوبفروش در همان محل برج ۳۵ متری خواهند ساخت! یعنی ۵متر هم بلندتر از قد «سرو» فعلی مشرف به خشکیدن!

غصه‌های مجید

آقای «علیرضا سلیمانی» ۲۳ساله همکار افتخاری مجله در شهرستان «آمل» از توابع استان سرسبز «مازندران» ضمن تشکر از دایی خود که ایشان را از نوجوانی به خواندن اطلاعات هفتگی تشویق کرده در شرح تصویر پیوست کنار پسرخاله خردسالش و آقای «مهدی باقربیگی» بازیگر «قصه‌های مجید» نوشته: در سفری به اصفهان جهت تجدید دیدار با دایی مهربان خود به باغ مصفای پرندگان رفتیم و با این هنرمند محبوب اصفهانی عکس یادگاری گرفتیم. وقتی آقای «باقربیگی» بزرگ فعلی و «مجیدکوچیکه» سابق دعوت مرا بدون تکلف جهت گرفتن عکس یادگاری پذیرفت، افسوس خوردم که چرا هنرمندان بااستعداد باید در اوج شهرت رها شوند؟

حقیر عدسی‌نویس با حدود نیم‌قرن سابقه قلم‌زدن در رادیو و مطبوعات، و نتیجتاً آشنایی با انواع فیلم سازها و کارگردانهای جورواجور به این نتیجه رسیدم که بعضی از آقایان دنبال هنرپیشگان آماتور هستند تا توقع دستمزد نداشته باشند فیلم سینمایی و یا سریال تلویزیونی آنها کم خرج دربیاید برایشان مهم است، نه پرورش استعداد افرادی که مجانی مقابل دوربین وقت خود را حرام کردند.

از داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

قاتل ناشناس

من اکثر اوقات یک ساعت بعد از نیمه شب رستوران خود را می‌بندم، ولی امروز این کار را نکردم. چون حوصله خانه رفتن را نداشتم، مطمئن بودم که همسرم بیدار است و چشم به راه من...

مسلماً او نیز چون دیگر زنان شهر، در اندیشه قاتل ناشناسی بود که بدون برجای گذاشتن کوچکترین مدرکی از گوشه و کنار شهر قربانی می‌گرفت و هر بار با زرنگی می‌گریخت.

به سوی انتهای رستوران رفتم و کلید چراغ نئون سر در رستوران را خاموش کردم. در این موقع آن‌قدر مشتری به سراغ من نمی‌آمد که هزینه روشن ماندن چراغ نئون جبران شود. لحظه‌ای بعد، چراغ نئون که نمایشگر نام رستوران بود، خاموش شد.

صدای «جو» مشتری آخر شب، مرا به خود آورد.

- «دادی» من باز هم نوشیدنی می‌خواهم. مقداری هم پول خرد به من بده می‌خواهم تلفن بزنم.

ملامت‌آمیز سری تکان دادم.

- وظیفه من نیست، ولی بهتر نیست به خانه بروی؟!

«جو» سرش را روی میز گذاشت. ناچار یک نوشیدنی دیگر برایش بردم. و او بی‌درنگ آن را به دست گرفت و همچنان که آن را مزه‌مزه می‌کرد گفت:

- این شهر مرده!... رستوران تو هم مرده!... همه جا مرده است.

به پنجره اشاره کردم.

- «جو» می‌بینی که باران می‌باره و این وقت شب چه کسی توی رستورانها مانده است. تازه مگر مسأله آن قاتل ناشناس را فراموش کرده‌ای؟

قهقهه زد و گفت:

- چرا بایستی چنین چیزی را یادآوری کنی، من که به این قاتل ناشناس می‌خندم، باید فراموش کرد!

ناگهان ساکت شد و پس از لحظه‌ای پرسید:

- راستی... فیلم تا کجا رسیده؟!

تلویزیون فیلم قدیمی «کازابلانکا» را نمایش می‌داد. من آن را بارها دیده بودم. ماجرا را برای «جو» بازگو کردم، و بعد گفتم:

- «جو» همسر من در خانه تنهاست و منتظر من.

- خب، یعنی چکار کنم، من یک شب زنده دارم، حاضر نیستم در آپارتمان خود بمانم، برای من زندگی وقتی آغاز می‌شود که خورشید غروب می‌کند.

- حتی موقعی که یک آدمکش آزادانه در شهر می‌گردد؟!

جوابی نداد و چشم به تلویزیون دوخت. فیلم تمام شده بود و آخرین اخبار روز پخش می‌شد. گوینده در مورد قاتل ناشناس صحبت می‌کرد و از مردم شهر می‌خواست تا هرچه زودتر به خانه‌هایشان بروند و در خانه تنها نباشند. او چنان از قاتل ناشناس سخن می‌گفت که مو بر تن شنونده راست می‌شد.

«جو» با شتاب تلویزیون را خاموش کرد و خشمگین گفت:

- اخبار در حد وحشتناک است!

در این هنگام صدای باز و بسته شدن در ما را به خود آورد. مرد لاغراندام و نسبتاً بلندقدی که لباس قهوه‌ای رنگی به تن داشت قدم به درون گذاشته بود. مرد جوان که متوجه شد ما به او زل زده‌ایم، لبخندزنان گفت:

- برای قتل و آدمکشی شب خوبی است!

«جو» ناگهان متوجه ساعت دیواری شد که یک و سی و دو دقیقه را نشان می‌داد. فوراً حس کردم که «جو» این جمله گوینده اخبار را به یاد آورده است که گفته بود «قاتل ناشناس» بیشتر در ساعت یک و سی دقیقه بعد از نیمه شب به سراغ قربانیان خود می‌رود...

من بدون آنکه خود را ببازم، خطاب به مرد لاغراندام گفتم:

- ببینید آقا... من مشتری می‌خواهم ولی احتیاجی به کمدین‌ها ندارم.

مرد جوان با همان لبخند عذرخواهانه به «جو» گفت:

- خیلی عذر می‌خواهم که باعث وحشت شما شدم. بعد هم یک لیوان نوشیدنی خواست و ادامه داد:

- من داشتم بیرون قدم می‌زدم... شاید نزدیک به چهار ساعت. نمی‌دانستم چه تصمیمی بگیرم و چکار بکنم و کجا بروم، ولی خب تا ساعت دو و سی و پنج دقیقه فرصت دارم، چون آن موقع اتوبوس به کانزاس حرکت می‌کند، من هم بلیت خریده‌ام.

او با تردید ساکت شد و بی‌مقدمه پرسید:

- اسم شما چیست؟

- «جو»... و اسم شما؟

- «فرانک»!

سپس بدون آنکه «جو» از او دعوتی کرده باشد، سر میز رفت و کنار او نشست و دستور یک نوشیدنی دیگر را داد. وقتی نوشیدنی را برایش بردم پرسیدم:

- بالاخره تصمیم گرفتید که به کانزاس بروید یا بمانید؟

خندید و به «جو» اشاره کرد و گفت:

- از این مرد خوشم آمده!

شانه‌هایم را بالا انداختم و به عقب رستوران رفتم. چند دقیقه بعد «جو» همراه «فرانک» - مرد لاغراندام - از جا برخاست و گفت:

- خب «دادی» تو می‌خواستی به خانه برگردی، ما بیش از این مزاحم تو نمی‌شویم، شب به‌خیر. دلم نمی‌خواست که «جو» با آن مرد ناشناس برود ولی چه می‌توانستم بکنم، او خود این‌طور می‌خواست. در را پشت سر آنان بستم و درآمد آن روز خود را شمردم، ۴۴ دلار و ۳۸ سنت. اسکناسها و سکه‌ها را پشت مقداری از ظرفهای خالی - در جای همیشگی - پنهان کردم و سپس بیرون رفتم.

«جو» و «فرانک» در پیاده‌رو ایستاده بودند، «فرانک» خیلی زرنگ بود. چراغهای کوچک سر در رستوران را هم خاموش کردم و دوباره به رستوران برگشتم تا سیگاری بکشم. بیشتر از دوبار به سیگار پک نزده بودم که فریاد «جو» را شنیدم. او داشت جیغ می‌زد. بیرون رفتم. «فرانک» و «جو» را در گوشه خیابان دیدم. «فرانک» با یک دست گلوی «جو» را گرفته بود و با دست دیگر کیف پولش را از جیبش بیرون می‌کشید. بی‌تأمل به روی او پریدم و با دست چپ مشتی به چانه‌اش کوبیدم. او کوشید تا از خود دفاع کند ولی چند ضربه سنگین بعدی من او را از پا درآورد. او درحالی که روی زمین ولو شده بود و نفس نفس می‌زد گفت:

- من می‌خواستم کیفش را بگیرم... فقط کیفش را! قصد دیگری نداشتم.

با لگد به پهلویش زدم و او التماس‌آمیز گفت:

- از کار بی‌کار شده بودم، به خدا می‌خواستم فقط کیف او را بردارم. به پول احتیاج داشتم. باور کنید تا چند لحظه پیش چنین خطایی از من سر نزده بود. خودم هم نمی‌دانم چطور چنین کاری کردم.

لگدی به او زدم و گفتم:

- زود گورت را گم کن!

او چهاردست و پا فرار کرد. من دستم را روی شانه «جو» گذاشتم و پرسیدم:

- تو خوبی «جو»؟

سرش را تکان داد. کیفش را برداشتم و به او دادم. از جا برخاست و گفت:

- خیلی متشکرم، «دادی» اگر تو نمی‌آمدی نمی‌دانم چه می‌شد.

و سپس با ناباوری ادامه داد:

- فکر نمی‌کنی که او همان... همان قاتل ناشناس

بود؟

- نه... خب حالا من بایستی در را دوباره ببندم.

- «ادی»... تو خیلی به من لطف کردی، راستش حالا دیگر واقعاً نمی‌توانم تنها به خانه برگردم، تاکسی هم پیدا نمی‌شود. اگر تا خانه همراه من بیایی ممنون خواهم شد. خانه من دو - سه خیابان بالاتر است.

- بسیار خب... بگذار در را ببندم.

با سرعت در را بستم و کلید را درون جیبم انداختم و با دست جستجو کردم تا ببینم گلوله نخ نایلون سر جایش هست یا نه... گلوله نخی که همیشه با آن دست و پای شکارهای خودم را می‌بستم و بعد خفه‌شان می‌کردم! وقتی که مطمئن شدم گلوله نخ نایلونی سر جایش هست، به «جو» گفتم:

- خب... من حاضرم.

- او «ادی»... نمی‌دانم با چه زبانی از تو تشکر کنم! خیلی خوشحال می‌شدم اگر قبول کنی بیایی داخل و دست کم یک فنجان قهوه با من بخوری!

- حتماً.

و این درست همان چیزی بود که من می‌خواستم! این بار قاتل ناشناس ماجرای شگفت‌انگیزتری را به‌وجود می‌آورد. برخلاف همیشه در ساعت دو و سی دقیقه قربانی خود را از پا درمی‌آورد!

«جو» خیلی خسته بود و وقتی به خانه‌اش رسیدیم خواب بود! این بار قربانی من دردسر چندانی تولید نمی‌کرد. بی‌درنگ دست و پایش را بستم و گلویش را در چنگال گرفتم. چه لذتی داشت! تنم داغ داغ شده بود. زیرلب گفتم:

- راحت بخواب «جو»!

«جو» خرخر می‌کرد و گلویش هم در چنگال من بود. سیمای مرگ را در چهره‌اش می‌دیدم. چند لحظه دیگر همه چیز تمام می‌شد. ولی ناگهان صدای زنگ در مرا به خود آورد. ترس وجودم را فرا گرفت. چه کسی می‌توانست باشد.

«جو» را نیمه جان رها کردم. هنوز تصمیمی نگرفته بودم که یک پاسبان گشتی را در برابر خودم دیدم. او فریاد کشید:

- تکان نخور! من همه چیز را دیدم. زنگ زدم و چون جوابی نرسید، در را باز کردم.

- ولی... ولی!

- انکار نکن. در باز بود و من داخل شدم و همه چیز را هم دیدم!

آن پاسبان را می‌شناختم. نگهبان محله‌ای بود که در آن رستوران داشتم اما او چرا می‌بایستی در این محله باشد؟... او خودش گفت:

- ما جوانکی را با سر و روی خونین گرفتیم که مشکوک به نظر می‌رسید. چون دلایل قانع‌کننده‌ای نداشت. ناچار با نشانی‌هایی که می‌داد فهمیدیم که بایستی با «جو» درگیر شده باشد. اینجا آمدم تا از «جو» بپرسم که آیا آن جوانک را می‌شناسد یا نه... خب «ادی» راه بیفت!

آب دهانم را به سختی فرو بردم. راه فراری وجود نداشت. اگر می‌گریختم پلیس بی‌درنگ مرا هدف گلوله قرار می‌داد. من از مرگ می‌ترسیدم.

■

خاطرات کلانتر

یک مقتول ... و دو قاتل

بقیه از صفحه ۳۹

با هر مصیبتی بود آدرس اینجارو پیدا کردم و بعد از اینکه تحقیق کردم و فهمیدم این مرد همان آقاعبدالله است حالا آمدم دنبال تو...

سرم را پایین انداختم. نگاهی به پدر کردم که به در تکیه داده بود و اشک می‌ریخت و نگاهی به آن مرد کردم که هیچ محبتی از او به دل نداشتم. در نظرم او یک ابلیس آمد که پیدایش شده بود تا شادی و خوشبختی من و خانواده‌ام را از ما بگیرد. مغزم آتش گرفت و رو به او گفتم:

- برو... از اینجا برو... تو اجازه نداری زندگی ما رو خراب کنی...

در این لحظه مرد به طرفم آمد و گفت:

- دخترم صبر کن بذار حرف بزنم...

ولی من برای اینکه از دستش رها شوم او را که می‌خواست دستم را بگیرد پس زدم و به عقب هلش دادم. طوری محکم و سنگین هلش دادم که ناگهان سکندری خورد و چند قدم عقب عقب رفت و بعد کنترلش را از دست داد و قبل از اینکه بفهمم دارد چه اتفاقی می‌افتد سرش از پشت به تیزی یک شاخه تنومند درخت خورد و به زمین افتاد. لحظه‌ای چشمانش بسته شد. بعد چشم باز کرد و لبخندی تحویلم داد و دوباره چشم بست! وقتی از جایش تکان نخورد پدرم با نگرانی بالای سرش حاضر شد و سرش را بلند کرد و ناگهان با حیرت گفت:

- اینکه مرده... کشته شد!

و بعد هردوی‌مان زدیم زیر گریه. همسایه‌ها و میهمانها همه توی کوچه جمع شدند و یکنفر به کلانتری شما زنگ زد. در همان لحظه پدر به آرامی در گوشم زمزمه کرد:

- دخترم یادت باشه تو حتی با این مرد! حرف هم نزدی... یادت باشه که من اونو کشتم...

من که ابتدا ترسیده بودم پیشنهادش را پذیرفتم اما بعد که دیدم همکاران شما پدرم را دارند با خودشان می‌برند نتوانستم تحمل کنم و سوار تاکسی شدم و به اینجا آمدم. همه حرفهای پدر در مورد کشتن این مرد - و نه پدرم - دروغ است برای اینکه منو نجات بده کلانتر...

□

□

دختر جوان حرفهایش را زد و سرش را روی میز گذاشت و به آرامی گریست. پدرش - با ناباوری‌اش - که می‌دید دیگر انکار فایده ندارد، ملوس را در آغوش کشید و گفت:

- دخترم چرا گفتی... چرا...؟

به محسن گفتم که دختر جوان را به داخل بازداشتگاه که در یکی از اتاقها تحت نظر نگه دارد تا فردا صبح او را به دادسرا اعزام کنیم.

دختر که رفت، پدرش که دیگر چشمه اشکش خشک شده بود، با لحنی محزون گفت:

- کلانتر کاری میشه کرد؟

من که حالم از شنیدن این قصه تلخ اصلاً خوب نبود به آرامی گفتم:

- خیلی کارها می‌تونی بکنی... نیاز به یک وکیل گردن کلفت داری که بتونه صحت گفته‌های تو و دخترت‌رو به دادگاه ثابت کنه اون موقع جرم دخترت - قتل غیرعمد - میشه و چند ماه بیشتر زندانی نخواهد شد... به شرطی که وکیل خوبی باشه...

مرد - که در همین چند ساعت پیر شده بود - همان‌طور که از کلانتری خارج می‌شد زیرلب زمزمه کرد:

- آزادش می‌کنم... بهترین وکیل دنیارو استخدام می‌کنم... به دادگاه ثابت می‌کنم که دختر من حتی آزارش به مورچه هم نمی‌رسه! نیاز به شاهد دارید؟ شاهد دارم، خدا! خود خدا که می‌دونه قضیه چی بوده؟ هرطور شده دخترم‌رو نجات میدم...

مرد که رفت حس غریبی به من گفت که مرد می‌تواند!

□

□

هفت ماه بعد آقاعبدالله به سراغم آمد و یک جعبه شیرینی را بین پرسنل چرخاند و با خنده و خوشحالی گفت:

- دادگاه دخترم‌رو تبرئه کرد... وکیلی که شما معرفی کرده بودید به دادگاه ثابت کرد که قتل غیرعمد بوده از طرفی چون مقتول شاکی خصوصی نداشت - هیچ‌یک از اعضای خانواده‌اش حاضر نشدند از خارج بیایند ایران - دخترم فقط به ۹ ماه زندان محکوم شد که هفت ماهش گذشته و دو ماه بیشتر نمانده...

- از حالا به بعد خیلی مراقب دخترت باش!

پیرمرد تکانی خورد و سری تکان داد و از کلانتری خارج شد!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

نقاشی شبیه بی‌شباهت چراغ دریایی

۱- نیمه خورشید یا سوپ داخل ظرف. ۲- خط اولی سمت راست با خط پایین لحاف. ۳- تکه سنگ کنار در ورودی یا قطعه نان داخل سینی بیمار. ۴- بوته پایین همین سنگ با شکل روی پایه تخت. ۵- آجر سیاه سمت چپ بالای در ورودی با سیاهی لنگه دمپایی. ۶- شکل سمت چپ در ورودی با خود دمپایی. ۷- دستگیره زنجیر کنار پله در ورودی با دسته کتری با هم شبیه هستند.

حلزونهای دوقلو

حلزونهای شماره هشت و یازده با هم دوقلو هستند!

ابزار ذره‌بین کارآگاه

محل زیر ذره‌بین کارآگاه متعلق به کنار دست پرستار مقابل است.

آیا می‌دانید که؟

۱- در «پرو». ۲- اهل استرالیا. ۳- استرالیا.

کشتی قهرمانی و میزبانی نامعلوم

سرگردانی کشتی

● سرگردانی فیلا

پیرو حوادث اخیر نیویورک، مسابقات کشتی قهرمانی جهان که قرار بود در این شهر انجام گیرد به تعویق افتاد. با توجه به اینکه کشورهای مختلف جهان با صرف هزینه زیاد و با ترتیب دادن اردوهای بلندمدت، کشتی‌گیران خود را آماده شرکت در مسابقات قهرمانی جهان که قرار بود از تاریخ سوم مهرماه در نیویورک آغاز شود، کرده بودند. این تعویق زیانهای هنگفت و جبران‌ناپذیری برای ورزش کشتی در کشورهای مختلف جهان بویژه ایران به‌بار آورده اما موضوع از این هم فراتر می‌رود و آن سرگردانی فیلا (فدراسیون بین‌المللی کشتی) در مورد انتخاب میزبان مناسب است.

پس از جواب رد آمریکایی‌ها، فیلا با سستی و رخوت بسیار هنوز نتوانسته است میزبان مسابقات را تعیین کند در صورتی که بیش از ۲۰ کشور جهان (از ایران تا پاکستان) تاکنون برای میزبانی مسابقات داوطلب شده‌اند و سردمداران فرتوت فیلا نیک می‌دانند که تا پایان سال مسیحی بیش از سه ماه باقی نمانده و اگر نتوانند این مسابقات را در مدت مقرر به انجام برسانند آنگاه برای اولین بار از سال ۱۹۵۱ یعنی ۵۰ سال پیش تاکنون، مسابقات کشتی قهرمانی جهان انجام نخواهد شد. آیا این جز خواری و خفت برای کشتی جهان نیست که حتی نمی‌تواند اعضای کمیته بین‌المللی المپیک را نیز تحت تاثیر قرار دهد و آنها را با این سؤال مواجه کند که چگونه یک نهاد ورزشی بین‌المللی نمی‌تواند مهمترین مسابقات خود یعنی قهرمانی جهان را برگزار کند و آنگاه می‌خواهد درمیان ورزشهای المپیکی خودنمایی کند؟!

● معضل مسابقات زنان

در این میان فیلا خود را با یک مشکل مهم دیگر درگیر ساخته است و آن برگزاری مسابقات کشتی زنان همزمان با کشتی قهرمانی جهان در رده مردان است. بسیاری از کشورهای داوطلب برای مسابقات قهرمانی کشتی جهان مانند ایران، پاکستان، ترکستان و چند کشور دیگر به جهت اعتقادات خود از نظر اخلاقی با برگزاری مسابقات زنان مخالف هستند و این اصرار فیلا مبنی بر برگزاری همزمان مسابقات در رده‌های مردان و زنان کاملاً بی‌مورد و بی‌جهت به نظر می‌رسد.

به نظر می‌رسد اگر میلان ارسگان رئیس ۹۰ ساله فدراسیون بین‌المللی کشتی و مشاوران او از خر شیطان پایین بیایند و برگزاری مسابقات قهرمانی جهان را تفکیک کنند و یا اصلاً از خیر برگزاری مسابقات زنان که فایده و اهمیتی از نظر جهانیان ندارد، بگذرند، آنگاه می‌توان به برگزاری مسابقات قهرمانی کشتی جهان در سال ۲۰۰۱ امید بست و در غیر این صورت با این سرگردانی و ندانم‌کاری که در فیلا به چشم می‌خورد، باید قید کشتی قهرمانی جهان در سال ۲۰۰۱ را زد.

● قدمت مسابقات کشتی قهرمانی جهان

مسابقات کشتی قهرمانی جهان یکی از پرسابقه‌ترین و پررونق‌ترین مسابقات قهرمانی جهان در میان تمام ورزشها شناخته شده و با قدمتی ۵۰ ساله حضور خود را در صحنه ورزش جهان تثبیت کرده است.

کشتی تا آغاز جنگ جهانی دوم فقط به دو صورت مسابقات خود را برگزار می‌کرد که عبارت بود از مسابقات کشتی المپیک که هر چهار سال یکبار برگزار می‌شد و مسابقات کشتی قهرمانی اروپا که تقریباً هر ساله برگزار شده است.

طی سالها استقبال کشورهای مختلف از مسابقات افزایش یافت و پس از جنگ جهانی دوم و برهم خوردن تقسیم‌بندیهای جغرافیایی بسیاری از کشورهای غیراروپایی نیز در مسابقات قهرمانی این قاره شرکت می‌کردند. ژاپن، ایران و کره از این گروه کشورها بودند و بدین ترتیب لزوم ایجاد مسابقات قهرمانی که فراگیرتر از قاره اروپا باشد کاملاً احساس می‌شد. سرانجام پس از بررسی بسیار، فدراسیون بین‌المللی کشتی تصمیم گرفت که مسابقات قهرمانی کشتی جهان را ابداع کند. در نتیجه این مسابقات در سال ۱۹۵۱ در فنلاند کار خود را آغاز کرد.

قرار بر این شد که مسابقات قهرمانی جهان در سالهای غیرالمپیک انجام شود و در ابتدای کار مسابقات کشتی آزاد و فرنگی به‌صورت یک درمیان انجام می‌شدند بدین ترتیب که اگر سال ۱۹۵۱ به عنوان برگزاری مسابقات قهرمانی کشتی آزاد جهان انتخاب می‌شد آنگاه سال بعد یعنی ۱۹۵۲ که سال المپیک بود این مسابقات انجام نمی‌گرفت و سال پس از آن هم یعنی سال ۱۹۵۳ مسابقات قهرمانی کشتی فرنگی جهان برگزار می‌شد و پس از آن در سال ۱۹۵۴ دوباره نوبت به برگزاری مسابقات کشتی آزاد می‌رسید تا اینکه به جهت استقبال روزافزون از مسابقات قهرمانی جهان از ابتدای دهه ۶۰ قرار بر این شد که مسابقات کشتی قهرمانی جهان در رشته‌های آزاد و فرنگی همه ساله به‌جز سال المپیک برگزار شود و این شیوه همچنان ادامه دارد.

● ایران همیشه حاضر

تیم کشتی آزاد ایران از همان نخستین دوره، مشتری پروپا قرص این مسابقات بود و هر ساله به عنوان یکی از قدرتهای جهانی در این مسابقات شرکت می‌کرد. اما در سالهای ۱۹۷۹، ۱۹۸۳، ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ به دلایل مختلف ایران از شرکت در مسابقات سر باز زد و همین غیبت‌ها ضربات سنگینی بر پیکر کشتی ایران وارد ساخت که تا سالها ایران را از جرگه کشورهای مدعی قهرمانی جهان خارج ساخت و باز به لطف شرکت ممتد در مسابقات و حضور در صحنه‌های کشتی جهان بود که ایران توانست مقام و مرتبت گذشته خود را بازیابد.

● قدم به قدم با ایران در مسابقات قهرمانی جهان

☐ اولین دوره - ۱۹۵۱ - هلسینکی، فنلاند

در اولین دوره مسابقات ایران با توپ پر به میدان آمد و مدالهای نقره محمود ملاقاسمی و شادروان غلامرضا تختی و مدالهای برنز مهدی یعقوبی و عبدالله مجتبوی سبب شد تا ایران در نخستین شرکت خود در مسابقات مقام باارزش سومی جهان را به دست آورد.

☐ دومین دوره - ۱۹۵۴ - توکیو، ژاپن

در دومین دوره ایران دو قهرمان جهان داشت. توفیق جهانبخت و عباس زندی با کسب مدال طلا به مقام قهرمانی جهان دست یافتند. ضمن آنکه مرحوم محمدعلی فردین به مدال نقره دست یافت و تیم کشتی ایران مقام سومی خود را تکرار کرد.

☐ سومین دوره - ۱۹۵۷ - استانبول، ترکیه

در سومین دوره ایران صاحب دو مدال شد. نبی سروری با کسب مدال طلا به مقام قهرمانی جهان رسید و حسین ملاقاسمی به کسب مدال نقره نائل آمد و باز هم تیم ما در جای سوم قرار گرفت.

☐ چهارمین دوره - ۱۹۵۹ - تهران، ایران

مسابقات چهارمین دوره در کشور ما برگزار شد و ایران با دو مدال طلا که از جانب شادروان غلامرضا تختی و امامعلی حبیبی به‌دست آورد در جای چهارم قرار گرفت.

☐ پنجمین دوره - ۱۹۶۱ - یوکوهاما، ژاپن

سال درخشش بی‌نظیر ایران پنج مدال طلا که توسط محمدابراهیم سیف‌پور، محمدعلی صنعتکاران

درطی پنجاه سال شرکت در مسابقات قهرمانی جهان، تیم کشتی آزاد ایران سه بار عنوان قهرمانی جهان را به دست آورده است

امامعلی حبیبی منصور مهدیزاده و غلامرضا تختی به‌دست آمد در کنار مدال نقره مرحوم نصرالله سلطانی‌نژاد و مدال برنز حمید توکل ایران را بر سکوی رفیع قهرمانی جهان قرار داد.

□ ششمین دوره - ۱۹۶۲ - تولیدو، آمریکا

در این دوره مدالهای طلا توسط امامعلی حبیبی و منصور مهدیزاده در کنار مدالهای نقره از جانب شادروان غلامرضا تختی و محمد خادم (پدر رسول و امیررضا) مقام سومی را به تیم ملی ایران بخشید.

□ هفتمین دوره - ۱۹۶۳ - صوفیه، بلغارستان

تیم کشتی آزاد ایران دچار سقوط قابل توجهی شد و نقره سیف‌پور و مدال برنز مهدیزاده باعث شد تا ایران به مقام پنجم قناعت کند.

□ هشتمین دوره - ۱۹۶۵ - منچستر، انگلستان

معجزه هیستگی! درحالی که هیچ کس روی تیم کشتی آزاد ایران حساب نمی‌کرد اما سه مدال طلا توسط سیف‌پور، عبدالله موحد و منصور مهدیزاده و دو مدال نقره توسط محمدعلی فرخیان و محمدعلی صنعتکاران سبب شد تا ایران بار دیگر با اقتدار به مقام قهرمانی جهان دست یابد.

□ نهمین دوره - ۱۹۶۶ - تولیدو، آمریکا

در این دوره ایران فقط یک مدال طلا توسط عبدالله موحد و سه مدال برنز توسط ابوطالب طالبی، حسین تهامی و ابوالفضل انوری به دست آورد و در مجموع به مقام چهارم جهان رسید.

□ دهمین دوره - ۱۹۶۷ - دهلی‌نو، هند

مدال طلای عبدالله موحد و مدال برنز ابوطالب طالبی مقام سومی جهان را به ایران بخشید.

□ یازدهمین دوره - ۱۹۶۹ - ماردل‌پلاتا، آرژانتین

ایران صاحب شش مدال شد، دو طلا توسط موحد و ابراهیم جوادی، دو مدال نقره توسط شمس‌الدین سیدعباسی و محمد قربانی و دو مدال برنز توسط ابوطالب طالبی و ابوالفضل انوری سبب شد تا ایران بازهم مقام سومی خود را تکرار کند.

□ دوازدهمین دوره - ۱۹۷۰ - ادمونتون، کانادا

ایران این بار درخشش نسبی داشت و سه مدال طلا توسط موحد، سیدعباسی و جوادی و یک مدال نقره توسط محمد فرهنگدوست و یک مدال برنز توسط قربانی سبب شد تا ایران باز هم مقام سومی جهان را به دست آورد.

□ سیزدهمین دوره - ۱۹۷۱ - صوفیه، بلغارستان

این بار قربانی و جوادی مدال طلا دریافت کردند ضمن آنکه فرهنگدوست و سیدعباسی نیز به مدال نقره دست یافتند و ایران باز هم به مقام همیشگی خود(!) یعنی سوم قناعت کرد.

□ چهاردهمین دوره - ۱۹۷۳ - تهران، ایران

میزبانی سبب موقعیت بهتر کشتی گیران ما شد و سه مدال طلا توسط ابراهیم جوادی، محسن فرح‌وشی و منصور برزگر و یک مدال برنز به دست آمده توسط محمدرضا نوایی ایران را به مقام دوم و نایب قهرمانی جهان رساند.

□ پانزدهمین دوره - ۱۹۷۴ - استانبول، ترکیه

در این دوره به جهت همزمان بودن با بازیهای آسیایی تهران تیم دوم ایران در مسابقات قهرمانی جهان شرکت کرد و تنها یک مدال نقره توسط مرحوم رمضان خدر ایران را به مقام هفتم نزول داد.

□ شانزدهمین دوره - ۱۹۷۵ - مینسک، اوکراین

سیر نزولی ادامه پیدا کرد و تنها یک مدال نقره توسط منصور برزگر سبب شد تا ایران به مقام غیرمنتظره هشتم برسد.

□ هفدهمین دوره - ۱۹۷۷ - لوزان، سوئیس

ایران باز هم به لطف درخشش برزگر و تنها مدال نقره او دو پله بالاتر رفت و به مقام پنجم جهان دست یافت.

□ هجدهمین دوره - ۱۹۷۸ - مکزیکوسیتی، مکزیک

تیم ملی کشتی ایران درخشش نسبی داشت و مدالهای نقره توسط محمدحسین محبی و رضا سوخته‌سرایی و مدالهای برنز محمد بزم‌آور و محمد رضایی سبب شد تا ایران تا مقام سوم جهان صعود کند.

□ نوزدهمین دوره - ۱۹۷۹ - سندیه‌گو، آمریکا

تیم ملی کشتی ایران در این دوره از مسابقات غیبت داشت.

□ بیستمین دوره - ۱۹۸۱ - اسکوپیه، مقدونیه (یوگسلاوی سابق)

ایران بار دیگر نزول کرد و تنها مدال نقره رضا سوخته‌سرائی سبب شد تا مقام پنجمی جهان از آن ایران شود.

□ بیست و یکمین دوره - ۱۹۸۲ - ادمونتون، کانادا

بدترین حضور ایران در مسابقات قهرمانی جهان برای نخستین بار در تاریخ حتی یک مدال توسط کشتی گیران ایران به دست نیامد و تیم هم در مجموع به مقام ششمی جهان رسید.

□ بیست و دومین دوره - ۱۹۸۳ - کی‌یف، اوکراین

تیم ملی کشتی آزاد ایران ابتدا برای انجام مسابقات وارد کی‌یف شد و بعد به کشور فراخوانده شد و از شرکت در مسابقات سر باز زد.

□ بیست و سومین دوره - ۱۹۸۵ - بوداپست، مجارستان

تیم ملی ایران دو مدال نقره توسط ترکان و محمدحسین محبی به‌دست آورد، اما به دلیل شرکت نکردن محبی در مراسم مدال (نفر اول آمریکایی بود) مدال نقره از او پس گرفته شد و تیم کشتی ایران که در ابتدا مقام هفتم را به دست آورده بود تا مقام سیزدهم نزول کرد و بدترین مقام تاریخ خود را به‌دست آورد.

□ بیست و چهارمین دوره - ۱۹۸۶ - بوداپست، مجارستان

تیم ملی کشتی ایران در این دوره نیز غایب بود.

□ بیست‌وپنجمین دوره - ۱۹۸۷ - کلرمون، فرانسه

غیبت ایران ادامه یافت.

□ بیست‌وششمین دوره - ۱۹۸۹ - مارتینی، سوئیس

پس از چند دوره فترت تیم کشتی ایران با مدال طلای علیرضا سلیمانی، مدال نقره عسکری محمدیان و مدال برنز مجید ترکان به مقام پنجم جهان دست یافت.

□ بیست و هفتمین دوره - ۱۹۹۰ - توکیو، ژاپن

مدال طلای مجید ترکان به انضمام مدالهای برنز امیررضا خادم و محمدحسن محبی ایران را تا مقام چهارم جهان بالا کشید.

□ بیست و هشتمین دوره - ۱۹۹۱ - وارنا، بلغارستان

مدال طلای امیررضا خادم و مدال برنز اویسی ملاح سبب شد تا ایران مقام سوم جهان را بازپس گیرد.

□ بیست و نهمین دوره - ۱۹۹۳ - تورنتو، کانادا

ایران ابتدا توسط اکبر فلاح و عباس جدیدی دو مدال طلا و توسط غلامرضا محمدی یک مدال نقره به دست آورد اما مدال طلای جدیدی به جهت دوپینگ از او پس گرفته شد و تیم ایران از مقام سوم به مقام هفتم جهان نزول کرد.

□ سی‌امین دوره - ۱۹۹۴ - استانبول، ترکیه

ایران چهار مدال به دست آورد، رسول خادم صاحب مدال طلا شد، محمد طلایی به مدال نقره دست یافت و غلامرضا محمدی و بهروز یاری دو مدال برنز برای ایران به‌دست آوردند و مقام چهارمی جهان نیز به ایران تعلق گرفت.

□ سی و یکمین دوره - ۱۹۹۵ - آتلانتا، آمریکا

رسول خادم باز هم صاحب مدال طلا شد ضمن آنکه غلامرضا محمدی و اکبر فلاح دو مدال نقره و عباس جدیدی یک مدال برنز برای ایران به دست آوردند و ایران به مقام دومی جهان صعود کرد.

□ سی‌ودومین دوره - ۱۹۹۷ - کراسنویارسک، روسیه

تیم جوان شده ایران دو مدال طلا توسط محمد طلایی و عباس حاج‌کناری و یک مدال برنز توسط علیرضا حیدری به دست آورد و مقام سومی جهان نیز از آن ایران شد.

□ سی و سومین دوره - ۱۹۹۸ - تهران، ایران

ایران در سومین میزبانی خود سرانجام انتظارها را برآورده ساخت و به مقام رفیع قهرمانی جهان دست یافت، ضمن آنکه علیرضا دبیر، علیرضا حیدری و عباس جدیدی سه مدال طلا، عباس حاج‌کناری و رسول خادم دو مدال نقره و غلامرضا محمدی یک مدال برنز برای ایران به دست آوردند.

□ سی و چهارمین دوره - ۱۹۹۹ - استانبول، ترکیه

ایران از مقام قهرمانی جهان به مقام چهارم نزول کرد و دو مدال نقره علیرضا دبیر و علیرضا حیدری و مدال برنز عباس جدیدی تنها سه مدالی بودند که ایران از این مسابقات به دست آورد.

□ سی و پنجمین دوره - ۲۰۰۱ - ؟

میزبان هنوز مشخص نشده است!

■

بابک پورعالی

صعود یا عدم صعود در جام جهانی

حالا خودمان تصمیم می‌گیریم!

سرانجام رسیدیم به یک بازی ساده دیگر! مصاف با تایلند در ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی را می‌گوییم؛ جدال با تیمی که در انتهای جدول قرار دارد و ظاهراً نمی‌تواند در مقابل تیم ملی ایران حرفی برای گفتن داشته باشد.

اما انگار باز هم در چهره فوتبالدوستان از بابت این بازی آثاری از نگرانی وجود دارد. البته بی‌دلیل هم نیست چرا که هنوز سه هفته از آن تساوی کذایی مقابل بحرین در ورزشگاه آزادی نگذشته است و همگان این سؤال را از خودشان می‌کنند که نکند باز دیگر تیم ملی اسیر احساسات شود و دو امتیاز مرگبار دیگر را از دست بدهد؛ دو امتیازی که در این شرایط حکم نان شب را دارد و از هر چیزی برای ما باارزش‌تر خواهد بود.

پس بهتر است با احترام و احتیاط به تایلند نگاه کنیم و آن را تیمی بدانیم که در بانکوک ملی‌پوشان ما را اسیر حرکات خود کرده بود، تیمی دونده، جنگنده و سرعتی که اگر از آن غفلت کنیم می‌تواند برای ما مشکل‌آفرین شود.

با این پیش‌فرض به انتظار روز جمعه می‌نشینیم و دعا می‌کنیم که دلاورمردان تیم ملی کشورمان بتوانند با همت و غیرت خود سه امتیاز حساس این میدان را از آن خود کنند و گامی دیگر در راه حضور در جام جهانی ۲۰۰۲ بردارند.

ایران، شانس اول صعود

اماها و اگرهای زیادی وجود داشت. از جمله اینکه اگر بازی حساس تیم ملی با عربستان به سود میزبان خاتمه یابد، تکلیف صعود به جام جهانی چه خواهد شد. اما خوشبختانه با تساوی در میدان جده بار دیگر تیم ملی کشورمان به عنوان شانس اول صعود به جام جهانی در گروه نخست آسیا، خود را مطرح کرد تا بواسطه پیروزی در سه بازی باقیمانده‌اش بدون هیچ اما و اگری به جام جهانی راه یابد.

البته کسب این ۹ امتیاز برای ما منوط به آن است که عربستان در دو بازی بعدی خود مقابل عراق و تایلند صاحب برتری شود و با ۱۷ امتیاز به کار خود پایان دهد. در غیر این صورت مثلاً با تساوی یا باخت عربستان در مقابل عراق، آنگاه ما هم می‌توانیم در یکی از سه دیدار باقیمانده مساوی کنیم و یا حتی بازنده باشیم و در عین حال باز هم جواز حضور در جام جهانی را به دست آوریم.

خط دفاع ناتوان!

چیزی نمانده بود که به خاطر ضعف خط دفاعی تیم ملی، جواز حضور در جام جهانی ۲۰۰۲ را دودستی تقدیم عربستان کنیم که در فاصله شش دقیقه به پایان بازی همای سعادت روی دوش بلاژویچ نشست!

اگر نگاهی دوباره و چندباره در بازیهای تیم ملی در چارچوب مقدماتی جام جهانی بیندازیم به خوبی متوجه می‌شویم که خط دفاع ما بسیار آسیب‌پذیر نشان داده است و روی ساده‌ترین حرکات گروهی حریفان باز می‌شود.

اوج ضعف در خط دفاعی ایران در بازیهایی که مقابل تیمهای تایلند و عربستان در بانکوک و جده انجام دادیم به چشم آمد.

در مصاف با تایلند، موقعیت‌های گلزنی در جریان بازی، بارها نصیب مهاجمان شد و نیز حریف شد که «میرزاپور» یک‌تنه مقابل آنها ایستاد. اما در بازی مقابل عربستان، دوبار روی ناتوانی مدافعان اجازه داده شد تا عربها به گل برسند و به عبارتی از حداکثر فرصتهای خود برای گلزنی استفاده کنند.

جای شکرش باقی است که با این خط دفاعی پراشتباه هنوز هم می‌توانیم به عنوان مدعی اول صعود به جام جهانی سرمان را بالا بگیریم!

* برنامه ادامه بازیهای مقدماتی جام جهانی در گروه نخست آسیا

○ جمعه سیزدهم مهرماه

ایران با تایلند در ورزشگاه آزادی - ساعت ۱۶
عراق با عربستان در امان پایتخت اردن - ساعت ۱۸

صدمین بازی ملی، افتخاری دیگر برای کاپیتان دایی

علی دایی مهاجم بلندآوازه تیم ملی و پرافتخارترین بازیکن ایران در طول تاریخ فوتبال کشورمان دو روز دیگر و در مصاف با تیم ملی عراق در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی به افتخاری دیگر نایل خواهد شد و به عنوان اولین بازیکن ایرانی که جمع بازیهای ملی‌اش را به عدد صد رسانده است، معرفی می‌شود.

دایی که پیش از این به عنوان نخستین لژیونر ایرانی قدم به بازیهای بوندسلیگا گذاشته بود، در جمع بازیکنان آسیایی نیز اولین فوتبالیستی بود که توانست در جام قهرمانی باشگاههای اروپا گلزنی کرده و نام خود را در دفترچه این مسابقات حک کند.

او همچنین در سال ۱۹۹۶ با به‌ثمر رساندن بیست گل ملی به عنوان بهترین گلزن جهان از سوی فدراسیون جهانی فوتبال معرفی شد و در همان سال توانست عنوان آقای گلی فوتبال آسیا را به دست آورد.

از دیگر افتخارات علی دایی کسب دوبار عنوان بهترین فوتبالیست سال قاره آسیا است.

اکنون می‌بایست به تمام این افتخارات این را هم اضافه کرد که او به جمع معدود بازیکنانی که در تاریخ فوتبال جهان به مرز یکصد مسابقه ملی رسیده‌اند، پیوسته است. به همین منظور او اولین عضو ایرانی انجمن فوتبالیست‌های آسیایی است که بیش از یکصد بازی ملی انجام داده‌اند.

علی دایی هم‌اکنون با به‌ثمر رساندن ۷۷ گل ملی بالاتر از ستاره تابناک فوتبال برزیل «پله» و در رتبه چهارم بهترین گلزنان تاریخ فوتبال جهان قرار دارد. امید که در آینده‌ای نزدیک نام او به عنوان بهترین گلزن فوتبال دنیا بالاتر از نام تمام گلزنان تاریخ این رشته ورزشی قرار گیرد تا این افتخار بزرگ توسط دایی نصیب فوتبال کشورمان شود.

توضیح ضروری: پیش از این شایع بود که دایی در بازی با بحرین به مرز یکصد بازی ملی رسیده است. اما با توجه به اینکه بازیهای او مقابل منتخب آسیا و المپیک ایتالیا جزء بازیهای ملی‌اش به حساب نمی‌آید، بنابراین بازی با بحرین نود و هشتمین بازی ملی دایی بود.

ابراهیمی از تیم ملی می گوید

«اگر پیرامون تیم ملی حرفی زده‌ام همگان فکر می‌کنند از روی دشمنی بوده است، اما باور کنید این گونه نیست و فقط از روی دلسوزی است. افسوس من و تمام کسانی که نگران فوتبال کشور می‌باشند. بدین خاطر است که فوتبال ما راه درست را نمی‌رود!

همین کشورهای عربی خلیج فارس حدود بیست سال پیش زنگ تفریح ما بودند ولی حالا باید در تهران با بحرین مساوی کنیم! بعضی‌ها می‌گویند چطور ممکن است که بحرین ششصدهزار نفری با ایرانی که شصت میلیون نفر جمعیت دارد مساوی کند؟ اما اگر درست به قضیه نگاه کنیم متوجه می‌شویم که اصلاً بحث سر این حرفها نیست چرا که در میدان فقط یازده نفر بازی می‌کنند، حتی اگر آن تیم کشوری یک میلیاردی مثل چین باشد. در این شرایط آن تیمی موفق‌تر است که الفبای کار را بهتر آموخته باشد و...»

این چند جمله کوتاه را ابراهیمی در یک فرصت کوتاه به خبرنگار ما گفت که بد ندیدیم شما نیز این چند عبارت کوتاه را بخوانید. ■

نظرسنجی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی درمورد بازی ایران و تایلند

در انتظار یک پیروزی پر گل

ششمین حریف تیم ملی ایران تایلند است همان تیمی که در زمین خود برای تیم ملی کشورمان مشکلات زیادی به‌وجود آورد و در پایان با بدشانسی مقابل ما به تساوی رسید.

اما این بازی کاملاً شرایط متفاوتی را دارد زیرا ملی پوشان کشورمان در تهران و پیش چشم بیش از هشتاد هزار تماشاگر مشتاق بازی می‌کنند و با توجه به وضعیت حاصل جدول فقط و فقط به یک چیز می‌اندیشند و آن پیروزی با اختلاف چند گل برای کسب سه امتیاز و بهبود گل آوراژ برای روز مبادا.

با نگاهی به جدول آماری بازی دو تیم ملی کشورمان و تایلند معلوم می‌شود که هواداران در روز جمعه از تیم ملی چه می‌خواهند یک بازی منسجم و هجومی به علاوه چند گل دیدنی.

وقتی ۹۶ درصد رأی به برتری تیم ملی ایران دهند، باید هم توقعی غیر از این از ملی پوشان نداشت. ■

● جدول آماری پیش‌بینی بازی ایران و تایلند

احتمال برد ایران ۹۶٪	احتمال برد تایلند ۱٪	احتمال تساوی دو تیم ۳٪
برد با اختلاف یک گل ۵۰	۴	مساوی بدون گل ۱
برد با اختلاف دوگل ۱۵۰	۱	مساوی یک ـ یک ۱۰
برد با اختلاف سه گل یا بیشتر ۲۶۰	ـ	مساوی دو ـ دو یا بیشتر ۴
مجموع ۴۶۰	۵	۱۵

همگام با پیش‌بینی بازیهای ایران

خیلی‌ها پیش‌بینی کرده بودند که جدال حساس ایران و عربستان در جده با نتیجه دو بر یک به سود میزبان خاتمه می‌یابد اما گل دقیقه هشتاد و چهارم «سیروس دین‌محمدی» خط بطلانی کشید بر تمام آن احتمالات تا تیم ملی در مقابل عربستان بازنده نباشد.

نتیجه مساوی دو بر دو هم چندان غیرقابل پیش‌بینی نبود. البته ۳۷ نفر از کسانی که در مسابقه شرکت کرده بودند به این نتیجه اشاره کرده بودند. بدین ترتیب در پایان روز پنجم، جدول امتیازات شرکت‌کنندگان در مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران به شرح زیر است.

۱۵ امتیاز: جعفر اقلی کوهی (تهران)

۱۴ امتیاز: نسرا عامری، محمد یوسفی (شاهرود) و آرزو افتخاری (نیشابور)

۱۳ امتیاز: نجمه نیازی (شیراز)، محمدحسن اولیایی (شهرری)، شافرخ کریشیان (مشکین‌شهر) و وحید اصغری (میانه)

۱۲ امتیاز: مهدی منصوری، علی ایمانی و فریده شکوفی (تهران)، لیلا مقدسیان (اردبیل)، رقیه بیک و حسین نظری (زنجان)، علیرضا علییان (سروان)، مجید داعی و معصومه کاظمی (گناباد)، سیدعلیرضا موسوی (اصفهان)، علی اکبر جعفری‌نژاد (میبد)، سیدعلی طباطبایی (قم)، سلیمان مرشد (گنبد)، علی اکبر گرجی (بهشهر)، احمد نقی علی‌پور (بوشهر) و رضا مفرح (گنبدکاووس).

پنج شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

● پنج‌شنبه

در یک اقدام پسندیده از سوی فدراسیون فوتبال ۲۹ بازیکن به تمرینات تیم ملی امید ایران دعوت شدند تا این تیم به بهانه بازیهای غرب آسیا حرکت خود را آغاز کند. اما بلافاصله پس از اعلام اسامی ملی پوشان امید به دنبال خبر تأخیر در مسابقه‌های غرب آسیا که قرار بود به میزبانی کشور کویت انجام شود اردوی تیم زیر ۲۳ سال نیز قبل از شکل گیری پایان یافت تا پرونده تیم ملی امید ایران بار دیگر به بایگانی سپرده شود.

● جمعه

یک روز خوب برای ورزش ایران، از یک سو پیروزی غرورآفرین والیبالیست‌های نوجوان ایرانی در مرحله یک چهارم نهایی جام جهانی نوجوانان در قاهره مقابل تیم لهستان - که منجر به حضور آنها در جمع چهار تیم برتر دنیا شد - و از سویی دیگر تساوی امیدبخش تیم ملی فوتبال در جده و در شرایطی که تنها شش دقیقه با شکست فاصله داشتیم سبب شد تا آدینه‌ای فراموش نشدنی در تقویم ورزشی کشور رقم بخورد.

● شنبه

حالا دیگر همه باور دارند که تیم والیبال نوجوانان ایران با داشتن ستاره‌های پرفروغش برای قهرمان شدن در جهان چیزی کم ندارد.

زمانی که خبر برتری قاطع تیم والیبال نوجوانان ایران مقابل روسیه آن هم در سه ست پیاپی به تهران مخابره شد تمام کسانی که حتی ذره‌ای به ورزش علاقه داشتند آن را دهان به دهان بیان کردند تا دیگران را در خوشحالی خود سهیم کنند.

● یکشنبه

برای اولین بار پس از انقلاب مسابقات پینگ‌پنگ قهرمانی آسیا به میزبانی کشورمان انجام خواهد شد. بنابه اعلام فدراسیون پینگ‌پنگ آسیا این مسابقات با حضور ۲۰ قهرمان برتر قاره که در جهان نیز مقامهایی کسب کرده‌اند طی روزهای ۲۳ لغایت ۲۵ آبان ماه در تهران برگزار خواهد شد. ضمن اینکه در میان این ۲۰ شرکت کننده یک پینگ‌پنگ‌باز ایرانی نیز حضور خواهد داشت.

● دوشنبه

اولین جلسه تمرینی تیم ملی فوتبال کشورمان پس از بازگشت از عربستان در اردوگاه تیمهای ملی به انجام رسید و به غیر از کاویانپور و گل‌محمدی که جزو مصدومان تیم ملی به حساب می‌آیند بقیه نفرات تمرین پرنشاطی را پشت سر گذاشتند.

گفتنی است پس از تساوی ارزشی ایران مقابل عربستان در جده ملی پوشان به زیارت خانه خدا رفتند و بعدازظهر یکشنبه به کشور بازگشتند تا خود را برای بازی روز جمعه مقابل تایلند آماده کنند.

● سه‌شنبه

دلاورمردان نوجوان ایرانی که در میان بهت و حیرت همگان توانستند خود را به فینال رقابتهای والیبال جام جهانی نوجوانان برسانند و پیروزیهای خیره‌کننده‌ای در قاهره محل برگزاری این مسابقات کسب نمایند.

سه‌شنبه در میان استقبال پرشور علاقه‌مندان به کشور بازگشتند و از سوی هموطنان خود سخت مورد تشویق قرار گرفتند.

تیم نوجوانان ایران برای رسیدن به فینال این مسابقات بزرگانی نظیر روسیه و لهستان را با اقتدار مغلوب کرده بود.

نقاشی‌های شما

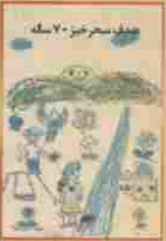
مینو سحرخیز - ۷ ساله

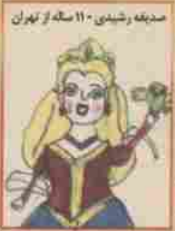
صدیقه رشیدی - ۱۱ ساله از تهران

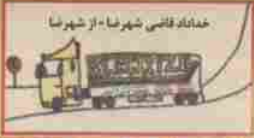
خداداد قاضی شهرضا - از شهرضا

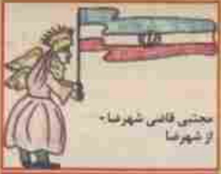
مجتبی قاضی شهرضا - از شهرضا

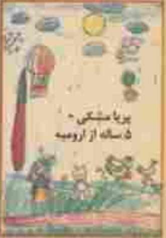
پریا مشکی - ۵ ساله از ارومیه

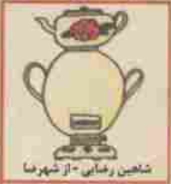
شاهین رضایی - از شهرضا

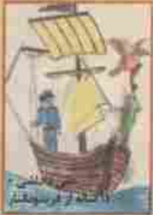
[illegible] - ۱۱ ساله از [illegible]

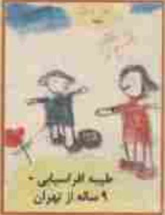
طیبه افراسیابی - ۹ ساله از تهران

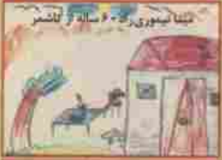
مینا تیموری [illegible] - ۹ ساله از کاشمر

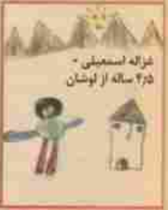
غزاله اسمعیلی - ۴/۵ ساله از لوشان

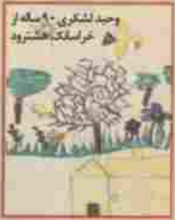
وحید لشکری - ۹ ساله از خراسانک هشترود

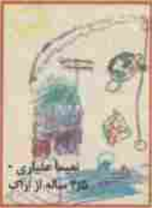
نیما علیاری - ۳/۵ ساله از اراک

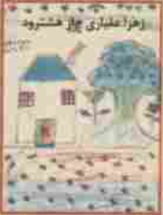
زهرا علیاری [illegible] هشترود

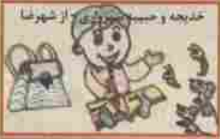
خدیجه و حسین [illegible] - از شهرضا

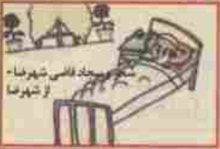
[illegible] و سجاد قاضی شهرضا - از شهرضا

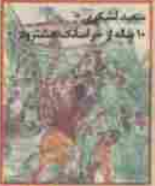
سعید لشکری - ۱۰ ساله از خراسانک هشترود

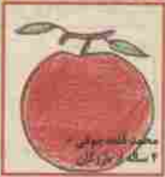
محمد [illegible] جوانی - ۴ ساله از [illegible]

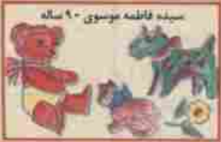
سیده فاطمه موسوی - ۹ ساله

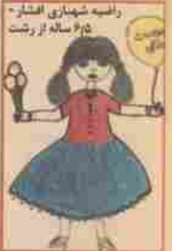
راضیه شهبازی افشار - ۶/۵ ساله از رشت

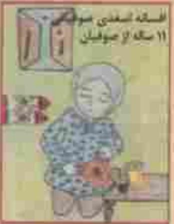
افسانه اسعدی صوفیانی - ۱۱ ساله از صوفیان

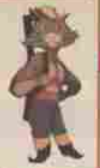

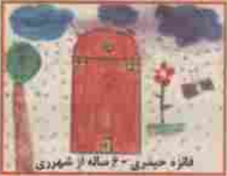
فائزه حیدری - ۶ ساله از شهرری

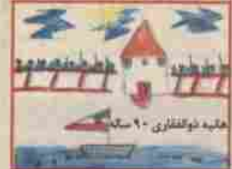
حلیمه ذوالفقاری - ۹ ساله

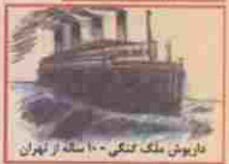
داریوش ملک کنگی - ۱۰ ساله از تهران

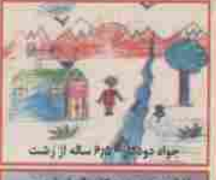
جواد [illegible] ۶/۵ ساله از رشت

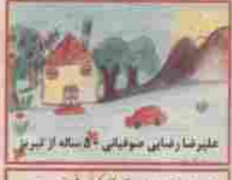
علیرضا رضایی صوفیانی - ۵ ساله از تبریز

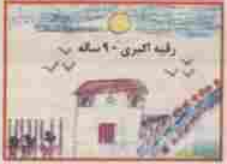
رقیه اکبری - ۹ ساله

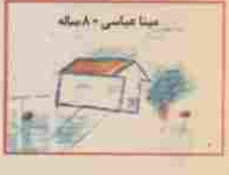
مینا عباسی - ۸ ساله

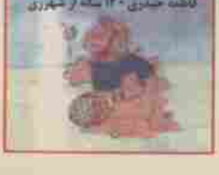
فاطمه حیدری - ۱۲ ساله از شهرری

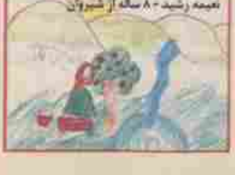
نعیمه رشید - ۸ ساله از شیروان

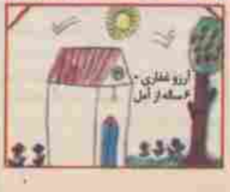
آرزو غفاری - ۶ ساله از آمل

کانون فرهنگی آموزش
(قلم چی)

رتبه های یک رقمی: ۵۵ نفر
رتبه های زیر ۱۰۰ : ۳۶۶ نفر
رتبه های زیر ۱۰۰۰ : ۲۳۶۱ نفر

نتایج بی سابقه

۱۸ نفر از ۳۰ نفر اول کشور

و ٤ نفر از ۱۰ نفر برتر گروه هنر

ثبت نام
شروع
شد

ریاضی ۶۹۵۱۵۲۰-۲ ۶۹۵۱۸۹۱-۳ ۶۴۹۷۷۷۲ ۶۴۶۲۹۱۱ ۸۶۰۱۵۱۰ ۸۶۵۷۴۵
تجربی ۸۴۳۹۱۶۵-۷ ۸۶۱۶۲۰ ۸۶۵۷-۵ ۸۶۰-۶۲۲ ۸۶۵۷۰۱ ۶۴۰۱۰۳۲
انسانی ۸۶۵۷۵۹ ۸۶۶۰۴۷ ۸۶۴۱۵۱
هنر، هنرستان ، منحصرا (زبان کاردانی به کارشناسی ۸۶۵۷۲۶ ۸۶۸۳۰- ۸۶۵۴۳۹
پایه(دبستان، راهنمایی، اول، دوم، سوم دبیرستان) ۸۶۴۳۴۰ ۸۶۶۵۱۷ ۸۶۰۱۳۶۰
کارشناسی ارشد ۸۶۸۷۱۶ ۸۴۳۹۱۶۹
مکاتبه ای ۷۸۹۵۶۹۵ ۷۴۵۶۶۷۵ ۷۴۹۴۷۷۸ ۸۶۰۱۳۶۱ ۸۶۹۳۱۱

کانون برای همه،
با هر وضعیت مالی،
با هر وضعیت آموزشی
یک گام بلند به جلو بردارید.

تجربی

محمد امین خلیفه سلطان
۲

پیمان حبیب الهی
۳

شیرین ایرانی
٤

زیبا رهبر
۵

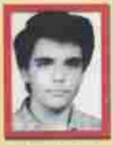
امیر ابراهیم زاده
۶

شیرین رحیمیان
۷

بابک رحیمی اردبیلی
۸

محمد مهدی رویین پیکر
۹

ریاضی

ندا ناطق
۱

اشکان بربرا
۲

هومن عابدی اصل
٤

امیر استادی
۵

رضا میرقادری
۸

مجتبی شعبان یارندی
۹

انسانی

محمد رضا جلایی پور
۱

صبا خلیفت قیصری
۳

محمد رضا طالزادی
۷

فرشاد قدوسی
۹

هنر

فاطمه منتظری
۱

شادی خیراندیش
٤

مارال ورجاف تبریزی
۵

پریسا علیقلی مقدم
۷

آزمونهای منظم
برنامه ریزی آموزشی
مکاتبه ای حضوری

کرم مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز

همیشه ساویز

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

SAVIZ
COSMETICS